سلطنت عریانی

خلیل‌الله خلیلی

جمهوری اسلامی افغانستان

وزارت اطلاعات و فرهنگ

انتشارات امیری

به مناسبت انتخاب غزنه به عنوان پایتخت
تمدن جهان اسلام درسال ۲۰۱۳ میلادی

سلطنت غزنویان

تألیف:

خلیل الله خلیلی

فهرست مندرجات

یادآوری

انجمن تاریخ افغانستان بسیار خوشبخت است که امروز درسلسله تاریخ وطن کتاب مهم و قیمتداری بنام : «سلطنت غزنویان» به خامه توانای دانشمد متتبع ونویسندهٔ شهیرکشور استاد خلیل الله خلیلی نشرمیشود.

قراریکه خوانندگان گرامی مسبوق هستند بیش ازده سال میگذردکه دوجلد اول تاریخ افغانستان مربوط به دوره های قبل ازاسلام نشرشده است. هکذا از دوره های اسلامی تاریخ مملکت فصل انتشار اسلام درافغانستان وفصل طاهریان هردو دریک وقایه بنام جلدسوم ازچاپ برآمده است.

برای تکمیل این جلدکه ازآغاز انتشار اسلام درکشور تاظهور فتنه چنگیز را دربرمیگیرد فصل های: صفاری، سامانی، غزنوی، غوری باقی مانده بود. دوفصل اول برای طبع آماده وفصل چهارم هم به زودی تکمیل خواهدشد.

سلطنت غزنویان اثرقیمتدار استاد خلیلی که اینک به صورت کتاب مستقل منتشرمیشود در جلد سوم تاریخ مملکت هم گرفته شده وبا سایرفصل ها دریک مجلد بزرگ عنقریب انتشار خواهد یافت.

اهمیت سلطنت غزنویان من حیث یک دورهٔ تاریخی افغانستان وازنظر تتبعات عمیقی که مؤلف دانشمند آن بعمل آورده است روشنتر ازآن است که درآن موارد اینجا چیزی بنویسیم.

غزنه مرکز زابلستان که در روزگاران قدیم عصر یفتل شاهان (زاولی) مقر حکفرمائی بزرگی بود با عروج آل ناصر به خصوص در دورهٔ درخشان یمین الدوله ابوالقاسم محمود وشهاب الدوله مسعود قلب امپراطوری پهناوری شدکه دامنه آن از ری وسپاهان تا کرانه های گنگ انبساط داشت. سلاطین عظیم الشّان غزنوی با نیروی اراده وتدبیر وسیاست دوقرن کامل براین قلمرو وسیع جهان بانی کردند و روحانیون وفلاسفه ودانشمندان وادبای غزنه درجهان وسیع ترازآن بساط

خداوندگار بلخ یعنی مثنوی معنوی آمده است. بن مایه این داستانها در دو اثر پیش گفته، داستان معرفتی است که ایاز در آن مرید پاکباز در پیشگاه سلطان غزنه به عنوان به عنوان مراد و پیرکامل تمثیل می شوند که قابل تأویل به معرفت خاص الخاص بندهٔ مشمول نظر وعنایت حضرب رب الارباب نیز تواند بود.

تصویری که از سلطنت غزنویان ازین اثر ارجمند به دست می آید، تصویریست همه سویه که درآن تحقیق علمی با ذوق و حال وحسّ میهنی و فرهنگی دست در آغوش هم کرده اند وچنانکه بایستهٔ دوره ای بدین عظیمی و شهری بدان اهمیت است به سرانجام رسیده است وحتی برای آشنایان با تاریخ و فرهنگ و ادب نیز نکته های تازه وبدیع در بردارد. مطالعهٔ این اثر را از جمیع جهات به مشتاقان و جستجوگران دانش و دین و ادب و عاشقان فرهنگ دیرینهٔ و پربار این سرزمین علی الخصوص جوانان این عهد و زمان که حوادث صعب و ناگوار آن ها را از بستر مدنی و پیشینهٔ فرهنگی و تاریخی و ادبی شان دور کرده است توصیه می نمایم و با آرزوی صلح، امنیت، آسایش و بهروزی برای میهن و توفیق مزید برای جوان کوشا و مهربان و فرهنگ دوست آقای محمد وسیم امیری، این یادداشت را به پایان می برم.

غزنه- سی ام جوزای یکهزار وسیصدوهشتادوهفت

دکتر محمد سرور مولایی

زندگینامه استاد سخن خلیل الله خلیلی

توغزنه نیستی ای مادر عزیز دگر
نمی کنم به تو من نام غزنه را تکرار
توشهر آتش وخونی تو مهد علم وفنون
تویادگار قرونی ز گردش ادوار
تومهد عظمت شرقی اگر چه هست امروز
شباهت تو به تابوت مردگان بسیار

امروز یکی از نیازهای عمده ما شناختن بزرگان ومتفکران کشورماست. انسان وقتی کارهایی را که پژوهشگران اروپا درباره یکی ازنویسندگان یا متفکران یا آهنگسازان یا فیلسوفان درجه دوم، سوم انجام داده اند با کارهایی که مادر باره متفکران، شاعران و مؤرخین درجه اول و بزرگ افغانستان کرده ایم می سنجد، به آسانی درمی یابد که ما چه اندازه از قافله علم وتحقیق دورمانده ایم، واگرانصاف داشته باشد شرمگین می شود.

ممکن است بگویند: «شناختن بزرگان گذشته برای نیازهای امروزین ما وبرآوردن خواست های ضروری ما کافی نیست» درجواب می توان گفت: این هم معقول نیست که ما گذشته خود را فراموش کنیم، چه حال وآینده، ادامه گذشته است ومجد وعظمت هرقومی مربوط به این است که میراث گذشتگان خود را به روش درست بررسی کنند وبر روی آن پایه، کاخ رفیعی برافرازند. اما اخیراً نغمه یی درطنبور کرده اند که بسیار ناساز است و آن این است که گاه وبیگاه از زبان برخی ا زبزرگان وگردانندگان شنیده می شود که «که ما به انجینر، فزیکدان ودکتور ... نیاز بیشتر داریم تا فیلسوف، شاعر وادیب و روزنامه نگار وسیاستمدار....»

من عرض می کنم جز در «جامعه بیمار» نظر را از عمل وگفتار راا از کردار ومقدمه را از ذی المقدمه جدا نمی کنند، وآنان این سخنان را می گویند از روح انسانی ونیاز های درونی آدمی زاده و

اشک یک لحظه به مژگان بار است

فرصت عمر همین مقدار است

من درسال ۱۳۲۵ هجری قمری درشهرکابل درکنار رودخانه مبارک آن شهر زیبا ومحبوب مان درخزان سال به دنیا چشم گشودم. منزل ما درباغ جهان آرأ بود، باغ جهان آرأ را، جهان آرابیگم عمه ظهیرالدین محمد بابرشهنشاه مغولی، آباد کرده بود واز وقت جهان آرأ بیگم یک درخت پنجه چنار بزرگ درآن باغ مانده است که هنوزهم وقت آوان طفلی من یادم می آید که آن برگها وقتی به زمین می ریختند وبا باد خزانی بر دور درخت می رقصیدند ما اطفال خورد آنجا بازی میکردیم، سرود چنار را می خواندیم:

قوقو برگ چنار	**دخترها ششته قطار**
می چیند سنگ سفال	**می خورد دانه انار**

هنوز باغ موجود است. من هفت سال عمر داشتم که مادر بزرگوار من چشم ازجهان بست. هنوزگرم بود جای بوسه یی که برآن نهاده ما درمشفق به روی چشم وسرم.

یازده سال ازعمر من نگذشته بود که پدر مرا امان الله خان بدون محکمه به قتل رسانید. پدر من یکی از رجال بزرگ دوره امیرحبیب الله خان سراج الملة والدین وبه لقب مستوفی المالک، شاید آخرین کسی که درافغانستان لقب مستوفی المالک داشت پدرمن بود، علاوه بروظیفه مستوفی المالک خان وبزرگ یک قبیله بزرگ افغانستان هم بود و وقتی پدر مرا کشتند تمام هستی وزندگانی ودارایی ما را ضبط کردند مرا دریک حویلی محبوس ساختند وبه دهن در حویلی پاسبان مقرر کردند که هیچ کس به حویلی داخل نشود ومن هم اجازه برآمدن نداشته باشم من ودو برادرکوچکم وخواهرم درآن حویلی دوسال به تنهایی، بیچاره گی، گرسنگی درکمال فقر وذلت به سربردیم هیچ نفهمیدم که من درعمر یازده سالگی چه گناه کرده بودم که در زندان باشم.

در یازده سالگی به شفاعت مردم مرا ازکابل تبعید کردند، دریکی از روستا هایی (۵۰) کیلومتری شمال کابل درقلعه مادری من به نام صدق آباد که به روی یک پشته بود ودرآنجا هم امر حکومت بود که هیچ کس بازهم با ما رفت وآمد نکند وهمه عشیرۀ که ازمادرم وپدرم بودند ازترس حکومت با ما هیچ کمک کرده نمی توانستند حتی من خود گوسفند می چرانیدم وبرای

زمستان خار می بریدم ودرکمال ذلت وپریشانی زندگی میکردم، از مدرسه وکتاب وازهمه چیزمحروم بودم ومن دروس ابتدایی خود را دروقت حیات پدر خود درمنزل خود ما خوانده بودم آن وقت مکتبی به نام مکتب حبیبیه درکابل تاسیس شده بود ویک فرع مکتب حبیبیه را پدرمن درخانهٔ خود آورده بود من درآنجا دوسه سال درس خواندم وکتب صرف را تمام کرده بودم وکتب نحو را تاشمه وحساب را هم قسمی خوانده بودم یعنی جوانک با سواد شده بودم بعد ازآن امان الله خان امر داد وما را به مکتب بردند وسه سال هم درمکتب بسربردم، ووظیفه که به من داده شد معلمی بود من معلم بودم، دریک مکتب وماه سی (۳۰) روپیه کابلی به من معاش داده میشد شاید سی روپیه معادل یک ثلث دالر هم نمی شود وبا این سی روپیه من زندگانی خود وفامیل خود را تأمین میکردم وبعد ازآن درکوهدامن یک مقدار از زمین وملک پدری ما را به ما پس دادند که آن هم نهایت کم بود، باز درمورد من به حکومت راپور دادند که این آدم میخواهد که ذهن بچه ها وشاگردها را مسموم بسازد. واین دشمن حکومت است این معلمی میکند ودرعین تعلیم می خواهد که مردم را برخلاف حکومت تحریک کند مرا به کابل بردند ودر وزارت مالیه به حیث کاتب یعنی کارمند وزارت مالیه مقررکردند ودرحقیقت من زیرمراقبت بودم ودر ده سال حکومت اعلیحضرت امان الله خان به کمال پریشانی وبه کمال محرومیت ازتمام حقوق انسانی درکابل به سربردم تا اینکه انقلابی درافغانستان شد وملت افغانستان به خلاف امان الله خان شدند وعلت بزرگ برخلافی ملت افغانستان این بود امان الله خان که استقلال بخش افغانستان است چرا حالت ملت بخارا را دراین مصیبت نمی بیندوبه جای اینکه باحکومت روسیه جنگ کند با حکومت روسیه دست دوستی داده واین دادن دست دوستی امان الله خان با روسیه سبب شده است که دیگر قسمتهای ترکمنستان وتاتارستان (؟) را دولت شوروی تصرف کند. البته ذهن ساده مردم درست به مشکلات حکومت نمی فهمید، این خشم ملت افغانستان سبب شد که یک جوان ازکوهدامن یعنی شمال کابل به نام حبیب الله مشهور به «بچه سقأ» آمد وتخت وتاج را ازامان الله خان گرفت وامان الله خان را سرنگون کرد. من به او«حبیب الله» دوعلاقه داشتم، علاقه اولی این بود که درباغ پدرمن درحسین کوت باغبان بود وعلاقه دوم این بود که امان الله خان را ازتاج وتخت انداخته بود وبه مجددی که آمد به کابل به سرتخت نشست، او آدم بی سواد اما با وفا، او آدم بی سواد اما باایمان، او آدم بی سواد اما شجاع مرا به دربارخود احضار

کرد ومرا به حیث سرمنشی خود مقرر کرد، من چند وقتی با حبیب الله بودم درکابل وبعداً رفتم به مزارشریف وتا آخر درمزارشریف بودم، آنجا روسها یک حرکتی کردند آمدند تا مزارشریف را بگیرند وبه نام طرفداران امان الله خان، اما امان الله خان یک جوانمردی به خرچ داد وگفت من نمی خواهم تخت وتاج خود را به ذریعه روسها بگیرم وروسها ازافغانستان واپس رفتند، بعد ازآن وقتی که حکومت حبیب الله سقوط کرد رفتم به هرات، هرات شهرعلم بود، شهرفضیلت بود، شهردانش بود وواقعاً هنوزچراغ جامی درهرات روشن بود ومردم شعردان وشعرفهم وعالم ودانشمند وذکی درهرات موجود بودند.

من درآنجا دوستان پیدا کردم، اندک اندک شروع کردم درهرات به شعرگفتن وطبع شعرمن درهرات آغازشد، اگرچه من شعر را بعد از آنکه پدر مرا کشته بودند وناله هایی که میخواستم بکنم، آن ناله ها را موزون میکردم وشعرمیشد ولی هنوزشعرهای قابل ذکر وقابل ظبط نبود.

درهرات همان استعداد زنده شد به توجه مردم هرات وبعد ازآن آمدیم ونادرشاه پادشاه افغانستان عفوکرد وآمدیم به کابل ودرصدارت افغانستان به حیث مدیر یعنی منشی درصدارت کارمیکرد سیزده ساله بودم وبعد ازآن مردم کنرکه یک قبیله افغانستان است درمقابل حکومت شورش کردند ومن واو(جنرال عبدالرحیم خان) وتمام خانواده ما را خیال کردند که ما دراین تحریک شامل هستیم لهذا ما را به زندان بردند ومن یک یا یکنیم سال در زندان بودم وبازمرا تبعید کردند وبه قندهار، وبازسردارشاه محمودخان مرا عفوکرد وپس آمدیم به کابل ومنشی کابینه شدم وزیرمطبوعات شدم وزیرمشاور دربارپادشاه افغانستان شدم وبعد ازآن من سفیرشدم به جده وبعد ازآن سفیرشدم به بغداد.

علت رفتن من به جده این بود که وقتی کمونیستها درکابل حرکت شروع کردند ومظاهرات خیابانی درکابل شروع شد من به این فکرآرام که ماهم باید مردم را به دورخود جمع بکنیم یک جمعیتی ماهم داشته باشیم که هروقت کمونیستها ادعایی بکنند درباب افغانستان ما هم حاضرباشیم، اکثرمنورین افغانستان با مامتفق شدند وما یک حزبی ساختیم به نام جبهه ملی وبعضی علمای دینی افغانستان وداکترها وپروفیسورها با ما متفق شدند ویک روزنامه هم کشیدیم به نام (وحدت) اما روسها فشارآوردند به حکومت افغانستان وگفتند این آدم به کابل لازم نیست ازاین جهت مرا تبدیل

یازده اثرداستانی، تاریخی، جغرافیایی وشعری استاد، تا هنوزاقبال چاپ نیافته که امید واریم هرچه زودتر به زیور چاپ آراسته گردند.

در دوره دوم یعنی مهاجرت دگرگونی در روح وروان شاعر بروزمیکند، تاریخ ادبیات غنامند دری ازبزرگ مردان وشاعرانی یاد میکند که دو دوره زندگی شان نحوه اندیشه وبیان است. یکی از این شاعران حکیم ناصرخسروبلخی (۳۹۴-۴۸۱ه) گوینده توانای زبان دری است که درآغاز جوانی به دربارشاهان غزنه را یافته وبه صفت دبیر وادیب با درباریان پیوست ولی بعد ازچهل سالگی ازمشاغل دیوانی وامور دنیایی ودربارشاهان کناره گرفت وبه سیر وسیاحت پرداخت وسرانجام دریمگان بدخشان گوشه عزلت گزید ودر آنجا پدرود زندگی گفت وی زبان به مدح نگشود و«درزیبای دری را درپای خوکان نریخت» قصیده «گژدم غربت» را خلیلی به اقتضای قصیده حکیم که:

آزرده کرد گژدم غربت جگـــرمرا
گویی زبون نیافت زگیتی مگر مرا
درحال خویشتن چوهمی ژرف بنگرم
صفرا همی برآید از اندوه پسرمرا
گویم: چرا نشــانه تیــری زمانه کرد
چرخ بلـند جاهـل بـیداد گرمـرا
گردکمان فضــل بود مــرد را خطر
چون خوار وزارکرد پس این بی خطرمرا
گربه قیاس فضل بگشتی مدار چرخ
جزبرمقرماه نبودی مقر

استاد خلیلی چنین سروده:

هردم زند به رگ رگ جان نیشتر مرا
آوارگی از این چه کند، بیشترمرا
این چرخ سفله خوکه به هردرنشسته است
آخرنشاند همچوخودش در بدرمرا

در زیرسایبان فلک جای امن نیست

تا شب شود به بالش راحت به سرمرا

درفرجام باید یاد آور شدکه «غزنه» یـا دیارآزادگـان، شـاعران، نویـسندگان، عرفـای نامـدار، منجمین ومورخان تابناک.... به یمن همت فرزندانش دارای مدنیت کهن وفرهنگش هیچگاه کمرنگ نخواهد شد، مورخین وجغرافیه نگاران عربی وغیرعربی در ارتباط گذشته وحال آن قلم را به جولان کشیده. وزوایای تاریک آن را در روشنی قرار داده اند که ازجمله یکی استاد خلیلی بـوده کـه تـاریخ غزنه را به سالها قبل نوشت وازطریق انجمن تاریخ اقبال چاپ یافت.

وبالاخره این اثرگران قیمت با گذشت روزگارنایاب شد. لذا نیاز برآن بود که یکی ازابنای وطن به تجدید چاپ آن همت گمارد. این بود که مسؤل موسسه انتشارات امیری جـوان بـادرد وفرهنـگ دوست آقای محمد وسیم خان «امیری» کمرهمت بست وآستین برزده، چاپ دوبـاره آنـرا بـه عهـده گرفت. گویا دست اندرکاران این نهاد، خواستند تا بدین ترتیب سهم خویش را در ادای مسوولیتی کـه ازسوی وطن ومردم خویش احساس میکردند، برآورده ساخته وکاخ بلندی را ازفـرو ریخـتن درامـان دارند پس باید گفت که به قول حضرت حافظ(رح): «خـداش اجردهـد هرکـه ایـن عمـارت کـرد»، علاوتاً توقیفات بیشترآنرا درنشر وسایراسناد، کتب، مدارک تاریخی وادبی را تجدید چاپ نموده تا تا باشد که جوانان ونوجوانان کشور را به تاریخ میهن شان آگاهی یابند.

معاون سرمحقق عبدالصابرجنبش

حمل ۱۳۸۷ خورشیدی

فصل اول

الپتگین

سلطنتی که نفوذ آن به دوطرف خاک افغانستان برشرق وغرب مستولی شد بدست الپتگین سپهسالار جنگجوی امرای بنی سامان درحدود سال های ۳۵۱ و۳۵۲ هـ.ق درغزنی بنیاد نهاده شد. ولادت الپتگین درحدود ۲۶۷ هـ.ق واقع گردیده وبعد ازسن رشد وبلوغ در زمرهٔ غلامان احمد پسراسمعیل سامانی داخل ودر ذیل محافظین شاهی منسلک گردید. وی را نصرپسراحمد آزاد نمود و نوح پسرنصر به فرماندهی دستهٔ ازافواج خود مقرر گردانید و متدرجاً در اثر لیاقت و هوش و ممتازیکه داشت به رتبهٔ حاجب الحجابی ارتقا جست. نوح وفات کرد و الپتگین در دربار عبدالملک قدر و منزلتی به سزایافت و درپیشگاه شهریارجوان سامانی نفوذی به کمال حاصل نمود. در رمضان ۳۴۵ هـ.ق هنگامی که بکر بن ملک فرماندهٔ افواج خراسان به بخارا حمله آورد سپهسالار الپتگین وی را از پا در انداخت ومقتولش ساخت. هنرمندی ونیروی الپتگین و دسیسه درباریان عبدالملک را بران داشت تاوی را ازبخارا به بلخ تبعید وحکومت آنجارا بدو تقویض نماید.

اماحکومت بلخ چنانچه باید مایهٔ تسکین و قناعت سپهسالار نشد و درقبال نظر بلندش کوچک آمد. عبدالملک بهراس اندرشد و وی را به سرداری سپاه وحکومت خراسان گماشت. سرداری سپاه خراسان در۲۰ ذی الحجه ۳۴۹ هـ.ق بوی نامزد گردید (هنوزالپتگین درخراسان حکومت داشت که عبدالملک امیرسامانی درشوال ۳۵۰ هـ.ق بدان سرای شتافت. برسروفات امیرعبدالملک ابوعلی بلعمی که ازدوستان الپتگین بود نامهٔ انشاد کرد وازوی مشوره خواست تامعلوم کند الپتگین بجا نشینی سلطنت کرا میخواهد وورای او دراین باب با کیست؟ الپتگین نگاشت که شایستهٔ سلطنت پس از عبدالملک فرزند صغیر او است زیرا برادر امیر بازیچهٔ نفوذ

درباریان ودستخوش اغراض بیگانگان است و او را برای تاسیس مبانی سلطنت خراسان که وی درنظر داشت، کافی نمیدانست اما کارها دیگر گونه شد.

درپایتخت اقداماتی باژگونه بعمل آمد (یعنی بجای اینکه سلطنت را برپسر صغیر عبدالملک مقرردارند برادر اورا به پادشاهی برداشتند. الپتگین ازاین حادثه بهم برآمد وآشفته خاطر گردید وبرآن شدکه تصمیم خود را از راه قوت وشمشیربکار اندازد وسلطنت عبدالملک را که پادشاه وولی نعمت مهربان او بود هرنوع باشد به پسرش مقرر دارد. دراین کار ازدوست خود ابومنصور که قبل ازوی فرمانده سپاه خراسان بود واکنون حکومت طوس را داشت یاری خواست وبا وی پیمان درست کرد واعتماد نمود واورا به خراسان گماشت وخودش در ذی قعده ۳۵۰ هـ ق راه بخارا را پیش گرفت.

امیرمنصور اهمیت مسئله را متلفت شد وابومنصور را هرنوع بود از الپتگین گردانید و ولایت خراسان را بدو مقرر داشت واورا گفت تا راه رود آمویه را بر الپتگین بربندد. چون اردوی الپتگین برساحل آمو رسید وی ازدوجانب خطر را متوجه خود دید به هراس افتاد وحتی ازتوطئه در اردوگاه خویش نیز مشتبه شد، زیرا امیرچند تن از صاحب منصبان او را با خود همدست کرده بود.

الپتگین دراثر حدوث این وقایع ناگوار ازحمله بربخارا مایوس شد واردوگاه خود را آتش زده به بلخ بازگردید. امیرمنصور قشونی بالغ بر(۱۲۰۰۰) سوار به قول گردیزی به سرکردگی بیداح و به قول نرشخی بسرکردگی اشعث بن محمد به تعقیب او فرستاد.

هردولشکر درنیمهٔ ربیع الاول ۳۵۱ هـ ق درحدود دره (خلم) مصاف شدند ومصادف دادند باآنکه با الپتگین بیش ازهفت صدتن نبود و سپاه دشمن چندین برابراو بودند پیروزی نصیب لشکریان الپتگین شد[۱] تنی چند از سرداران سپاه اشعث اسیرومامای امیرمنصور نیزدستگیر گردید. حمدالله مستوفی سالاراین لشکر، ابوالحسن سیمجور را نگاشته ولی این قول تایید نمی شود (از این فتح درخشان به بعدالپتگین بران شدکه جانب غزنه حرکت نماید و به یاری باشندگان این سرزمین هاکه خواهان استقلال سلطنت بودند حکومتی مستقل وجدید به

---

۱. این جنگ شرح وار درسیاست نامهٔ مذکور است.

پادارد وعهداطاعت سامانیان را فسخ نماید. الپتگین چندی درتخارستان مانده به غزنه آمد.درآن وقت ابوبکر لاویک که از امرای محلی است حاکم غزنه بود بعضی نام او را «انوک» می نویسند. الپتگین باوی مصاف کرد و بعد ازچهارماه محاصره به قولی ابوبکرلاویک را مقتول و به قول صحیح ترمنهزم نموده غزنی را به تصرف خود درآورد و درآنجا پادشاهی خودرا اعلان نمود. شنیدن این خبردر دربارینی سامان تولید اضطراب نمود وموجب خشم امیرمنصورگردید و او را برآن آوردکه سپاهی مرکب از بیست هزارتن به سرداری ابوجعفر به غزنی بفرستد ولی این سپاه هم مصدر کاری شده نتوانسته و از امیرالپتگین شکست فاحش یافته هزیمت کردند. امیرمنصور چون وضعیت را دیگر گونه دیدمجبورشد برای حفظ شؤنات خود و جلوگیری از وقایع ناگواری که پیش بینی میشد با الپتگین از درمصالحه پیش آمد و حکومت قلمرو مفتوحه اش را بدو مسلم داشت الپتگین در ۲۰ شعبان ۳۵۲ هـ ق زندگانی را پدرود گفت.

ابواسحق ابراهیم

ابواسحق ابراهیم پسرالپتگین را که مردی بود ضعیف الاراده، سست عنصر، عیاش، خودپرست، بعدازمرگ پدرش به پادشاهی برداشتند چون درخور سلطنت نبود وآنچه افغانستان آن روزمی خواست ازوی ساخته نمی شد. عساکر براو بشوریدند و از فرمانش سربرآوردند ابوعلی لاویک پسر ابوبکر لاویک ازموقع استفاده کرد، وبر ابراهیم لشکرکشید. ابراهیم تاب مقاومت نیاورده به هزیمت سوی بخارا شتافت تا ازدربارینی سامان استعانت کند.

امیرمنصورسامانی به ابراهیم مدد نمود ووی را سال بعد باسپاهی گران به غزنی بفرستاد و غزنی بدست ابراهیم مفتوح گردید و پسرلاویک بهزیمت رفت وابراهیم دو باره برتخت غزنی جلوس نمود ولی کمی بعد در ۲۵ ذی القعده ۳۵۵ هـ ق وفات کرد.

بلکاتگین

با مرگ نابه هنگام ابراهیم سلسلهٔ سلطنت از خانوادهٔ الپتگین منقطع گردید زیرا وی دیگر وارثی نداشت که غزنویان مر او را به پادشاهی بردارند. اشراف مملکت بربلکاتگین بیعت دادند و وی را به پادشاهی قبول کردند. بلکاتگین غلام و فرمانده عساکرمحافظ الپتگین بود و مردی

جنگجو و پردل و درمیانه عساکرشهرتی به سزا داشت، بلکاتگین سلطنت خودرا برعدالت و انصاف بنیاد نهاد، رعایا او را دوست می داشتند و در سایهٔ فرمان فرمائی او با اطمینان و راحت بسرمی بردند. بلکاتگین ده سال حکمرانی کرد و درسال ۳۶۴ هـ ق درحالیکه مشغول محاصره گردیز بود وفات یافت.)

پریتگین

چون بلکاتگین وفات یافت مردمان غزنه بران شدند تاپریتگین راکه وی نیز ازسران سپاه و ازغلامان الپتگین بود به تخت غزنی برنشانند.

پریتگین برتخت غزنی جلوس نمود. اماچون مردی سفاک وبی رحم وجفاکاربود مردم ازستم اوبرآشفته ابوعلی لاویک را به پادشاهی دعوت نمودند وی باپسرشاه کابل([1]) به غزنه لشکرکشید اما سبکتگین درنزدیکی چرخ باپنجصدنفرغلامان خودسر راه براو بگرفت و باوی مصاف داد. ابوعلی و پسرشاه کابل هردو اسیر و مقتول شدند. غزنویان پریتگین راخلع کردند و سبکتگین را به پادشاهی برداشتند این واقعه در۲۷ شعبان ۳۶۶ هـ ق واقع گردید).

---

[1]. شاه کابل ازسلسلهٔ برهمن شاهیان کابلی بود.

فصل دوم

سبکتگین

معین الدوله و ناصرالدین امیرابومنصور سبکتگین به روایتی بعدازمرگ ابواسحق وبه روایتی پس ازخلع پریتگین([1]) به اتفاق سران ملک وسرداران سپاه به امارت برداشته شد روز جلوس وی ۲۷ شعبان ۳۶۶ هجری قمری بود([2]).

سبکتگین درسال ۳۳۱ هـ ق تولد شدوپدرش جوق نام داشته و در۱۲ سالگی یکی از قبایل همجوار به شهری که پدر جوق میزیست حمله برده سبکتگین را اسیرکردند و به نصرحاجی که از بارز گانان آن وقت بود فروختند. خانوادهٔ سبکتگین چه مذهب داشته انددرست معلوم نیست خود سبکتگین وقتی که در دست نصرحاجی بوده اسلام اختیارنموده است. بیهقی آنجا که ازممدوح خود فرخ زاد ستایش میکندگوید چون ایزد عزذکره خواست دولتی بدین بزرگی پیدا شود در روی زمین امیرعادل سبکتگین را ازدرجهٔ کفربه ایمان رسانید([3]).

بیهقی اوایل حال سبکتگین را اززبان شریف ابوالمظفر و وی از زبان جد خوداحمد ابن ابی القاسم علوی و وی اززبان خود سبکتگین به تفصیل شرح داده([4]).

---

[1]. عتبی وابن اثیر ازپریتگین وبلکاتگین نام نمی برند، ترجمهٔ عتبی، ف ۲۲ طبع ایران، ابن اثیر، ف ۲۲ جلد۸، امادا کترکاظم دراین صورت روایت طبقات ناصری ومجمع الانساب را طرف اعتماد قرار داده وصحیح دانسته است.

[2]. درتاریخ ازطاهریان تاتیمور بسهو تاریخ جلوس اورا ۳۸۶ نگاشته اند.

[3]. بیهقی، ف ۱۰۲.

[4]. صفحه ۲۳۴.

ازنبشته بیهقی برمی آیدکه سبکتگین درنیشاپور نزدالپتگین آمده و ازگفته دیگران معلوم میشودکه دربخارا به وی ملحق شده است([1])

درسال ۳۴۸ هـ ق سبکتگین نزد الپتگین آمد والپتگین درآن وقت به دربارعبدالملک مقام حاجب الحجابی داشت.

سبکتگین نظربه استعداد، اندیشه وتوانائی تن ومهارت درفنون عسکری ومخصوصاً در هنر شمشیربازی در روزگار اندک مقام بزرگ حاصل کرد و الپتگین شیفته هنر ولیاقت او شده دخترخود را به عقد ازدواج او درآورد و درتمامت کارها چشم به وی داشت و چون میدانست خطربیگانگان یعنی ازیکسوکاروائی های خلافت بغداد وازجانب دیگر تعرضات سلسله خانیه و درعین حال نفوذ در باریان که تحت تاثیر دیگران قرار یافته اند، سلطنت آل سامان را تهدید می کند، برای حفظ وبقای قدرت ملی دراین نواحی تشکیل سلطنت جدیدی را در قلب افغانستان لازم میشمرد و دراین کار با الپتگین همراه و یگانه مشوق ومددگار اوبود. روزجلوس اورا اهالی فرخنده شمردند وجشن گرفتند وداعیه سلطنت او ازطرف تمام طبقات اهالی به خرسندی تمام لبیک گفته شد ([2]).

نخستین امری که سبکتگین درپیش داشت توسعه نفوذ وی و بسط سلطنت بودکه میخواست باتشکیلات جدید ایجاد وحدت ملی نماید وکشور را ازخطر تفرقه و انحطاط نجات بخشد. درسال اول جلوس خودبست را ضمیمه غزنی گردانید در ولایت بست شخصی بنام طغان امارت داشت. بای توزنام که وی نیز از مردمان بست بود بروی شورید و امارت اورا متصرف گردید طغان روی به حضرت غزنه آورد و به ناصرالدین سبکتگین تظلم برد واز اودر کارخود مدد خواست وشرایطی به حضرت او تقدیم نمود بدین ترتیب که اگر سبکتگین به وی یاری کندآن شرایط را انجام دهد:

۱- غزنه را پایتخت دولت جدید افغانستان بشناسد ومالیات بست را چندانکه سبکتگین تجویز نماید به خزانه همه ساله برساند.

---

[1]. داکتر ناظم هم بخارا می نویسد.

[2]. ابن اثیر ج ۸ صفحه ۲۷۲.

۲- هروقت که خطر خارجی پیش شودیا سبکتگین بخواهد بربیگانگان حمله نماید طغان به انصارواعوان خویش درحفظ و پیشبرد مملکت انبازگردد.

۳- همه ساله فرزندی از اودرحضرت غزنه باشد ([1]).

سبکتگین داعیه او را پذیرفت وپیشنهادات او راکه مبنی برقوام امنیت وسعادت مملکت بود مورد اجابت قرارداده وخود به نفس خویش قصد بست کرد و با «بایتوز» محاربت شدید نمود و او را شکست داد طغان دو باره بربست برقرار گردید. ولی او مردی وعده خلاف و دو روی بود و درانجا شرایطی که خودش گذاشته بود تهاون می نمود و هرروز حیلت و مماطلتی آشکارمیساخت. تا اینکه یک روزناصرالدین از اوشدیداً ایفای شرایط را خواهش نمود و وی جوابی درشت داد وسخن به جدال کشید طغان مغافضةً شمشیر برآورد و دست ناصرالدین را زخمی ساخت. ناصرالدین با وجود جراحت شدید دست به شمشیریازید و طغان را مجروح گردانید. سبکتگین خواست ضربت دیگر زند لشکرها به هم برآمد و جنگی عظیم رخ داد و اخیراً فتح نصیب لشکر سبکتگین شد و بست از این تاریخ به بعد در قلمرو حکومت اوقرار گرفت واین فتح دریک ساعت روزبه عمل آمد طغان و بای توز به کرمان گریختند و دیگر هوای حکمرانی درسرنکردند.

مفادی که بیشتر درین فتح نصیب ناصرالدین شد، همانا ابوالفتح دبیردانشمند بست بودکه به دربار ناصرالدین مشرف گردید و نظربه کارگردانی و حسن لیاقت او ناصرالدین وی را به کتابت تکلیف نمود وگفت چنانکه به دربار بای توز خدمت میکرد به در بار غزنه نیزخدمت نماید. ابوالفتح خودش پیشنهادی دادکه او را تا زمانیکه کار ولینعمت سابقش بایتوز یکطرفه میشود ازکار برکنارداشته باشند. این رای به حضرت سبکتگین منظورافتاد و ابوالفتح را به رخج فرستاد([1]) وبعدازمدتی اورا طلب داشته دیوان رسایل را بدو تقویض نمود.

---

[1]. این جزئیات ازترجمه تاریخ یمینی نقل شده.

[1]. یمینی شرح حال ابوالفتح از روی ابن اثیر، ص،۹۱ ج ۹ دایرۀ المعارف، ابوالفدا ج ۲، ص ۱۴۶.

و این دانشمندروزگاری درعهد سلطان محمود رحمة الله علیه به مشاغل سلطنتی پایداربود تا اینکه حضرت محمود براو مواخذه کردکه این قصه را درمحل آن ذکرخواهم نمودبه تفصیل[۲].

بعدازفتح بست سبکتگین تصمیم گرفت تا ولایت قصدار را که درجوار مملکت او بود نیز فتح نماید[۳].

والی قصدار که نام آنرا مورخین نشان نداده اند ازاطاعت وی سرباز زد و سبکتگین بالشکر انبوه به قصدار ورود نمود والی حصاری شد وامیر به کارمحاصره پرداخت ومتانت حصارتعویقی درکارافگند. سبکتگین ناگهان بروی شبخون زد وحصار را مفتوح ساخت و والی قصدار را اسیر نمود والی عذرها پیش کرد و سبکتگین از سرجرایم اوگذشت و او را بنواخت وحکومت آن ولایت را باشرائط ذیل بروی مقررداشت.

۱- درخطبه ها وسکه نام ناصرالدین باشد؛

۲- والی هرسال آنچه را باناصرالدین مقررکرده به خزانهٔ غزنی بپردازد[۴] وی شرایط متذکره را قبول کرد.

وکاربست و قصدار بدین صورت خاتمه یافت وسبکتگین فاتحاً وغانماً به غزنه مراجعت نمود وآنگاه شروع کرد به تسخیرهندوستان.

درآن روزگار جیپال که ازجانشینان کابل شاهیان وازبقایای کوشانی های کوچک بود برگندهارا حکومت داشته ازلغمان تا دریای چناب تحت حکومت آنها بود درمقابل پیشرفت سلاطین اسلامی افغانستان خویش را به تدریج به طرف نقاط شرقی قلمرو خویش کشیدند.

---

[۲]. یمینی.

[۳]. قصدار، یاقوت آنرا قروار نیز ضبط میکند ومی گوید میان قصداروبست هشتاد فرسخ است فاضل معاصر عباس پرویز مؤلف از طاهریان تاتیمور آن را قندهار گمان کرده یاقوت قندهار را جد اوقصد دار را جداذکرکرد وداکترناظم آنرا خیزدارحالیه میداند.

[۴]. یمینی ص ۳۴ طبع تهران.

سبکتگین مجبوربود برای توحید مملکت و بسط وتوسعه دین فرخندۀ اسلام گندهارا را فتح نماید و برای این امرشروع به جمع آوری لشکرنمود و به غزای هند وتوحید مملکت تصمیم گرفت.

جیپال چون ازتصمیم ناصرالدین آگاه شد درحدود ۳۷۶ بالشکری گران قصدغزنه نمود سبکتگین نیزبا اردوی خود جانب شرق عزیمت کرد هردولشکردرحدود کوه غوزک باهم ملاقی شدند این کوه ازلغمان اندک به طرف غزنی بود. مفصل حوزۀ حکمرانی ناصرالدین وجیپال محسوب میگردید ([1]).

دراینجا مصافی سخت عظیم روی داد وهردوجانب مردانه جنگیدند. درین اثنا طوفان ناگهانی برف و بادبرخاست وجیپال مجبوربه مصالحه گردید عتبی این طوفان را متکی بر اسطورۀ چشمۀ آبی میداندکه درآن نواحی بوده است ([2])

شهزاده جوان محمودبن سبکتگین که دراین جنگ مردانگی و شجاعت ها ازخود آشکارکرده بود. به مصالحه راضی نشد وابای عظیم کرد وگفت این حادثه را جز به قهرنتوان خاتمه داد، جیپال رسول دیگرفرستاد وعرض کردکه اگرمصالحه به میان نیایدآنچه اموال و اثقال که اکنون در دست ماست از ناطق وصامت همه را تباه سازیم و به آتش افگنیم چنانچه جزمشت خاکستری بیش نماند. سبکتگین مصلحت درمصالحت دیدوبه صلح راضی شد. (جیپال وعده کردکه هزار هزاردرهم شاهی و پنجاه فیل به طریق جزیه بدهد وچند شهروقلاع مملکت خودرا بگذارد، وچندی ازخویشان و معاریف ووجوه لشکرخویش را به گروگان به دربار غزنه بسپارد وچند تن ازمامورین سبکتگین درصحبت او بروند وآن قلاع وبلاد راکه جیپال تخلیه مینماید به تصرف خویش گیرند بدین جملت عهدکردند، وازیکدیگر مفارقت نمودند جیپال چون به پایتخت مملکت خود رسید نقض عهد نمود، ورفتاری بس ناپسند کرده، نمایندگان سبکتگین را گرفتا کرد، سبکتگین دراول این مسئله را دروغ پنداشت ولی بعدها چون قضیه آفتابی شد باورنمود وبالشکری جرار جانب قلمرو جیپال حرکت نمودولغمان راکه

---

[1]. یمینی، ص ۲۵.

[2]. یمینی ص ۴۶.

ازمعمور ترین آن نواحی بود فتح نمود وبسیاری بلاد مجاورآنرا مسخر ساخت و شعاراسلام را در آن دیارآشکار کرد و مساجد بنانمود چون جیپال این حالت را مشاهده نمود فریادنامه هابه اطراف نوشت واز راجگان شمالی استعانت کرد وبه یاری آنهالشکری مرکب از صد هزار سوارترتیب داده جانب غزنه روان شدامیرناصرالدین نیزلشکری ترتیب داده به مقابل جیپال صف آرایی نمود پیش ازآنکه جنگ شروع شودمیگویند سبکتگین برپشتۀ بلندی فرازآمده ازعدت وکثرت لشکرجیپال آگاه شدسران وسرداران لشکرخود را گرد آورد و هریک را به تشریفات گران مایه و مزید اقطاعات وعده داد و از آنها عهد های استوارگرفت و امرداد تا اول پانصد تن متناوباً به جنگ مبادرت ورزند تا لشکر دشمن پراگنده شود بعداً یکبارگی حمله نمایند، جنگ بدینصورت آغازودرنتیجه به فتح غزنویان انجام یافت. سلطان غزنه فاتح برآمده وجیپال شکست فاحش یافت وعلاقه های بین لغمان و پشاور تسخیر و درقلمرو سلطنت غزنه افزوده گشت و القاب همایون ناصرالدین طراز خطبه و سکۀ آن نواحی گردید مردمانیکه دراین نواحی مقام داشتند چون سبکتگین را خیرخواه وبانی استقلال ملی دیدند ازفتح اوشاد شده درجملۀ حشم اومنحصرگردیدند وسلطان غزنه هزاران سوار ازدلیران این قوم در زمرۀ عساکر احتیاطی منسلك ساخت تا هر وقت که عزم جنگ نماید باسایرهموطنان خود دوش به دوش خدمت نمایند(۱)

سبکتگین رحمة الله علیه وسامانی ها

وقتیکه آفتاب عظمت سلاطین با اقتدار غزنه طلوع میکرد ستارۀ بخت سامانیان روبه غروب گذاشته بود روز به روزقوت بنی سامان کاسته شده میرفت، وامرای دوردست شورش هامیکردند، دراین میانه تنها ناصرالدین سبکتگین بودکه حقوق این خانواده را احترام میگذاشت، وبه امیرنوح همیشه به حرمت می نگریست چون ابوعلی بن ابی الحسن سیمجوری وفایق نمک پروردگان این خاندان به تفصیلی که درفصل آل سامان مستوراست به تحریک بیگانگان به مخالفت نوح همدست شدند وفتنه هابرپا داشتند امیرنوح ناچار شد و به سبکتگین

---

۱. عتبی ص ۴۳ تهران.

ملتجی گردید و ابونصرفارسی را که ازبزرگان درباربخارا بود (۱) به رسالت به غزنه فرستاد وازسبکتگین التماس نمود تادربار بخارا را ازفتنه این دوتن ایمن گرداند، سبکتگین دعوت نوح وازغزنی جانب ماوراء النهرکوچ کرد ونوح نیز ازوی استقبال نمود ودرکش باهم ملاقی شدند به روایت (۲) بیهقی همان وقت جانب هرات که مقرفایق وابوعلی بود با امیرنوح روانه گردیدند اماچنانکه عتبی میگوید: سبکتگین از امیرنوح مهلت خواست وبه غزنه آمد ودرآنجا تهیه دیده ولشکری زیاد فراهم آورد محمودرا نیزباخود برداشت ودرجوزجانان به اردوی امیرنوح پیوست دراینجا شارغرشستان وابوالحرث فریغونی امیرجوزجانان نیزبه آن هاملحق شدند برای انجام مقصود واحدیکه عبارت ازحفظ سلطنت ودفع دشمنان خارجی بود متفقاً حمله کردند. چون به حدود بغ (۳) رسیدند قاصدها ازجانب بوعلی آمدند تا مگرصلح بیفتد. بوعلی وفایق به سبکتگین متوسل شدند سبکتگین درمیانه شد وعفوآنها را از امیرنوح حاصل کرده و پانزده ملیون درم بذمت آنها گذاشت که به سه قسط به خزانه بخارا بنام غرامت جنگ وتلافی خیانت خویش برسانند. ابوعلی ویک قسمت ازمجربان اصحاب اوبه صلح راضی شدند اما جوانان بی تجربه وعاقبت نیندیش از آن سرباز زدند وبرطلایه لشکرسبکتگین ناگهان حمله آوردند ورئیس فیل بانان غزنه را با چندتن دیگراسیرومقتول ساختند (۴) سبکتگین عساکرخود را ازبغ جانب هرات کوچ داد میدان وسیعی را که برای قتال مساعدتر بود انتخاب نمود، سدی از پیلان جنگی درپیش کشید خودش وامیر نوح و امیرمحمود در قلب بایستاند وسرداران دیگر را برمیمنه ومیسره لشکرجای دادند.

ابوعلی نیز صف ها بیاراست خودش درقلب لشکرجا گرفت میمنه را به فایق و میسره را به ابوالقاسم برادرخویش واگذاشت وجنگی سخت درگرفت دارا پسرشمس المعالی بن

---

۱. عتبی.

۲. بیهقی ص ۲۳.

۳. بغ، شهری است درحدود هرات که خرابه های آن درحدود قره باغ گلران موجود است وبغشورنیزخوانده میشود وصاحب مصابیح ازآنجاست.

۴. عتبی ص ۱۳۱ الی ۱۳۲.

وشمگیرازملوک آل زیار که درقلب لشکرابوعلی بودبه امیرنوح تسلیم شد، وابوعلی وفایق به جرجان رفتند وازفخرالدوله استمداد کردند: لشکرآن هاهزیمت یافت وهرات فتح شد دراین جنگ محمود هنرهای خیلی بزرگ ازخود نمایان ساخت این فتح در روزسه شنبه نیمه رمضان سال ۳۸۴ هـ ق واقع شد امیرنوح وسبکتگین وامیرمحمود بعد از این فتح دوسه ماه برای اصلاح مهمات لشکربه هرات توقف کردند.

امیرنوح سبکتگین را به لقب ناصرالدین و امیرمحمود را به خطاب سیف الدوله خواند و امارت سپاه خراسان را که ازآن بوعلی بودبه سیف الدوله ارزانی داشت سیف الدوله باحشمتی تمام وکوکبه ای بس منظم جانب نیشاپور روان شد و سبکتگین نیز به نیشاپور رفت دراین حال افواهی نشرشدکه عبدالله بین عزیر وزیر در نزد امیرنوح در بارهٔ آنها سعایتی می نماید و میخواهد روابط دربارغزنه و بخارا را بهم زند. وامیرنوح وبرائت جانب خویش به طوس رفت وگمان های امیررا رفع کرد وامیربه فراغ بال به بخارا رفت وسبکتگین دوباره به نیشاپور آمد ودرآنجا به اصلاح خرابی های وارده وبدست آوردن قلوب اهالی نیشاپور وترمیم سایرخرابیها پرداخت، و راه هارا مأمون ساخت وکاروان های تجارتی را به راه انداخت و بعداً برای مطالعه اوضاع هرات وبازرسی ضیاع واقطاع خویش به هرات آمد، و سیف الدوله محمود با فوج اندک به نیشاپورآمد، دراین وقت بوعلی سیمجور و فایق موقع را غنیمت دانسته بتاریخ ربیع الاول ۳۸۵ هـ ق بالشکری گران قصد نیشاپور کردند. چون این اطلاع به سیف الدوله رسید ازپدرخود استمداد کرد وخودش باهمان قدر فوجیکه داشت ازشهربرآمد و در باغ عمرولیث که یک فرسنگ خارج شهر بود فرود آمد و درآنجا مشغول ترتیبات عسکری گردید. مردمان شهرنیز بابوعلی متفق شدند و سلاح برداشتند وجنگی سخت درگرفت که آنرا جنگ رخنه گویند ([1]) سیف الدوله دراین جنگ تاجائی که ممکن بود پایداری کرد ولی اخیراً مجبورشده دیوار باغ را رخنه وجانب هرات روان شد.

سبکتگین فرمان ها نوشت وعساکرخود را امرداد تاجمع شوندوخودش باسیف الدوله و خلف ابن احمد والی سیستان وابوالحرث امیرجوزجانان جانب طوس روان شد ابوعلی وفایق

---

[1]. بیهقی ص ۲۳۷.

نیزبه طوس آمدند وروزشنبه ۲۰ جمادی الثانی جنگی عظیم رخ داد. دراین روز بوعلی باجدیت تمام جنگ میکرد ولی ازحمله ناگهانی که سیف الدوله بامنتهای رشادت به میسرهٔ فوج او نمود فایق ویلمنکو گریختند وبوعلی نیز ازپی گریخت وازآنجا به حصارکلات متحصن شد و جمعیت بزرگی ازعیان و اصحاب او چون بوعلی حاجب وسبکتگین مرغابی، و ینالتگین، محمدپسرحاجب طغان، محمد شارتگین لشکریان دیلم واحمد، ارسلان خازن، بوعلی پسرنوشتگین، و ارسلان سمرقندی اسیرشدند و پیلانی را که درجنگ گذشته گرفته بودند بازستدند ابوالفتح شاعردانشمند و دبیرنامور این فتح را تهنیت گفته و اشعاری درآن مورد انشادکرده.

فایق وابوعلی بعد ازاین عزیمت به سرخس و از آنجا به مرو رفتند ناصرالدین سیف الدوله را به نیشاپورگذاشت و خود درپی ایشان به مرو رفت و آنها راه بیابان پیش گرفتند وبه آمل شط شدند و از آنجا به حضرت بخارا اعتذار نمودند و قاصدها فرستادند و ازگذشته معذرت خواستند ([1]) چون قاصدان به بخارا رسیدند قاصد فایق را به حبس افگندند و معذرت او را نپذیرفتند وقاصد بوعلی را نواختند و با بوعلی فرمان دادندکه فعلاً به جرجانیه باشد تا آینده تدبیری در باب آسایش او اتخاذ گردد. بوعلی به جرجانیه رفت و فایق ازاطاعت امیربخارا سرباز زده از رود آمویه عبورکرده به ایلک خان پیوست.

مامون والی جرجانیه نسبت به بوعلی به دربار بخارا ملتجی شده و وی را نزد امیر نوح فرستاد امیر او را به اشّد عقوبت هاگرفتارکرد، و وی را به ناصرالدین سپرد، و ناصرالدین اورا به یلمنکو به قلعهٔ گردیزفرستاد تا درآنجا در۳۸۷ هـ ق درگذشت (بیهقی صفحهٔ ۲۴۰) دراین وقت ناصرالدین به مرو بودچون از واقعه گرفتاری بوعلی شنیده به بلخ رفت و درآنجا اقامت گرفت تا اینکه ایلک خان به سرحدات بخارا حمله آورد. امیرنوح سبکتگین را ازبلخ طلب داشت و از وی استمداد نمود سبکتگین چون این امررا برای تشکیلات و تمرکزاساس دولت افغانستان خطرمیدانست وحوزه سغد جزء تاریخ سلطنت افغانستان بود باسران وسرداران معیتی خود مشوره کرد آراء متفاوت بود. برخی به یاری امیرنوح رای دادند و برخی مخالف این رای بودند

---

[1]. ترجمه عتبی، ص ۱۵۳.

ولی ناصرالدین مستعد یاری شد وباقطارممالک خراسان فرمان هانوشت ولشکرها خواست و سیف الدوله نیز از نیشاپور با لشکرآراسته رسید و امیرناصرالدین نهضت فرمود و دردهی که آنرا نیازی خوانند درمیان کش و نسف فرود آمد و لشکرهای جرجان و ختل و صغانیان نیزبه او پیوستند ایلک خان چون از اجتماع عساکرناصرالدین آگاه شد رسول هافرستاد و سعی کرد تا ناصرالدین را ازدربار بخارا بگرداند و به خودمایل سازد ولی ناصرالدین نظربه علایق ملی و سیاسی وپیشبرد سلطنتی که خود درنظرداشت ازبنی سامان نگذشت و ایلک خان را جواب داد ایلک خان نیزمستعد کارشد ولشکری بزرگ فراهم آورد، ناصرالدین دراین جنگ حضور امیرنوح را لازم میدانست و قاصدها به بخارا فرستاد تا امیرنوح به جنگ حاضرباشد ولی عبدالله عزیزکه ازپیش با غزنویان نظری مخالفت کارانه داشت امیر نوح را ازاین سفربازداشت و وی را گفت چون تجمل و حشمت ناصرالدین در منتها درجه کمال وشکوه است وکوکبهٔ امارت بخارا درجنب آن کوچک و حقیرمینماید عزیمت سلطان دراین سفرسودمند نیست. ناصرالدین چون ازموضوع آگاهی یافت سیف الدوله را بابیست هزار سواربه بخارا فرستاد تا امیررا به حال آورد و عبدالله عزیر را از وزارت معزول و به جای او ابونصربن ابی زید را به وزارت بردارند وخودش با ایلک خان صلح نمود به این ترتیب که قطوان حدی فاصل میان مملکتین باشد وفایق نیزبه سمرقند مقرر شود وعهد نامه دراین موضوع انشاء وبا امضای ائمه و مشایخ ماوراء النهر رسانیده ناصرالدین به بلخ و ایلک خان به ولایت خویش بازگردید. سیف الدوله نیزدربخارا اوامر پدر را اجراء داشته به نیشاپور بازگشت و امیرنوح عبدالله عزیر را نزد ناصرالدین فرستاد و وی او را درقلعهٔ گردیز به حبس افگند، اندکی بعد ازاین ابوالقاسم برادر ابوعلی سیمجوری ازغیاب سبکتگین استفاده کرده نیشاپوررا تصرف نمود. ناصرالدین سیف الدوله وبرادرخود بغراجق را فرستاد و ابوالقاسم هزیمت یافت و دراین اثناء کدورتی که میان فخرالدوله و دربار بخارابود نیز به واسطه تدبیرناصرالدین به صلح وخویشاوندی تبدیل یافت ووزیرابونصر رابردست غلامان خویش مقتول وبجای آن ابوالمظفر برغشی با اشاره او به مسند وزارت تمکن یافت. مقارن این حال که ناصرالدین دربلخ بود امیرنوح در۱۳ رجب سنهٔ ۳۸۷ هـ ق وفات نمود ویکی ازخواهران ناصرالدین که وی را نهایت دوست میداشت به دوسه تن از اطفال و نواسه های او به جوار رحمت الهی پیوستند ودرخاتمه این واقعات المناک خود

سبکتگین نیزسخت مریض گشت وبستری شد وبه هوای غزنه مشتاق گردید و امرداد تاوی را ازبلخ به غزنه منتقل سازند. متأسفانه درعرض راه درمنزل ما درموی که یقیناً همین رباطی است که الان درعرض راه بامیان وبلخ واقع و بنام مدموئی یاد میشود جان سپرد واین درشعبان ۳۸۷ هـ ق بود وجنازه وی را برداشته به غزنی آوردند و درمیدان افغان شال دفن کردند[۱] و اکنون قبراودرغزنه معین ومزار است ومردم به دیدهٔ احترام دران می نگرند.

سبکتگین پادشاهی عادل ودرستکار ومجاهد و پرهیزگار بود. قامتی بلند ورخساری آبله گون داشت درجوادی، دلاوری وعطوفت وعدالت وی مورخان داستان هادارند. سیاست اوحفظ آبروی افغانستان وتجدید عظمت باستانی این کشور واخراج سلطه بیگانگان بود ومیخواست به هروسیله باشد این منظور مقدس را انجام دهد واین است که دردورآن پادشاه مبارزه مقاصد ملی تأمین گردید. ملوک خانیه ترک که دیده برخاک آریانا دوخته بودند مایوس گردیدند، خلافت بغدادکه هروز رول جدیدی بازی میکرد خواهی نخواهی سلطنت اورا اعتراف نمود. سیمجور و فایق و عبدالله بن عزیر وزیر بخارا که هرکدام بازیگران این صحنه بودندکه ازپا درافتادند. بست وقصدار وطوس ونیشاپور مسترد گردید، لغمان تاپشاورکه ازحوزهٔ حکمرانی مملکت خارج شده بود دوباره تسخیرشد وجیپال سخت گوشمال یافت. درسیاست داری وعدالت وبدست گرفتن دل رعایا و کیفرستمکشان از ستمکاران توجهی به سزا داشت. معاونت و همکاری وی با دربار بخارا مظهرحسن قدرشناسی و نجابت اوست. عقد دختر رئیس زابلی به خودش وعقدیکی از امیرزادگان فریغونی به پسرش محمود اشراف مملکت را به وی نزدیک گردانید ومخصوصاً دومی که عقدالواسطه میان خانواده غزنی و بخارا شمرده می شد.

سبکتگین چند پسر و دختر داشت از آن جمله حسن و حسین درکودکی بمردند و محمود و اسمعیل و نصر و یوسف بازماندند. اسمعیل ازبطن دختر الپتگین بود محمود از شاهزاده خانم زابلی.

---

[۱]. در بارهٔ کلمهٔ افغان شال تحقیقاتی موجوداست که تزک بابری وآئین اکبری و ادبیات پشتو آنرا تائید می نماید واین کلمه به معنی یادگاریا شعارافغانستن.

سبکتگین درتربیت فرزندان خود مراقبت وکوشش می کرد تا جانشینان اوکسانی باشندکه آمال ملی و مذهبی وی را تعقیب کنند وسلطنتی را که وی اساس گذاشته بود چنانکه او میخواهد نگهدارند. سبکتگین ۵۶ سال عمروبیست سال پادشاهی کرد کتیبهٔ مزار اواین است:

لااله الاالله محمد رسول الله العظمةُ لله لا اله الاالله محمد رسول الله الکبریاءلله کل نفس ذایقة الموت ثم الینا ترجعون بسم الله الرحمن الرحیم من عمل صالحاً فلنفسه ومن اساء فعلیها الاامیرالحارب الاجل ابومنصور سبکتگین.

ابوالفتح دبیر دانشمند او در رثای ولینعمت مهربانش قصاید غرائی درتازی دارد.

سبکتگین دربلخ و غزنی عمرانات و قصور بزرگ بنیاد نهاد. (۱) عتبی گوید: یکی ازاین قصرها بنام سهل آباد بود. سهل آباد آخرین تعمیری بودکه سبکتگین با حشمت و تجمل زیاد آنرا بنیاد نهاده و هنوز تعمیرآن بسرنرسیده بودکه وفات نموده است، پسران او آن سرای را مشئوم دانسته بپای نرسانیده اند. (۲)

---

۱. یمینی، ص ۱۸۱، (۲) ابن اثیر، ج۹، ص ۵۴، طبع مصر..

فصل دوم

یمین الدوله سلطان محمود

چون ناصرالدین سبکتگین رخت ازاین جهان بربست به صورتیکه پیشتر تفصیل دادیم سلطان محمود پسررشید او درنیشاپور سپهسالار بود واسماعیل درغزنه بود. سلطان محمود درشب دهم محرم سال ۳۶۱ هـ ق مطابق دوم نوامبر ۹۷۱ میلادی تولد یافته هنگام وفات پدر۲۷ سال از سنین عمر اومیگذشت. (۱) مادرسلطان محمود ازنجبای زابل بودکه درآن وقت ولایات دور غزنه ومیانه های خاشرود و هلمند را زابلستان می نامیدند و بدین مناسبت است که مؤرخان و شعرا سلطان را محمود زابلی یادمی کنند.

سلطان محمود درمیان برادران به جنگجوئی وتدبیر معروف ودربین عساکر ورعایا محبوب و دشمنان از او اندیشناک بودند. سلطان محمود فقه و علوم عربیه را ازپدر قاضی بوعلی حینائی آموخته بود وتدبیرلشکر وسیاست زمامداری را درتحت نظر پدرنامور خویش فراگرفته بود. ناصرالدین سبکتگین باسلطان محمود نظر مخصوصی داشت. درسفرهای سخت اورا با خود می برد و درمواقع خطر از او استشاره می کرد. چون سبکتگین به جنگ «بُست» رفت با وصف اینکه سلطان محمود بیش ازهفت سال عمر نداشت او را به وکالت خود به غزنه گذاشت و چندسال به ولایت «زمینداور» برقرارگردید. وقتیکه آتش جنگ میان سبکتگین وجیپال درحدود لغمان درگرفت، سلطان محمود پانزده سال عمرداشت ولی چنانکه پیشتر گفتیم درآن جنگ رای وشهامت سلطان محمود دست بزرگی داشت. درجنگ های بوعلی،

---

۱. عتبی، صفحه ۲۲۱، بیهقی، ص ۳۱۰، منجمان حساب طالع اورا درحساب نجومی با طالع حضرت نبوی مساوی یافته اند.

سیمجوری و فایق و ایلک خان نیز مردانگی هایی از او به وقوع پیوست که مورد مهربانی پدر و سبب خرسندی دربارسامانی واقع گردید و ملقب به لقب سیف الدوله شد.

اما مرحمت های سبکتگین دوام و بقایی ناداشت و یکروی نبود. درسال ۳۷۰ هـ ق بعضی ازمفسدین میانه پسر و پدر را بهم زدند و سعایتها نمودند. تا اینکه سبکتگین بر فرزند رشید خود دل نگران شد وی را چند ی در حصارغزنه محبوس ساخت. اگرچه محمود ازآن حبس رهایی یافت و پدر او را عفوفرمود. اما غبار نقاری که دربین بود تا آخر بطور قطع زدوده نشد. سبکتگین قبل از وفات خود شهزاده اسماعیل پسرکوچک خود راکه ازبطن دخترالپتگین بود به ولایت عهدی وجانشینی خود برگزید و دراین امرا ازامراء و اشراف غزنه بیعتی مؤکد به حلف و وفا بنام او حاصل کرد. علت اینکه چگونه سبکتگین اسماعیل را به سلطان محمود ترجیح داد جزمحبت شخصی به اسماعیل ونرم خویی اسماعیل چیزی دیگرنبود. شاید علاقه مفرط سبکتگین به دختر الپگتین نیز تاثیر داشته باشدچون سبکتگین وفات یافت اسماعیل به بلخ رفت واعلان پادشاهی داد و با منصور بن نوح سامانی از دراحترام پیش آمد و خود راه اسراف وتبذیر پیش گرفت، اندوخته های پدر را بی حساب برعساکر قسمت می کرد و چشم آن داشت که اگرسلطان محمود حمله نماید عساکر به طرفداری او قیام ورزند.

سلطان محمود چون ازحادثه مرگ پدرآگاه شد به شرایط عزا قیام نمود و به برادر تعزیتنامه نوشت و ابوالحسین حمولی را به سفارت نزد برادر فرستاد وپیغام دادپدر که دافع نوایب وحوادث بود از میان رفت و مرا امروز درهمه جهان ازتوگرامی ترکس نیست.[1] اما کبرسن وتجارب ایام قدرت بر دقایق سرداری مستلزم آنست که پایتخت غزنه بمن گذارده آید و من بلخ را بتومسلم شمارم، پدر اگر درغیبت من وصیتی کرده سبب بعد مسافت بوده است و بس و اگر درتوچنانکه مقتضی است کفایت و تجربه عسکری و لیاقت سرداری موجود می بود و تخت وتاج پدر تهدید نمی شد من از وصیت پدر انحراف نمیکردم. اسماعیل به گفته های سلطان محمود گوش نداده و برسلطنت مصمم ترشد.

---

[1]. عتبی، صفحه ۲۲۱.

ابوالحارث فریغونی (۱) والی جوزجانان که خسر محمود بود به وساطت بایستاد وبه نصایح و مواعظ او را تنبیه کرد تا مگر فتنه فرونشیند و دولت غزنوی از فتنه درامان ماند و هر دو برادر حضوراً باهم مذاکره نمایند، محمود قبول کرد اما اسماعیل راضی نشد وگفته های ابوالحارث را متکی برغرض پنداشت.

عتبی میگوید: دراین بار خودم نیز با اسماعیل نصحیت ها نمودم و ابیات سیف الدوله حمدانی را که درحق برادر خود گفته بود به اسماعیل خواندم اما سودی نکرد و وی براقدام خود مُصّر بود. چون ابوالحارث ازاسماعیل مایوس شد به محمود نامه نوشت او و را بجانب غزنی و حصول تاج وتخت تحریص کرد. (۲) محمود جانب غزنه حرکت کرد چون به هرات رسید دو باره نامه ها به برادرنوشت و وی را به صلح و اخوت دعوت داد. اما بازهم اسماعیل نپذیرفت و محمود مجبورشد آنچه را به قلم خواسته بود به شمشیرفیصله کند.

محمود به بغراجق عم خود را درهرات خواست وی بدون تانی روی بخدمت نهاد و چون به بست رسید امیرنصر بزادر او نیز به لشکرمحمود پیوست (۳) وبوالحارث فریغونی با تمامت قوا به خدمت محمود رسید.

اسماعیل چون ازعزیمت محمود جانب غزنه آگاه شد، معجلاً به غزنه آمد و تخت پدر را متصرف گردید. محمود بسیارکوشیدکه برادر را ازجنگ باز دارد مفید نیفتاد. اسماعیل حفید الپتگین از یک سو و محمود زابلی از دیگر سو دردشت غزنه صف آرایی کردند، جنگ به شدت درگرفت.

محمود بر برادر چیره گردید. کسی که بغداد ازرشادت او نگران بود، جیپال را گوش مالی داده، سیمجوریان ازشهامت او برافتاده، بخارا ازوی مرعوب شده بود توانست کار برادر

---

۱. درتاریخ ناظم سهواً عبدالحارث چاپ شده، صفحه ۴۱، عتبی صفحه ۸۹ ابوالحارث قیدکرده.

۲. عتبی، ص۱۹۱.

۳. ناظم آمدن امیرنصر را به هرات نوشته، حواله به عتبی کرده وحالانکه او دربست به محمود پیوسته، صفحه ۱۹۲ ترجمهٔ عتبی، ابن اثیرهم رسیدن نصر را دربست میداند، صفحهٔ ۵۴، جلد ۹، تاریخ کاکل.

بی تجربت وخوشگذرانی چون اسماعیل را به زودی یک طرفه کند.[۱] اسماعیل با وصف آنکه دو صد پیل جنگی پیشاپیش لشکرخود داشت درعصر همان روز مغلوب گردید. عنصری این جنگ را شهکار فتوحات محمود دانسته. [۲] پایان روز نظر به حملهٔ که سلطان محمود شخصاً به عمل آورد طرفداران اسماعیل بهزیمت رفتند وشهزاده جوان به حصار غزنه اندرشد.

مقارن غروب آفتاب سلطنت هفت ماههٔ اونیز افول نمود. وچون اسماعیل دانست که درحصاراستوار مانده نمیتواند خود را به سلطان محمود تسلیم نمود. و وی اورا امان داده ومهربانیها نمود وکلیه خزاین غرنه را از او بازستد واسماعیل بعد ازاین آزادانه زندگانی داشت وهرشغلی که میخواست بدون مانع اجراء میداشت. تا اینکه دراواخر سال ۳۸۹ هـ ق سلطان محمود بر او بدگمان شد واورا تبعید کزد. تفصیل این بدگمانی را عتبی چنین نگاشته: [۳]

روزی سلطان بعد ازفتح نیشاپور ازبلخ بطرف مرورود با غلامی چند به شکار رفته بود. امیراسماعیل و نوشتگین کاج که از امرای ناصرالدین بود درخدمت او بودند. سلطان را التفات نظری شد. نوشتگین را ذید دست به شمشیریازیده منتظر ایمای اسماعیل است واسماعیل انکار مینماید و سلطان اشاراتی دراین پرده دید وبدگمان شد و چون فرود آمد نوشتگین را بقتل رسانید وبرادر راپیش خواند وپرسش ها درمیان رفت اسماعیل تبرا نمود اما سلطان صلاح درآن دیدکه امیراسماعیل را به قلعه جوزجانان تبعیدنماید تا درآنجا تحت حراست فریغونیان زندگانی کند.

---

[۱]. محمود دراین جنگ ۲۸ سال عمرداشت. تعجب است که داکتر ناظم او را سردار پخته سال خوانده.

[۲]. چنانکه گوید:

بجنگ غزنی آن لشکری چوابرسیاه — همه سراسر آهن سنان وتیغ وسپر
زگرد ایشان چون شب های روشن، روز — زصف ایشان چون کوه دشت پهناور
دویست پیل درآن دشت هریکی گوئی — بزیر پای در آورده گرد گرد حجر
به حملهٔ ملک شرق آن سپاه قوی — چوگرد گرد پراگنده وضعیف چو ذر

[۳]. ترجمه عتبی، ص ۱۸۶.

میگویند وقتی محمود اسماعیل را گفته بود اگر درجنگ غزنه اسیرتو گشتمی با من چه طریق مي سپردی اوگفته بود ترا به قلعتی فرستادمی و آنچه ازاسباب راحت تمنای تو بود برآوردمی.

محمود نیز بدان طریق با اوپیش آمد.([1]) اسماعیل در قلعهٔ جوزجانان بود تا درآنجا جان سپرد. اسماعیل حلیم طبع وادیب منش بود. رسالات کوچک و اشعاری نیز درعربی و فارسی داشته و امامت جمعه را دراثنای امارت کوتاه خود، خودش اجراء مینمود و خطبه میخواند وهمیشه بجای اینکه نام وی درخطبه آورده شود این آیهٔ کریمه را قرائت مینمود: «رب قد آتیتنی من الملك وعلمتنی من تاویل الاحادیث فاطر السمواة والارض انت ولی فی الدنيا والاخره توفنی مسلماً والحقنی بالصالحین» ([2]) محمود چون ازکار برادر فارغ شد وتخت پدر مراورا مسلم گردید وقلب مملکت بدست اوشد، به امور مهمی که درپیش داشت مشغول گردید.

نخست چیزی که وی را نگران میداشت تلقین وحدت و یگانگی درملت بود. ملتی که انقلابات روزگار وگردش قرون واعصارشیرازهٔ جمعیت او را ازهم گسیخته بود. دولت سامانی قرین اضمحلال بود، ترک های ایلك خانی درکمین بودند و فرصت می جستند. گندهارا قسمت شرقی مملکت تحت تصرف سلسله هندوشاهی بود ه وبنابراختلاف مذهب تقریباً ازسیاست کشور جدا معلوم میشد. غور درآشوب بود وغرشستان امارت محلی داشت و آل فریغون جدا بسرمی بردند. خلف درسیستان وطغان دربست هرکدام به نوبهٔ خود آتش ملوك الطوایفی را دامن می زدند. دیلمیان همه آلهٔ دست بغداد شده بودندهم خود می کوشیدند نفوذ خودرا درقسمت غربی کشور ما بسط دهند.

محمود درمیان تمام این بحران ها بخود اعتماد و به نیروی وحدت وقدرت ملی اطمینان داشت و وظایفی راکه درپیش داشت می خواست از این راه ایفا نماید و چون معماری توانا وزیرك بنیادی پی افگندکه سنگ نخستین تهداب آن عزم و ارادهٔ آهنین وی و دیگر ارکان

---

[1]. ترجمهٔ عتبی، ص ۳۱۳.

[2]. ابن اثیر، جلد ۹، ص۵۴، ابوالفدا، ج ۲.

آن را توحید قلوب و ثبات فرزندان وطن استوار گرداند. این است که از غزنه به بلخ شد و ازآنجا با سامانیان راه مراوده بازکرد و قضیه وفات پدر و خلع برادر واطاعت رعیت و لشکر را به سلطنت خود به دربار بخارا نوشت. امیربخارا سیدابوالحسن علوی همدانی را به حضرت بلخ فرستاد وسلطان محمود را تهنیت ها گفت اندرکارهائیکه بدست اورفته بود وبلخ وهرات و ترمذ و بست راداخل حدود سلطنت او شناخت وهردو عاصمه آریانی یعنی بخارا وغزنی به تدبیرمحمود متحد گردید وامیر سامانی ازاینکه سابقاً خراسان را به بکتوزون سپهسالار خود داده بود تأسف کرد.

محمود تنها بربلخ و هرات و بست قناعت نکرده، استحقاقی را که به سالاری خراسان داشت وآنرا برای حفظ مرکزیت افغانی وبقای مدنیت وتهذیب کشور ازبیگانگان امری ضروری می پنداشت ودراین راه خودش و پدرش رنج ها برده بودند. از دربار بخارا درخواست نمود وابوالحسین حمولی را به رسالت به دربار بخار فرستاد وتحایف و هدایای ([1]) شایسته نیز با اوهمراه نموده وپیغام داد تا سالاری خراسان را برعهد سابق براو محکم دارند. اما ابوالحسین حمولی کار بازگونه کرد چون به بخارا آمد و دید مقام وزارت عاطل است بجای آنکه وظیفه رسالت را که از دربار غرنه بدو ودیعه داده شده بود انجام دهد به وزارت آل سامان شادمان و مشغول گردید. (۲) امیرسامانی ها نیز نظر به دسایس وتحریکاتی که بیگانگان اساس نهاده بوند برداعیه سلطان وقعی نگذاشت و سالاری خراسان را بدوتفویض ننمود.

سلطان محمود چون این امر را مخالف آمال ملی ومنافع مملکت دید برآشفت ولشکر تهیه دید و برنیشاپور حمله آورد. بکتوزون شهر را تخلیه کرد و از دربار بخارا استعانت نمود. امیرابوالحارث شاه سامانی شخصاً به کمک شتافته به سرخس آمد.

سلطان چون ازآمدن امیرشنید با اینکه حشمت وعدت جنگجوئی رجال او برقوای شاه بخارا فایق بود نخواست که حقوق اسلاف آل سامان بدست او ضایع شود و سلطنتی را که هموطنان بلخی او در ماوراءالنهر قایم کرده اند ازپا در اندازد و ناموس آن ملک دیرین به قوت

---

[1]. عتبی، ص ۲۰۳.

او بروذ. لهذا بدون جنگ ازنیشاپور به مرورود شتافت ([1]) و در حدود «پل زاغول» منتظر وقایع نشست. بکتوزون نیشاپور را متصرف وخودش به سرخس بخدمت امیر بخارا شتافت. درآنجا خواه چنانچه عتبی می نویسد: از امیربخارا طوری که میخواست احترام ندید وخواه چنانکه بیهقی میگوید برامیر بدگمان وبا فایق متحد شده ودیگر سران لشکر را نیز با خود همدست ساخته ودر دعوتیکه بیکتوزون آنرا بهانه ساخته بود امیر ابوالحرث منصور را در خیمهٔ خود آورده برچشم جهان بین او میل کشیدند وحقوق دیرینه او را ضایع ساختند و برجوانی او رحمت نکردند و حتی بروصیتی که او درحق یکی ازپرده نشینان حرم خود کرده بود نیز وقعی نگذاشتند.([2]) و ابوالفوارس عبدالملک برادر صغیر امیر نوح را به پادشاهی برداشتند.

سلطان محمود بطرفداری امیرابوالحارث و سرزنش فایق وبیکتوزون به سرخس حرکت کرد و آنها به مروگریختند. سلطان محمود پیرامون مرو را اردوگاه خویش قرارداد. فایق وبیکتوزون معذرت ها پیش کردندسلطان ازجنگ درگذشت ومسرورشد ودوهزار دینار به فقراء خیرات داد. اما همین که افواج کوچ کردند قسمتی ازسپاهیان امیر به تحریک داراء بن قابوس به ساقه فوج سلطان محمودکه تحت لوای نصر بود حمله آورده بارو بنهٔ او را غارت کردند. محمود ازاین قضیه که هیچ توقع نداشت برآشفت وناگهان برگشت وآتش حرب درگرفت. نصر برادر خود را با ده هزار سوار و ۳۰ فیل به جناح راست ([1]) وبعضی صاحب منصبان معتمد خود را با دوازده هزار سوار و چهل فیل به جناح چپ و خود با ده هزار سوار و ۷۰ فیل درقلب سپاه جای گرفته افواج متحد امیر عبدالملک، فایق، بکتوزون و ابوالقاسم سیمجور را درهم شکست.

دراین جنگ امیربخار هزار نفر مقتول و ۲۵۰۰ نفر اسیرگذاشته خودش به بخارا و ابوالقاسم به قهستان و بکتوزون به جرجان گریخت این جنگ در۲۷ جمادی الاول ۳۸۹ هـ ق واقع شد.

---

[1]. عتبی، ص ۲۰۳، ابن اثیرج ۹ صفحه ۵۸. (۲) ص ۲۰۴-۲۰۵، ترجمهٔ عتبی. داکتر ناظم تنها به اسارت ابوالحرث اشاره کرده، ابن اثیر، ج صفحه ۶۰، ابوالفدا، ج ۲ صفحه ۱۴۰.

[1]. به قول عتبی محمود با نصر برادر خود و بغراجق به قلب سپاه ایستاده بود.

سلطان محمود طوس را به زیرفرمان «ارسلان جاذب» گذاشت وبدو هدایت دادکه بیکتوزون را تعقیب و از خراسان اخراج نماید. بیکتوزون متعاقبین را اغفال نموده وپس ازکوششی که در برانگیختن اغتشاش در خراسان برعلیه محمود نمود و ناکام شد از دریا عبور نموده از راه دشت غز به بخارا شتافت. سلطان محمود پس ازاین به جانب ابوالقاسم سیمجوری که در قهستان تهیه قوا می کرد عطف توجه نمود. ارسلان جاذب را به مقابل او امرپیشرفت داد ودرنتیجه ابوالقاسم مغلوب وبه طبس فرار کرد و سلطان محمود به نیشاپور مستولی شد وآن ملک مر او را مسلم گردید ونصر برادر خود را فرمانده قشون خراسان مقررکرده خود عازم بلخ شد تا جریانات وقایع را دربخارا مراقبت نماید. وازآنجا واقعه فتح ومغلوبیت عبدالملک را بدربار خلافت به خلیفه القادربالله عباسی فرستاد وحشمت خویش را به وی نمود وخلیفه را مجبورگردانیدکه سلطنت وی را اعتراف نماید واستقلال دولت اورا بازشناسد اگرچه محمود را به آن احتیاجی نبود اما ازنقطهٔ نظردیانت آنرا لازم می شمرد و خلیفه سلطان محمود را حکمران کلیهٔ ممالک مفتوحه قبول کرده به محمود لقب یمین الدوله و امین الملة عنایت کرد وخلعتی فرستادکه تا آن وقت هیچ کس از امراء وسلاطین را نداده بودند. محمود خلعت بارگاه خلافت را در روزیکه بارعام داده بود وهمه امرای خراسان و اطراف آن درحوالی تخت او به پا ایستاده بودند پوشید و امرای در بار را نیز خلعت های گرانمایه پوشانید. [۱] و این لقب در ذی الحجه سنه ۳۸۹ هـ ق که موافق بود به نوامبر ۹۹۹ به سلطان ارزانی شد. دراین ضمن چون امیرعبدالملک بن نوح فرارکرد و هرچه زودتر برای استرداد تاج و تخت نیاکان خود داخل مجاهده شد و به خوارزم رفت، نجبای خوارزم که هنوز به سامانیها تابعیت و وفا داشتند بدوپیوستند و منتصر به بخارا حمله برده بدون نتیجه منهزم و به نیشاپور حمله آورد. نصربرادر سلطان بعد از یک جنگ مختصر در۲۸ ربیع الاول ۳۹۱ هـ ق (۲۵ فبروری ۱۰۰۱م) عقب نشینی نموده شبانگاه از راه بوزجان به هرات روان شد. سلطان محمود به نیشاپور حمله کرد و منتصر به جرجان گریخت و ازآنجا لشکرفراهم آورده در شوال ۳۹۱ هـ ق دوباره به خراسان حمله کرد و نصر باردیگر منهزم شد و از برادر استعانت کرد.

---

[۱]. ترجمهٔ عتبی، ص ۲۱۵.

محمود ابوسعید التونتاش را به کمک او فرستاد وجنگ سختی درگرفت و منتصر به جرجان گریخت و ازآنجا برگشته سرخس را تصرف کرد ولی این مرتبه نصر اورا شکست فاحش داده اکثر صاحب منصبانش را که ابوالقاسم سیمجوری نیز درآنجا بود اسیرنموده به غزنه فرستاد. آنها را با ابوعلی یکجا به قلعه گردیز به زندان کردند. منتصرمجدداً به ماوراءالنهر حمله برد ولی کاری از او ساخته نشده به مرو عودت نمود و حاکم مرو او را تا «ابیورد» واقع درکنار دشت غز براند.

منتصر چون عرصه را تنگ دید ازمحمود استعانت کرد، سلطان محمود والی هرات را به کمک او برگماشت ولی منتصر منتظر کمک نشده به بخارا حمله و درشعبان ۳۹۴ هـ ق با ایلک خان مصاف داده هزیمت وبه خراسان برگشت وازصحرا عبورنموده به پل زاغول آمد.

ماگفتیم ازسیاست های داخلی محمود یکی وحدت ملی و برافگندن تشکیلات ملوک الطوایفی بود. در زمره ملوک محلی شارها درغرشستان، خلف درسیستان، سوری ها درغور و آل فریغون در جوزجانان بودند. این هرچهار خانواده اهل علم ودانشمند وازشرفای مملکت محسوب می شدند وبا دولت محمودی به دیدهٔ احترام می نگریستند و درجنگ های هند و مقابله با ترکان ایلک خانی با سبکتگین و محمود همدست بودند و مخصوصاً آل فریغون که خویشاوندی هم با محمود داشتند وهم با آل سامان و واسطهٔ العقد میان این دوخانواده قراریافته بودند.

شارهای غرشستان را محمود استمالت نموده وبه سفارت عبدالجبارعتبی، مؤلف تاریخ عتبی با غزنه متحدگرانیده بود. اما دراواآخر که شار ابونصر دست ازکارکشید وامارت را به فرزند متمردش داد میانه غزنه وغرشستان بهم خورد و امارت شارها منقرض گردیدکه ما ازآن به تفصیل سخن میرانیم.

غرشستان

غرشستان یا غرجستان یا غرج شار یا غرجکان درقسمت شرقی امروزهٔ ایالت بادغیس و درسرمرغاب علیا واقع بود. جغرافیانگاران عرب ازقبیل یاقوت حموی واستخری وابن خردادبه و ابوالفداء در تقویم البلدان و هم چنین جیهانی درکتاب خود در این باره توضیحاتی داده اند.

هرات درغرب و غور جانب مرورود سوی شمال و غزنه جانب جنوب شرق آن واقع است و آن را منسوب به ملکش نموده غرج الشار نیز می خواندند. یاقوت از قول بشاری می نویسد: غرج به معنی کوهستان است قرارگاه ولایت گاهی در«بشیر» یا «افشین» بود واین ولایت دوازده ناحیه داشت. وگاهی در بلیکان و ازشهرهای آن سرخکت و سنجه و سورمین بوده. جیهانی افشین را «نشین» خوانده از بشیر برنج واز سورمین مقدار زیاد کشمش به اطراف برده می شد. پوست، خورجین اسب واشتر دراین دیار به کثرت پیدا می شد نهر بزرگ ازمیان شهرهای آن برآمده به مرغاب میرسید. مستقرشار دروازه های آهنین داشته وجز به حکم شاه بازنمی شده است یاقوت گوید: «مردم درسایه شارها به منتهای آرامش حیات بسر می بردند و بقایای عدل «عمرین» درآنجا بوده است» و هم چنین به قول یاقوت میان بشیر و سورمین یک مرحله راه بوده در حدود چغچران حالیه اکنون نیز خرابه های بنام سورمی موجود است. ([1])

ابونصر محمد بن اسد در اواخر عمر از امارت کناره گرفت و به مطالعه مشغول گردید و امارت را به پسرخود محمد واگذاشت. ابوعلی سیمجوری چون برولی نعمت خود شاه سامانی بغاوت کرد خواست غرشستان را تصرف نماید، بدان ولایت لشکرکشید. شار ابونصر وشار محمد حصاری شدند تا اینکه سبکتگین با سیمجوریان محاربه کرد.([2]) شارهای غرشستان نظر به علایق وطن خواهی و برای تشکیل مرکزیت کشور دراین محاربه با سبکتگین کمک ها نمودند و میان ایشان مودت برقرارگردید.

سلطان محمود در۳۸۹ هـ ق ابونصر محمد عتبی صاحب کتاب تاریخ یمینی را به دربار غرشستان فرستاد تا به سلطان بیعت حاصل کند.

عتبی میگوید: چون به دبار شار رسیدم مرا بی نهایت احترام کردند و با رغبت تمام سکه وخطبه غرشستان را بنام همایون سلطان مطرز گردانیدند و چون بیکتوزون و فایق ازظاهر مرو شکست یافتند ازشار استعانت کردند. عتبی می گوید: که من درآنجا بودم که نامه های شان رسید. ابونصرنامه ها را بمن فرستاد تا بدربارغزنی تقدیم دارم وخلوصیت آنها را به خدمت

---

[1]. یاقوت، باب الغین، تقویم البلدان، اصطخری، و ابن اثیرج۹، ص ۶۱.

۲. درپاورقی ترجمهٔ تاریخ ناظم دراین باره چندین اشتباه دست داده.

سلطان غزنه موید و محکم بسازم ومن چنان کردم و پسر اوشاه شار بخدمت سلطان آمد ودر دربار عزیز ومکرم میبود اما چون خود مغرور وجوان وناآزموده بود سخنانی مخالف درحضرت غزنه از و ظاهرشد ولی سلطان ازآن اغماض کرده وی را با خلعتی گرانمایه به غرشستان فرستاد. بعد ازمدتی سلطان اراده غزو هند نمود و از شار استعانت کرد، شار جوان ازغروری که داشت تعلل کرد وبه حضرت سلطان کمک نفرستاد، سلطان برآشفت وچون ازغزو هند بازگشت دو باره شارجوان را استمالت کرد ولی وی راه خودسری پیش گرفت و سلطان التونتاش و ارسلان جاذب و ابوالحسن منیعی زعیم مرو را با لشکرگران به قصد سرکوبی شار جوان فرستاد. ابونصر شاربزرگ خود را به سپاه سلطان تسلیم کرد او را محترمانه به هرات آوردند و برکردار پسرنکوهش کرد. اما شارجوان مقاومت نمود و به حصاری که در روزگار حمله سیمجورپناه برده بود متحصن شد. التونتاش وارسلان جاذب منجنیق وعرادات پیرامون قلعه راست کردند ویک جانب از دیوارحصار به زمین فرود آوردند و به قلعه درآمدند وشارجوان را گرفتار نمودند وآن را بند برپا نهاده به غزنه فرستادند. سلطان چندان از وی آزرده بودکه امر داد درملای عام بر زمینش خوابانیدند وبه تازیانه سخت مالش دادند وبعد به زندان ا فگندند تا هرکه از وحدت ملی سرباز زند سزایش این باشد. با وصف این تا هنگامی که در قید حیات وقید سلطان بود آسوده بسرمیبرد وموجبات آسایش او را به فرمان سلطان انجام میدادند. ابونصر را ازهرات آوردند سلطان در وی با احترام می نگریست، ضیاع او را برای دولت خریدند ودربدلش پول نقد به وی دادندکه آسوده به سربرد، ابونصرتاحیات داشت در«جردان» که موضعی بوده میان کابل و غزنه تحت نظرلطف ومهربانی خواجه بزرگ وزیر میمند عمر میگذرانید و به مطالعه و تدقیقات علمی مشعول بود. تابالاخره درسال ۴۰۶ هـ ق وفات یافت اما پسرش قبل ازمرگ پدر مرده بود. شار ابونصر درزمرهٔ فقها وعلمای بزرگ محسوب میشود. ([1])

---

[1]. عتبی حکایت شگفتی دراین مورد از شارجوان مینمایدکه ما آنرا دراین محل ضبط می نماییم. وی میگوید: در راه غلامی که موکل شاربود وسواد نداشت روزی گستاخانه وی را امرداد نامهٔ ازجانب اوبخانه اش انشاد نماید. چون شار از زنجیر گران به ستوه آمده بود استخفاف غلام برخشم وی افزود واز جانب وی بخانه اش مکتوبی نوشت وکلماتی درآن ازخود بیفزودکه خانمش متأثر ومرعوب شده راه خانه پدرخویش گرفت. چون این داستان را به سلطان گفتند برتدبیرشار آفرین خواند وگفت هرکه عزیزی چون شار را خدمت فرماید وبا او به احترام وکشاده رویی پیش نیاید سزایش این باشد. صفحه ۳۴۶.

ابن اثیرمی گوید: من چند مجلدات کتاب لغت ازهری هروی را دیدم که درآن این جمله ها را «ازهری» به خط خودنگاشته بود: «به قول محمد بن احمد ازهری قرءعلی شار ابونصر هذالجزء من اوله الی اخره وکتبه بیده.» واین گواه بردانش وادبیت اوست (۲) و سلطان ابومنصور والی قراتگین را به حکومت غرشستان مقرر کرد. (۳) محمد بن حسین نحوی که ازعلماء و فضلاء و دانشمندان بزرگ بود، وزارت ابونصرشار به وی تعلق داشت و بعداً چند روزی به وزارت اسماعیل برقرارگردید.

سیستان

ولی الدوله ابواحمد خلف بن احمد(۱) که از بقایای آل صفار و ازآن دودمان محتشم زمانه را یادگار بود تا آنگاه که سامانیان حشمت داشتند به آن هااطاعت می نمود وچون اقتدارآن ها در ماورای آمویه منحصرگردید امرای محلی سیستان خواستند استقلال از دست

---

۲. منصور بن طلحه ازهری هروی درسال ۳۹۰ هـ ق وفات یافته وتهذیب اللغه ازکتب معروف اوست. (کشف الظنون)

۳. عنصری درضمن یک قصیدهٔ خود فتح غرشستان وقلعه متین واستواری آن را چنین شرح داده:

کنون عجب ترا آن فتح، فتح غرجستان — که شد به دولت اومر سپاه اورا رام

یکی حصاری کش نازبر ستاره نمود — بناش کیوان بالا وسنگ آئینه فام

زمینش آهن وفولاد وبرج گوشه کوه — بسان بیشه سربرج او پر ازضرغام

فرخی امنیت قلعه وغرور شارجوان را چنین شرح داده:

جزآن سبک خرد شوربخت سوخته مغز — که غره کرد مراوا بخویشتن شیطان

به استواری جای وبه پایداری کوه — فریفته شد واز راه راست کرد گران

چه گفت گفت مرا جایگاه برفلک است — به صورتی که همی زیرمن شود کیوان

زمینیان را با من کجا رود دیدار — مرانباشد جز باستاره سیر و قران

جوان که قادر گردد دراز دست شود — شکسته میشود آخر غرور کرده جوان

۱. نسب وی را چنین شمرده اندابو احمد خلف بن ابوجعفراحمد بن محمد بن خلف بن لیث، مادر ابوجعفر سیده بانو دخترمحمد بن عمرو بن لیث است ابوجعفر نیزپادشاه عالم وحکیم وسخی بوده واین کسی است که رودکی قصیده (مادرمی را بکرد باید قربان) را درمدح اوگفته، تاریخ سیستان.

رفته را تجدید کنند بنا برآن میانه آنها و ناصرالدین سبکتگین از اول چندان حسن سلوک و مودت جاری نبود وقتی که سبکتگین مصروف غزوات هندبود خلف بربست حمله نموده وآنجا را تصرف نموده ومالیات آنجا را به خود گرد آورده بود چون ناصرالدین ازغزوهٔ هندبرگشت وبه بست نزدیک شد خلف عذرها آورد وناصرالدین بنابرعلایق وطنی از وی انتقام نکشید وتنها مالیات را که او از بست جمع کرده بود از او استراد نمود.

درجنگی که سبکتگین بابوعلی سیمجوری نمود چنانچه قبلاً ذکر کردیم خلف خود برای اخذ انتقام ازسیمجور خواه برای رضای سبکتگین با سبکتگین موافقت ومعاونت نمود.

اما وقتی که ایلک خان برملک امیررضی نوح بن منصورسامانی تاخت وناصرالدین به دفع آن پرداخت، خلف با ایلک خان راه رابطه دوستانه بازنمود و دو باره ادعای بست مینمود و حتی برملاء ازمعاونت به ناصرالدین ودشمنی با سیمجوریان ندامت میکرد. اگر ابوالفتح بستی میانجی نمی شد، درمیان این دو پادشاه سعی موافقت نمی نمود ممکن بود درآن وقت ناصرالدین برخلف حمله می آورد.

اماابوالفتح وزیرخیرخواه دربار ناصرالدین تا وقتی که ناصرالدین در قیدحیات بود نگذاشت که نفاق وشقاقی واقع شود وخلف که بقیهٔ دودمان بزرگی است ضایع گردد چون سبکتگین وفات یافت ارباب غرض به سمع سلطان محمود رسانیدندکه خلف برواقعه مرگ سبکتگین شادمانی هاکرده و شماتت نموده است تا اینکه سلطان بغراجق را درامر اسماعیل از فوشنج به غزنه خواست وفوشنج فارغ ماند.

خلف طاهرپسرخود را فرستاد و فوشنج و قهستان را متصرف شد این مسئله بیشتر باعث خشم سلطان و مؤید گفته های ارباب غرض گردید. سلطان بغراجق را اجازه داده تا فوشنج و قهستان را ازطاهر واستاند.

بغراجق به فوشنج حمله برد وجنگ سخت درگرفت و طاهرمنهزم شد. بغراجق درحالیکه مست بود و سر ازپا نمی شناخت شخصاً طاهر را تعقیب کرد طاهرمستی او را درک کرده برگشت و بغراجق را از مرکب افگنده سرش را جدا نمود و خود به قهستان رفت سلطان ازمرگ عم خود غمناک شد و درشهور ۳۹۰ بالشکری گران برسیستان حمله آورد خلف درحصار اسپهبد محصورگشت و چون دید یارای مقاومت ندارد صد هزاردینار طلای سرخ و

چندین تحف و هدایای دیگر بنام نثارمقدم سلطان قبول کرد و سلطان با او مصالحه کرده به غزنه برگشت و متوجه یکی از غزوات هند شد. (۱)

دراثنای این حال احمد پسرخویش طاهر را ولیعهد خویش گردانیده و خود منزوی شد. چون مدتی ازاین حال بگذشت ازکرده پشیمان شد وتمارض کرده طاهر را به بهانه ای پیش خواند وطایفه ای از خواص خود را کمین نشاند، همینکه طاهرآمد اورا مقید نمودند وبعداز چندی مردهٔ او را از زندان برآوردند وگفتند خود را هلاك ساخته.

امرای خلف مانند ابن زینب وغیره از این بی رحمی خلف سخت از روی رنجیدند و بروی شوریدند و در دارالاماره بنام سلطان سکه زدند و خطبه خواندند. خلف به حصار طاق پناه برده وامرای انقلابی به حضرت سلطان محمود عرایض تقدیم کرده اورا به فتح سجستان دعوت نمودند.

سلطان به سیستان حمله و براطراف قلعه طاق که ازمستحکمترین قلاع بود و هفت باره و خندق های عمیق داشت فرودآمد و امرداد تاسپاهیان او خندق را پرکرده فیل های خود را ازآن عبوردادند. عتبی و عنصری میگویند آن قلعه را مدینة العذرا میخواندند.(۱) امیرخلف تا جایی که ممکن بوده پایداری کرد. اما اخیراً پلان جنگی سلطان وی را مجبور به تسلیم نمود. امان طلبید و محاسن سفید درخاك مالید و بساط بارگاه به نثار جواهر درخشان پرکرد و محمود را بنام سلطان خواند. گویند از این به بعد محمود را سلطان خواندند و این کلمه لقب رسمی وی قرارگرفت. اما عتبی با وجودی که در این مورد به تفصیل سخن میراند این موضوع را

---

۱. ترجمهٔ عتبی، صص ۲۳۷-۲۳۸-۲۳۹.

۱. عنصری، ص ۵۵، ترجمهٔ عتبی، صفحات ۲۴۸-۲۴۹-۲۵۰.

عنصری درفتح قلعه سیستان چنین گوید:

نبرده بود برآن شهرهیچ کس دستی	نه وقت سام نریمان نه وقت رستم زر
مدینهٔ العذارا بود نام او تا بود	ازآنکه چیره نشد هیچ کس بروبه هنر
چه مرد برسر دیوار اوهمی رفتی	توگفته نی که گرفته است برمجره مقر
شد ازکفایت تیغش به چهارماهه درنگ	خلف گرفته وآن ملک گشته زیر و زبر

ذکرنکرده و منهاج سراج گوید: این لقب ازطرف خلفای عباسی به وی داده شده. جرجی زیدان درتمدن اسلام و عرب درمورد کلمه سلطان بحث مفصلی دارد و بالاخره قناعت نموده است که سلطان در اسلام برای اولین مرتبه به طور لقب به محمود اطلاق شده وگویا لقب امیرالامرائی بی مقدارگردیده بودکه وی را بدین لقب خواندند. سلطان نجابت خانوادگی و لیاقت علمی و مراتب بزرگی و فرخندگی وی را رعایت کرد و به اعزازش در برگرفت و اختیار اموال و ذخایر قلعه را به وی سپرد وگفت هرجا می خواهد سکونت کند. خلف بنابر گوارایی آب و هوا جوزجانان را اختیارکرد. و سلطان امیرسیستان را به حاجب قنجی سپرد و خود به غزنه بازآمد.

امیرخلف چهارسال درجوزجانان بود و به آسایش میگذرانید و بعد ازآنکه سعایت کردندکه وی با ایلک خان مراوده دارد. سلطان از بهرصلاح ملک او را به قلعه گردیز فرستاد. آنجا بودتا در رجب سنه ۳۹۹ هـ ق داعیهٔ حق را لبیک گفت و سلطان دارایی او را به پسرش ابوحفص سپرد.

امیرخلف چنانکه گفتیم پادشاهی عالم وعلم دوست وکریم و بزرگ منش بود. وی علما را جمع کرده و برقرآن کریم تفسیرمبسوطی نموده بود. که بیست هزار دیناربرآن صرف شده بود. در این تفسیراقاویل مفسران، وجوه قرآآت، علل نحو و اشتقاق لغات را با امثله و شواهد زیاد آورده بودندونسخهٔ این تفسیرمدت ها درمدرسه صابونی به نیشاپور مخزون بود و ابوالشرف جرفادقانی مترجم عتبی درحدود ۶۰۳ هـ ق درکتابخانهٔ اصفهان در زمرهٔ کتب آل خجند آنرا زیارت کرده است.

و وی می گوید: که این تفسیر بالغ بریکصد جلد بود وآنرا نهایت ستوده اند.([1]) ابن اثیر درتاریخ کامل خود وحاجی خلیفه بنام تفسیرخلف بن احمد صاحب سجستان از این کتاب مقدس یادکرده اند.([2]) ابوالفتح بستی در ستایش وی قصیده بزرگی دارد(۳) یاقوت درمعجم

---

[1]. ترجمهٔ عتبی، ص ۲۵۳.

[2]. کشف الظنون، ص ۳۰۹، ابن اثیر، ج ۹، ص ۲۷.

۳. یتیمة الدهر

البلدان فضلیت این پادشاه دانشمند را به تفصیل ذکرکرده. به هرحال وی حدیث را در خراسان و عراق سمع نموده و از ابن عبدالله محمدمالکی وابی بکرشافعی روایت کرده و حاکم ابوعبدالله و دیگر محدثین از وی سمع نموده اند. بدیع الزمان همدانی و ابوالفتح بستی و ثعالبی وی را ستوده اند. پس ازاین اهالی سیستان یک مرتبه دیگرنیز شورش کردند. سلطان درذی القعدهٔ ۳۹۳ هـ ق به سرکردگی ده هزار نفر که امیرنصر و التونتاش و ابوعبدالله محمد طائی نیزدر رکاب اوحضور داشتند برسیستان حمله کرد. اهالی در قلعهٔ ارگ متحصن شدند و سلطان قلعه را فتح نموده مجرمان را سزاداد وحکومت سیستان را به امیرنصر برادرخود سپرد.

غزنه وغور

چون سلسله غوریان ازمفاخر وطن است و در نسب و هویت آن ها باب مفصلی خواهند نوشت واسماءالرجال و اماکن آن را در مبحث خود آن روشن خواهندکرد. بنده تنها به قسمتی که با غزنه درتماس دارد اکتفا نمودم.

سلطان محمودکه برای توحید تمام نقاط افغانستان و نجات ازتفرقه و پریشانی ازتحمل هیچ گونه مصایب خود داری نمیکرد. غور را که در قلب کشور جاداشت وبا داشتن قلل مرتفع و قلاع مستحکم ومردمی جنگجو و پردل اهمیت شایان داشت نمی خواست بیشتر ازاین ازسیاست غزنه و نفوذ سیاسی وی برکنارماند تا آن وقت اهالی حواشی غور اسلام را پذیرفته بودند ولی مرکزآن به دین فرخندهٔ اسلام نگرویده بود. سلطان محمود سه مرتبه لشکر به غور کشید. یکی درسال ۴۰۱ هـ ق از راه هرات، دوم درسال ۴۰۵ هـ ق از راه بست و خوابین، سوم از راه هرات درسال ۴۱۱ هـ ق.

در حمله اول و دوم سلطان خودش شرکت جست و حمله سوم تنها به سپهسالاری مسعود انجام یافت.

حمله اول:

چون سلطان دید ابن سوری امیرتوانا ومبارز «مندیش» ازمراودتی که در روزگار سبکتگین باغزنه داشت سرباززده. گاهی امر میدهدکه ازهم جواران غور مالیه ستانند وگاهی می گوید خراجی راکه به غزنه میپردازند، ندهند. درسال ۴۰۱ هـ ق آهنگ غور نمود و پیش از خود

التونتاش والی هرات و ارسلان جاذب حکمران طوس را با طلایه سپاه به غور فرستاد و خود متعاقباً حرکت نمود. غوریان راه را برغزنویان بستند وبر فراز کوه ها درکمین نشستند و سنگرها ساختند و با شهامت فوق العاده بکار دفاع پرداختند. سالاران محمود نتوانستند کاری ازپیش برند. سپاهیان غزنه رو به هزیمت نهادند. در این حال خود سلطان با سرعتی که مخصوص وی بود برساقه لشکر رسید ومنهزمان را دلداد و باسپاهی که در رکاب خود داشت به جنگ آغازنمود. ابن سوری به آهنگران متحصن شد باز هم مقابل شجاعت غوریان و موقعیت نظامی غور کاری از پیش نبرد. سلطان مجبورشدکه به خدعه حربی پرداز به سپاهیان خود متدرجاً فرمان بازگشت داد و مهارتی به خرچ رسانیدکه غوریان ازکمین گاه ها برآمدند و از دره های تنگ و حصارمنیع به میدان فراخ با عساکر محمود روبروشدند.

با وصف اینکه قسمت بیشترقوای محمود ضایع شده بود. سلطان حکم حمله داد و غوریان که غافل بودند منهزم گردیدند. خود ابن سوری با پسران وصاحب منصبان خود اسیرگردید. سلطان نظر به علایق هم وطنی واینکه نمیخواست یکی ازخانواده های گرامی مملکت بدست اوضایع شود حکومت غور را به پسرِدیگر ابن سوری که ابوعلی نام داشت و باسلطان دوست بود، سپرد.

ابن سوری چون دیدسلطان بروی چیره شده و مردان غوری اسیرگشته اند. دیوارهای آسمان سای آهنگران بخاک برابرگشته، جهان بر وی تاریک شد و مرگ را برخواری ترجیح داده و دیگرنخواست با بازوان بسته و بال و پرشکسته آشیان بلند وقلل سنگین غور را بدرود گوید و روزگار در وی بخواری فرانگرد، زهریکه زیرنگین داشت مکید و طومار حیات را به خاتم مرگ مسجل گردانید و درمقام «کدن» جان سپرد.

تا این وقت غور شرقی فتح شده بود وهنوز قسمت جنوب شرقی غور به حال پیشینه بود.

حمله دوم:

سلطان درسال ۴۰۵ هـ ق از راه بست به غورلشکر کشید، ناحیت خوابین و قلاع منیع آن را تسخیر نمود. بیهقی آنجاکه میخواهد ولایت مسعود را درعهد محمود ذکر کند ازاین جنگ نامبرده و دیگران آنرا فروگذاشته اند. به قول بیهقی: «خوابن» ناحیتی ازغور بوده و به زمین «داور» منتهی میشد. محمود این جنگ را فتح کرد و مسعود نیز باوی بود و یکی از سرداران

غورکه از قلعتی دفاع میکرد به تیرمسعود کشته شد و از دیوار قلعه به زمین افتاد و این باعث شدکه سلطان خوابین را فتح کند، غوریان را هزیمت افتد و مسعود طرف عنایت پدرقراریابد. (۱)

حمله سوم:

درسال ۴۱۱ هـ ق سلطان تسخیرناحیت شمال غربی غور را که به «بت» موسوم بود قصد کرد و مسعود راکه درآن وقت فرمانده هرات بود امردادکه آن ناحیت را تسخیرنماید.

و ازآن جا جانب ناحیه «رزان» (۲) حرکت کرد، مردم رزان بعضی قبلاً گریخته بودند و بقیه امان خواستند و ازآن جا به ناحیت دُرمیش بت شد و مردم ناحیت او جنگ سخت کردند و بالاخره مغلوب و منکوب شدند و دراین جنگ مسعود جرئت و مردانگی های زیاد نمود و پیشرفت های شایان کرد و همه غور را مفتوح ساخت.

دُرمیش بت امان خواست و او را امان داد ومسعود ازآنجا فاتحاً غانماً به هرات آمد و بعداً قصد حصارتور نمود وآن را نیز مفتوح کرد.(۳)

در رباط «مارآباد» اموالی را که از غور آورده بودند و بیشتر آن اسلحه بود تقسیم نمودند. (۴)

---

۱. درحدود خوابن یاقوت وابوالفدا ذکری نکرده اند.

۲. رزان بنام رباط ازآن درحدود غور موجود است.

۳. بیهقی، ص ۱۲۳ الی ۱۲۹.

۴. مارآباد در راه اوبه وهرات واکنون بنام ماروا یادمی شود.

درباره جوزجان فرخی نیز درستایش بهارجوزجان اشعاری دارد ودرآن ازدوناحیه جوزجان نام می برد، یکی «رشنه» که یقیناً درشهربوده ودیگر «کژروان» که بیرون شهرواقع شده بود.

چون شرح گوزگانان تاریک است اشعار اورا نیز نقل می کند:

نوبهار بلخ را درپیش من حشمت نماند	تا بهارگوزگانان پیش من بکشود بار
باغو وراغ وکوه دشت گوزگانان سربسر	حلّهٔ دوروی را ماند زبس نقش ونگار
ازدرون «رشنه» تا کهپایه های کژروان	سبزه ازسبزه برد لاله زار از لاله زار
از فراوان گل که برشاخ درختان بشگفد	راست پنداری درختان گوهر آوردند بار

دیگر از وقایع عهدسلطان محمود مسئله فتح قصدار است که به نیمه شمال شرقی بلوچستان امروزه اطلاق می شد. امیرقصدار درسال ۴۰۱ هـ ق به تحریک ایلک خان با سلطان طریق تمردگرفت. سلطان در ۴۰۲ هـ ق قصدار را عنفاً مفتوح نمود و امیرآن تسلیم و وعده کردکه علاوه ازخراج سالیانه ۱۵ فیل و۱۵ میلیون درهم به سلطان بپردازد، سلطان این امر را قبول و به غزنه مراجعت کرد.

پیش ازآنکه به شرح این خانواده (آل فریغون) بپردازیم قطعه غرایی را که ابوالفتح بستی در محامد وذکر اوصاف جمیله آن ها گفته و ثعالبی دریتیمة الدهر و عتبی درکتاب تاریخ خود آنرا نقل نموده اند ضبط می نماییم. تا گفته های ما درستایش این خانواده به گفتهٔ یکی از دانشمندان و شیوخ فضلای کشور مسجل باشد.

بنوفریغون قوم فی وجوههم	سیما الهدا وسناء السودد العالی
کانها خلقوا من سودد وعلی	وسایرالناس من طین وصلصال
فان اکن ساکتاً عن شکرانعامهم	فان ذاک لعجزی لالا غفالی ([1])

یعنی اولاد فریغون کسانی می باشندکه در روی های شان سیمای هدایت آشکاراست و فروغ بزرگ منشی و سرداری ازآن می تابد، پنداری ایشان از بزرگی و بلندی آفریده شده اند و دیگران ازگل و خاک، اگر من ازشکرانعام ایشان خاموشم از ناتوانی من است که آنرا شمرده نمی توانم نه از اغفال من.

محل امارت این سلسله گوزگانان بودکه عرب ها به قانون تعریب آن را جوزجانان وگاهی هم جوزجان خوانده اند. یاقوت می نگارد: جوزجان ناحیتی است میان بلخ و مرغاب، مرکز آن را یهودیه می گویند، انبار و فاریاب وکلار از شهرهای آنست. امام یحیی بن زید بن علی بن حسن بن علی رضی الله عنه را در آنجا کشتند. جوزجان از طرف اعراب درسال ۳۳ هجرت فتح شده.([2])

گل همی گل گردد وسنگ سیه یاقوت سرخ	زین بهارسبزپوش تازه روی آب دار

[1]. یتیمة الدهر، امام ثعالبی، جلد ۴، طبع مصر.

[2]. یاقوت حموی، معجم البلدان.

درآنجا خانواده آل فر یغون امارت داشتند. احمد بن فریغون اولین موسس این امارت است. سلطان محمود که با اشراف ونجبای مملکت به دیده مهربانی می نگریست، با آل فریغون از درمحبت پیش آمد وبه سلسله ای که پدرش با ایشان گذاشته بود دوام داد. چون محمود و اسماعیل درغزنه جنگ کردند، امیرفریغونی بسیارکوشش کردکه برادران صلح کنند اما سودنکرد. و بالاخره به کمک محمودکه دامادش بود شتافت درتحکیم مراودت میان در بار آل سامان و آل ناصر نیز دست بزرگ داشت.

احمد درسال های ۳۹۰ و۳۹۸ هـ ق ازجهان درگذشت و بعد از وی پسرش جانشین اوگردیدکه محمدنام داشت و خواهرسلطان درنکاح او بود و دختر او را محمدپسرمحمود گرفته بود. محمد نیزدرسال ۴۰۱ وفات یافت وچون جانشین کافی نداشت امارت وی جزء سلطنت محمودی قراریافت.(۱)

عبدالواحد شاگرد و مصاحب ابوعلی سیناکه اکثر تالیفات وآثار وی مرهون تدوین این شخص است از جوزجان بوده و حکایت معدن سنگی که شیخ الرئیس در طبیعات ذکرکرده نیز مربوط به جوزجانان است. (۲)

خوارزم

دیگراز حکومات تحت الحمایه غزنی حکومت شاهان خوارزم است که در صدور تواریخ مأمونیان نیزخوانده می شوند این خانواده درخوارزم حکومت داشتند و دراوائل تحت نفوذ سامانیان بودند و پس ازآنکه سلطنت غزنی مسلم شد تحت حمایت غزنویان درآمدند. مأمون که تفصیلش در ذکرسامانیان گذشت درسال ۳۸۷ هـ ق بمرد و پس از وی پسرش علی به جای وی بنشست وهمین علی می باشدکه محمود خواهرخود(کالجی) را به وی داده بود و او نیز نیز وفات کرد و برادرش عباس بجای وی بنشست و سلطان زادهٔ غزنی را به نکاح خویش

---

[۱]. مقالات آقای غبار وکتاب ناظم.

[۲]. ابوالفداء، ج ۲، ص ۱۲۷.

درآورد. روابط محمود را با عباس، بیهقی درکتاب نفیس خود ضبط کرده و ما نیزعین گفته های وی را دراین جاذکرمیکنیم:

«حال ظاهرمیان محمود و ابوالعباس خوارزمشاه نیکوبود. چون محمود خواست با خانیان معاهده کند وسفیران بفرستد خواست فرستاده خوارزمشاه نیزدر میان باشد تا عهد ها در حضور وی رود خوارزمشاه قبول نکرد و گفت: ماجعل الله لرجل من قلبین فی جوفه «خدا درسینه مرد دودل نیافریده» من چون ازآن سلطانم با خانیانم کاری نیست درعین همان قضیه خواجه بزرگ حسن میمندی به اشارهٔ سلطان با ابوالعباس داخل مذاکرده شد و طوری وانمودکه سلطان را ازآن اطلاع نیست و دراین مذاکره مطلب خواجه بزرگ طراز خطبه و سکهٔ خوارزم بنام محمود بود. ابوالعباس با ابوریحان بیرونی مصلحت کرد و وی گفت بهترآنست بدون آنکه با امرا و سران سپاه مشورت کنی گفتهٔ خواجه بزرگ شمس الکفات را در معرض اجرا درآری. ابوالعباس سخنان ابوریحان را نشنید و یعقوب جندی را به غزنه فرستاد تا نظرسلطان را در این باره حاصل نماید.

متاسفانه یعقوب مردی بود فتنه جو وشریر و در رسالتی که ازجانب خوارزم به دربار سامانیان نموده بود نیزچندان نفاق کرده بودکه نزدیک بود فتنه عظیم بپاشود. درغزنه نیزلاف ها زد و چنان وانمود که اقتدار خوارزم منحصر بدوست سلطان و خواجه بزرگ به وی اهمیتی ندادند. یعقوب به زبان خوارزمی مکتوب به شاه خوارزم نوشته، سعایت ها کرد. ابوالعباس به خانان ترکستان مراوده نمود. سلطان از این امر برآشفت و به خانان عتاب ها فرستاد. آنها پاسخ دادند ما ابوالعباس را داماد سلطان می شناختیم واگر روابطی باوی داشتیم برای سلطان بود. سلطان چون ازبیطرفی ایلک خان مطمئن شد، ابوالعباس را مجبورنمودکه وجوه سکوک و رؤس منابر را بنام همایون وی مطرزگرداند. ابوالعباس سرباز زد و دوباره به خانان ملتجی شد و درخفا عقدی بسته به تهیه لشکرمشغول شدند. سلطان نیز باسپاهی مرکب از صد هزار سوار و پیاده وپنجصد فیل متوجه بلخ گردید و فرمانی به خوارزم شاه فرستاد، بیهقی عین این فرمان را درکتاب خود ضبط می نماید:

«مقرراست که میان ماعهد و عقد برچه قراربوده است و حق ما براو تاکدام جایگاه است. و وی در این باب دل ما نگهداشت و لیکن نگذاشتند قومش و فرمان بردار چنین نباید که فرا

پادشاه توان گفت که بکن یا مکن و این عجز پادشاه را باشد و ما مدتی دراز به بلخ مقام کردیم تا صد هزارسوار و پیاده و پیلی پانصد آماده شد تا آن قوم راکه بر رای خداوند خویش نافرمانی کنند مالیده آید و امیر را که برابر برادر و داماد ماست بیدار کنیم و بیاموزیم، که امیری چون توان کرد اکنون ما را عذری واضح بایدکرد تاسوی غزنی بازگردیم، ازاین دوکاریکی باید نمود یا به طوع و رغبت بنام ما خطبه خوانند یا نثاری باید فرستادکه فراخور ما باشد و ما در نهان آن را باز فرستیم چه مارا به زیادت مال حاجت نیست و قلعت ها ما به درد اندازگرانی زر وسیم ورنه عیان و فقهای آن ولایت را پیش ما به استغفار فرستند تا به غزنه بازگردیم».

خوارزم شاه به خواندن فرمان سلطان به رعب اندر شد و فرمان دادکه در«نسا» و فراوه بنام سلطان خطبه خوانند. الپتگین سپهسالارخوارزم و دیگر سپاهیان و اکثر افرادآن کشور بر ابوالعباس شوریدند و ابوالعباس را در۵ شوال ۴۰۷ هـ ق به قتل رساندند و ابوالحارث برادر زاده او را به سلطنت برداشتند. سلطان چون شنیدکه شوهر خواهر او را در اثر اطاعت او کشتند سخت برآشفت و با لشکری گران از راه ترمذ به خوارزم رفت. در راه ینالتگین و به قول بیهقی خمارتاش برطلیعه لشکر وی شبخون زد. از طلوع بامداد تا استوای خورشید جنگ مدهش درگرفت. عتبی گوید: خوارزمیان سخت کوشیدند اما غافل ازآنکه هرکه با ولی نعمت خویش خیانت کند جان به سلامت نبرد. وقت زوال، حمله مبارزان غزنه و پیلان جنگی خوارزمیان را منهزم کرد. ینالتگین خواست از جیحون بگذرد ولی چون ادبار با وی مشت درگریبان داشت درکشتی با غلام خود مخالفت کرد وی او را دستگیرنمود و به اردوی سلطان آورده. خود الپتگین روز ۵ صفر۴۰۸ هـ ق به جنگ برآمد و ابوالحارث نیز شخصاً در میدان جنگ حاضر گردید. بعد ازجنگ خونین همه دستگیرشدند. به قول فرخی سلطان شاه جوان را درقلعه اسپهبد سیستان تبعیدکرد وخانیان را مقابل قبر امیرمظلوم و مقتول خوارزم داماد شهید خود بردرخت ها آویخت وگفت برديوار مدفن اوبنویسند:

«هذاقبرمامون بغی علیه حشمه واجترء علی دمه خدمه فسلط الله یمین الدوله وامین الملـه حتی صلبهم علی الجذوع عبرة للناظرین وآیة للعالمین» وبه قول عتبی دیگراسیران را مغلولاً به غزنه فرستاد وبعد ازچندی همه را آزاد فرموده و درحشم موظف خدمت هند داخل گردانید.

التونتاش را به امارت خوارزم مقرر کرد و خود فاتحاً و غانماً به غزنه آمد و ازآن به بعد خوارزم ضمیمه سلطنت غزنه گردید.([1])

سلطان وترکان

سلطان تسلط ترکان را در«سغدیانه» وآن طرف آمو به دیدهٔ نفرت می نگریست ومیدانست عقب این پیش قراول ترکی جماعات وقبایل متعدد قراردارد واگر جنگ پیش آید چون هنوزکارهند انجام نیافته عمر وی وفانخواهدکردکه آن ها را ازسغدیانه که جزء تاریخ افغانستان شمرده می شد جانب تیان شان وصحرای «گوبی» باز راند.([2]) لهذا مصلحت درآن دیدکه فعلاً از درمصالحت پیش آید. درپاسخ تهنیتی که ایلک خان سلطان را درفتح نیشاپور گفت سلطان درمحرم سال ۳۹۰ هـ ق ابوطیب سهل بن محمد بن سهل بن محمد صعلوکی را که امام حدیث بود با طغان جق والی سرخس به «اوزکند» فرستاد و دختر ایلک خان را خواستگاری کرد. ایلک خان به منت پذیرفته ودخترخود را با تحف وهدایای گران بها تقدیم سلطان نمود.

---

[1]. فرخی درفتح خوارزم گوید:

آنکه چون روی به خوارزم نهاد ازفزعش — روی لشکرکش خوارزم برآورد آژنگ
ای شگفت آنکه همی کینهٔ خوارزم کشید — تاکه حاصل شودش نام وبرآید ازننگ
اوچه دانست که خسرو ز سران سپهش — کشته وخسته بهم درفگند شش فرسنگ
وانگه اورا سوی دروازهٔ گرگنج برند — سرنگون با دگران از سرپیلان آونگ
نالهٔ کوس ملک شان بهراگند زهم — هم چوکبکان را بازملک ونالهٔ زنگ
به هزار اسپ فزون از دوهزار اسپ گرفت — همه را ترشده ازخون خداوندان تنگ
رنگ آن روز غمی گردد وبیرنگ شود — که برآرامگه شیربه گرد آید رنگ

عنصری دراین فتح میگوید:

عجیب تر ازهمه خوارزمشاه بودکه تا — به میر وخسرو مابسته بود جان وروان
زمان زمانش فزون بود وجاه وکارش به ← — دلش کشاده به پیشش سپاه بسته میان
خلاف شاه چو اندردلش پدید آمد — بدست بنده خودکشته گشت چون نسوان

[2]. آریانا یا افغانستان، فاضل نجیب توروایانا.

و دراوسط همین سال عروس را به خراسان آوردند. اما این وصلت موجب صلح حقیقی نگردید و درمیان دو دولت که درمزایا و منافع ملی با هم بیگانه بودند رابطه یگانگی نشد.(۱)

ایلک خان با سلطان داخل جنگ شد. زیرا ایلک خان ازعزمی که برای تسخیر خراسان داشت وازمدتها خیال آن را می پخت باز نایستاد. همینکه سلطان محمود در۳۹۶ هـ ق به ملتان سوق الجیشی نمود موقع را مساعد یافته عزم تسخیرخراسان کرد اما سلطان از دوربینی وحزمی که داشت قبل ازعزیمت به صوب ملتان پیشبینی کرده و با ابوالعباس فضل بن احمد هدایت داده بودکه کلیه راه های ورود به پایتخت را مستحکم نموده در امتداد راه بامیان و پنجشیر و بلخ عساکر خود را جابجا بگذارد و همچنین به مجردی که خطر نزدیک شود ارسلان جاذب قوای خود را به قلب مملکت یعنی به غزنه تمرکزدهد. افواج ایلک خان به دو دسته ازآمو عبورکردند. یکدسته به سرکردگی چغرتگین بلخ را متصرف شد و دسته دیگر به سرکردگی سباشتگین که از اقارب ایلک خان بوده هرات را تسخیرکرد و بدین واسطه قسمتی ازخراسان تحت سلطه ایلک خان درآمد.(۲)

سلطان به محض اطلاع از قضیه کارتسخیرملتان را به سران کوچک خود سپرد و به غزنه آمد و سپاه گران تعبیه کرده بدون کوچکترین وقفهٔ طرف بلخ حرکت کرده ازهندوکوه عبورنموده به بلخ آمد.

چغرتگین بلخ را تخلیه نموده به ترمذگریخت. ارسلان جاذب به معیت ده هزار عسکر او را تعقیب نموده وا و نسبت به طغیان رود مرغاب به مرو برگشت و ازآن جا نسبت به گرمای

---

[۱] . فرخی منافرت وبعد را دریکی ازقصاید خود آشکارا بیان می کند:

خداوندا جهاندار زخانان دوستی ناید	که بی رسمند وبی قولند وبی عهدند وبد پیمان
هنوز ار بازجویی در زمین شان چشمه ها یابی	که ازآن خون ها کزایشان ریخت تیغ رستم دستان
به ترکستان سرایی نیست کزشمشیر تو صدره	درآن شیون نکردستند خاتونان ترکستان
وگرگویی ولایت شان بگیرم تا مرا ماند	ولایتشان بیابانست، خشک وخاره وویران
چه خواهی کرد آن ویرانه های ضایع وبی کس	ترا ایزد ولایت های خوش دادست وآبادان

[۲] . داکترناظم چغرتگین را برادر ایلک خان میداند ولی عتبی تصریحی دراین باره نکرده.

سوزان دشت غز دورخورده به سرخس آمد. محسن بن طارق رئیس قبیله غز را که می خواست راه را به رویش مسدود نماید مغلوب کرده، کشت و اموالش را غارت نمود. ازآنجا به نیشاپور گریخت، ارسلان جاذب دست ازتعقیب او برنداشت. سپاستگین یک قسمت ازاموال خود را که ازهرات تاراج کرده بود در راه بیفگند و جانب سمنقان رفت وازآنجا به خوارزم شد وبقایای اموال خویش را به علی خوارزمشاه سپرده وعهدگرفت که به ایلک خان رساند وخود راه بیابان پیش گرفت. سلطان ازطوس حرکت نمودکه دستگیرش نماید وی گذشته بود. عبدالله الطایی را امر دادکه به تعقیب وی پردازد، عبدالله دربیابان خشک وبی آب راه را براو بست و برادرش را با هفت صدتن ازهمراهان او اسیرکرده نزد سلطان فرستاد و سلطان همه را زنجیرپیچ به غزنه روان کرده سباشی تگین با چند تن نزد ایلک خان رفت. ایلک خان متاثرشد و ازقدرخان استعانت کرد و با پنجاه هزار پیاده وسوار ازآمویه عبورنمود این سخن به سلطان درتخارستان رسیده با عجله جانب بلخ حرکت کرد و درآن جالشکری فراوان ترتیب داد. درچهارفرسنگی بلخ کنار پل چرخیان یا به میدان «کتر» به موضعی وسیع وعریض فرود آمدند.[1]

ایلک خان با حشرخویش مقابل سلطان اردو زد و دو دشمن بزرگ با هم مقابل گردیدند. آن روز جنگ واقع نشد وطرفین به ترتیب مصاف مشغول بودند. فردای آن جنگ درگرفت.

سلطان در قلب لشکرامیرنصر برادر خودرا با ابونصرفریغونی حاکم جوزجانان و ابوعبدالله محمدالطایی مقررکرد وپنجصد فیل را به ایشان گماشت التونتاش سپهسالاربزرگ را به میمنه و ارسلان جاذب را به میسره تعیین نمود. ایلک خود درقلب باز ایستاد وقدرخان را بالشکرختن درمیمنه بداشت ومیسره را به جغرتگین سپرد. غلام های ترکستانی ایلک خان دراین جنگ نهایت تهوربه خرچ دادند وچند مرتبه در قلب سپاه سلطان حمله آوردند. سلطان چون این حالت مشاهده کرد برفراز پشته ازاسپ فرود آمد وچنانکه عادت وی بود ازحضرت الهی

---

[1]. گردیزی وفرخی دشت «کتر» نوشته اند، اما یمینی «پل چرخیان» نوشته وپل چرخیان را ناصرخسرو هم درسفرنامهٔ خود یادکرده است.

استمداد نمود. پس خودش برپیل خاص سوار شد وباکمال جرئت برقلب ایلک خان حمله کرد وپیل او علم بردار ایلک خان را در ربود ودرهوا افگند [۱]

فتح بزرگ نصیب سپاه غزنه شد و ایلک خان با افواج خود راه فرار پیش گرفت و چندین تن ازسپاهیان او در آموغرق شدند وغنیمت سرشاری بدست غزنویان افتاد سلطان با وجود زمستان شدید دشمن را تعقیب میکرد مگردر این اثنا خبرشورش سخپال ازملتان به وی رسید عجالتاً به غزنه عودت کرد.

این جنگ بتاریخ ۲۲ ربیع الثانی ۳۹۸ هـ ق واقع گردید وبه قول حبیب السیر این فتح در ۳۹۸ هـ ق نصیب سلطان شد و شعرای دربار درستایش این فتح نمایان چکامه ها سرائیدند و مخصوصاً فرخی شاعر توانا وگوینده بزرگ غزنی که ما اشعار او را در اینجا می آوریم و چنانست که صحنهٔ جنگ را رسم میکند [۲] ایلک خان هم به مملکت خود برگشت و کوشش نمود برادرانش احمد طغان و قدرخان در محاربهٔ سلطان با اومتحد گردند و کیفرشکست فاحشی که به خان عظیم شان ترکستان رسیده بود بازگرفته شد.

---

۱. عتبی این داستان را چنانکه نوشتیم به پایان میرساند وفتح را به حملهٔ خود سلطان مربوط میداند وفرخی نیزآنرا تائید میکند تنها درکتاب آداب الحرب کشته شدن علم بردارخان را به یکی ازپیل بانان خلف سیستان مربوط می شناسد.

۲. فرخی:

تاجهان باشد جهان را عبرت است	ازحدیث بلخ وجنگ خانیان
گوییادی بود کان چندین سیاه	ندران صحر اهمی کندندجان
این زاسپ افتاده اندر سرنگون	وان بزیرپای اسپ اندستان
دست آن انداخته درپیش این	پای این انداخته درپیش آن
این یکی را مانده اندرچشم تیر	ان دگر را مانده اندردل سنان
سست گشته پای خاک اندر رکیب	خشک گشته دست ایلک برعنان
خان بخواری وبزاری بازگشت	ازطهانچه لعل کرده روی وران
مرغزارما به شیر آراسته است	کای توان کوشید باشیر ژبان

برادران ایلک خان با اوهمراه نشدند زیرا قدرخان پیشنهادش را رد کرد وطغان خان نه تنها ازهمراهی سرباز زد بلکه سفیری نیزبه درباز سلطان محمود فرستاد و ایلک از این قضیه برآشفته در۴۰۱ هـ ق برملک برادر هجوم برد اماکاری ازپیش برده نتوانست و بعد باهم مفاهمه کرده حکمیت را به سلطان گذاشتند و سلطان دربین شان صلح نمود.

ایلک خان در۴۰۳ هـ ق وفات یافت و برادرش احمد طغان به جای او نشست وبا سلطان محمود مناسبات دوستانه قایم کرد.

احمد طغان نیز درسال ۴۰۸ هـ ق درگذشت و برادرش منصور ارسلان معروف به الاصم به تخت نشست و وی یکی از دختران خویش را به مسعود پسرسلطان محمود داد.

الاصم در۴۱۴ هـ ق فوت کرد بعد از وی دونفر ازخویشاوندانش برسرتاج وتخت او باهم داخل پیکارشدند بالاخره طغان خان فاتح برآمده بلاساغون پای تخت ارسلان خان را متصرف شد.

سلطان ازقضیه طغان خان اطلاع یافته ازتصرفات وشکوه آنها درماوراء النهر اندیشناک شد. اهالی ماوراءالنهر نیز ازظلم علی تگین برادرطغان خان به حضرت سلطان شکایت هاکردند. سلطان معجلاً ترتیبات لازمه گرفته از دریای آمو عبورکرد.دراین سفرچیزی که قابل ذکراست مسئله پلی است که سلطان برآمو بست و عسکر خود را ازآن عبور داد.

گردیزی می نویسدکه برای ارتباط این پل ازسیستان لیف های خرما آورده بودند وآن را به چرخ های آهن که روی آن ازچرم خام پوشیده بود محکم کردند وبه این وسیله کشتی ها را یک به دیگرزنجیر کرده از روی آنها اثقال احمال وعساکر را گذرانیدند شعرای دربار سلطان ازهنرمندی ارکان دولت دراین باب سلطان را تهنیت ها گفته اند. فرخی شاعر دربار دریک قصیدهٔ گفته است که پل مذکور درظرف یک هفته به اتمام رسیده است. (۱)

---

۱. بروی جیحون پل بستن وگذاره شدن

سکندر آنکه کز چین فرود می آمد — بزرگ معجزه ای باشد وقوی برهان
بران نبت که بران رود پل تواند بست — بماند برلب جیحون سه ماه تابستان
ملک به وقتی کزآب رود جیحون بود — همی نشست وبران کاربست جان وزوان
برآب جیحون درهفته ای یکی پل بست — چوآسمان که مراورا پدید نیست کران
چنانکه گفتی کز دیر باز بود چنان

سلطان قبل از اینکه علی تگین اطلاع یابد تمام افواج خود را بدان طرف آمو عبور داد.

در راه رؤسای محلی والتونتاش خوارزم شاه به سلطان پیوستند و درحوالی سمرقند سلطان اردو زد و در پیشاپیش لشکرها پنجصد فیل جنگی قرار داشت.

علی تگین بدون جنگ فرار کرد وبلکاتگین خزانه دارسلطان زنان حرم و اطفال او را اسیرنمود اما سلطان احترام کارانه با ایشان رفتار نموده فرخی این واقعه را مفصّل درنظم بسته که ما درحاشیه می نگاریم: ([1]) قدرخان مستقلاً به سمرقند آمد و باسلطان ملاقات نمود در روز پنجشنبه ۲۸ صفر۴۱۶ هـ ق با شکوه و جلال تمام همدیگر را ملاقات کردند وبرای تحکیم رشته مودت سلطان زینب دختر خود را به یغان تگین پسرقدرخان که بعداً به بغراخان معروف شد نامزاد گردانید وقدرخان یکی از دختران خود را به شهزاده محمود داد وتحف و هدایای قیمتی تبادل گردید سلطان به غزنه بازگشت.

---

[1]. فرخی میگوید:

علی تگین را کزپیش توملک بگریخت — هزارعزل همان بود وصد هزار همان

وگردل از زن وفرزند نازنین برداشت — بدان دوکار نبود ازخرد براو تاوان

اگرتو پسرش را بگیری وببری — عزیزباشد وایمن برتو چون مهمان

زخرگه کهن وخورد خام وپوشش بد — فتد به رومی وخورد خوش ونگارستان

ودربارهٔ اطاعت قدرخان به سلطان گوید:

به جاه ومنزلت وقدرتا جهان بوده است — ندیده خان چو قدرخان زمین ترکستان

زچین وماچین تاروس وتا درسقلاب — همه ولایت خان است وزیر طاعت خان

سلیح بیش است او را زبرگ های درخت — سپه فزونست او را زقطرهٔ باران

دلیرکردی او را به خدمت وبه سخن — عزیزکردی اورا به مجلس ومیدان

به خواب دیده نبود آنکه با تودربازد — چون حاجبان تو وبندگان توچوگان

کرامتی چه بود بیش از این قدرخان را — که باتو همچو ندیمان تونشست به خوان

ترکمان ها

دیگراز وقایع مهم عهد سلطان محمود قصهٔ ترکمانان و قوت گرفتن آنها درخراسان است که سلطان تا آخرعمر از آن نادم بوده و قسمتی از اقتدار و عظمت غزنه بدست این طایفه منقضی گردید.

دراوایل قرن پنجم هجری اسرائیل پسرسلجوق به نسبتی که علی تگین را معاونت کرده بود تا بخارا را از ایلك و اخلافش انتزاع نماید دربخارا متنفذ وباحشمت گردید. وقتیکه سلطان از آمودریا عبورکرد علی تگین و اسرائیل هردو از بخارا فرارکردند علی تگین گریخت و اسرائیل در۴۱۶ هـ ق (۱۰۲۵ م) اسیر و درقلعه کالنجر واقع درکوهسار کشمیر محبوس شد.

دراین وقت رؤسای قبیله ترکمان نزد سلطان آمده درخواست کردندکه سلطان آنها را به خراسان امرسکونت بدهد تا به راحت زندگانی کنند. سلطان به امید اینکه ازآنها عسکرمیگیرد داعیه شانرا اجابت فرموده وهرچند ارسلان جاذب سلطان را مانع شد وپیشنهاد دادکه سلطان آنها را یا کاملاً قتل نماید ویا امربدهدکه شصت های شان بریده شود تا دیگرتیرزده نتوانند. سلطان به گفته های ارسلان جاذب وقعی نداد وآنرا ازمردمی ومروت بعید میدانست و اجازه دادکه چهارهزار خانه وار آنها ازآمو عبور نموده به ولایت سرخس و فراده و ابیورد مسکن گزینند و سلطان احتیاطاً آنها را ازداشتن اسلحه منع فرمود.

آنها همینکه درآن نواحی سکونت اختیارنمودند دست تعدی به جان و مال مردمان درازکردند. اهالی نسا دراواخر ۴۱۸ هـ ق از دست آنها به سلطان شکایت بردند. سلطان ارسلان جاذب را حکم دادکه آنها را سرکوب نماید ولی آنها بحدی قوی شده بودندکه ارسلان جاذب ناکام گردید و سلطان بروی خشمگین شده او را نالایق خواند وخودش با وجود مرض سختی که داشت درسال ۴۱۹ هـ ق شخصاً برای سرکوبی آنها شتافت و درطوس مقام کرده ارسلان جاذب را به سرکوبی آنها فرستاد و ارسلان آنها را در رباط فراوه شکست فاحش داده چندین نفر آنها را اسیر ومقتول نموده و بقیه بطرف کوه های بلخان و جرجان گریختند.

این واقعه درعصرمسعود مفصل ذکرمیشود.

سلطان وهندوستان

محمودشاهنشاه مقتدر وبا عظمت افغانستان با عقیدت راسخ که دراعتلای کلمة الله داشت ومیخواست به تعقیب روش پدر دامنهٔ فتوحات خویش را بطرف شرق درماورای اباسین درسرزمین پهناور هندوستان وسعت دهد به یک سلسله لشکرکشی ها اقدام کرد. پیش ازاو درادوار باستان جهانگشایان باختری ویفتلی وکوشانی ازکوهپایه های افغانستان مکرربه جلگه های پنجاب ودورتر تا قلب هند فرودآمده وبه فتوحاتی نایل آمده بودندکه خاطرات آن تا اعتلای غزنویان وبعدها تا امروز باقیست.

محمود زابلی حینی که بجای پدربرتخت غزنه نشست به حکم سوابق پارینه تاریخی به خصوص به سابقه اقدامات فاتحانه یفتل شاهان زابلستان به فکرفتوحات هند افتاد و به فکر افتاد آنچه را جهانگشایان سابق این مملکت آئین کرده بودند به پایان برساند و دراین قسمت آسیایی جز وی فرمان فرمایی و درین قسمت گیتی غیردینی که او بدان گرویده دینی و در جهان وی جزفرمان اوحکمی نافذ نباشد. ولی همچنانکه اراده داشت این سلطنت را با قوت و سیاست تشکیل دهد، آرزو داشت از راه وحدت عقیده و فکرآن را تایید نماید وحراست کند. این بودکه دردستی مصحف و دردستی شمشیر به فتوحات خود درکشور پهناورهند آغازکرد. اگرچه دراین راه بسی جانها که ضایع و خون ها که ریخته و بنیادها واژگونه شد، اما چندین منفعت نیزحاصل گردید.

ساکنان کشورهند را با فرزندان این سرزمین که همسایگان نزدیک آنها بودند روابط فناناپذیر پدید آمد. روابط علم و مذهب و امتزاج تهذیب و اجتماع برقرار گردید و دوملت را که باهم درحدود جغرافیایی نزدیک و در روابط زندگانی دور بودند مشترک و مخلوط گردانید. واقعاً محمود بزرگ شاهنشاه غزنه با فتوحات مسلسل خود راه انتشاردیانت مقدسه اسلام، زبان وادب وفرهنگ وهنراسلامی افغانی را به ماورای مجرای سندبازکرده. باسپاه غزنه و به تعقیب نقش قدم عساکر مظفرغزنوی قافله علماء، روحانیون، فلاسفه و دانشمندان ازاین دیار به آن دیار به حرکت آمد و اساس تمدن و فرهنگ نوین گذاشته شدکه مظاهرآن را دانشمندان اروپایی بنام تمدن (هندوافغان) یادمیکنند. آثار این تهذیب مشترک درقرون و اعصارمتمادی

قی مانـد و درفلسفه و ادب، درآرت و صنعت، درامـور اقتصادی و اجتمـاعی تاثیرمشترک
گند که تا امروز که نهصدواند سال ازآن میگذرد هنوز استوار است.

همین آئین وتمدن جدیدکه محمودبزرگ دروازه آن را برای هندبازکرد و معماران کـاخ
لم وادب ما آن را پی ریزی کردنـد، طوری عظیم بودکـه انقلاب عمیـق وریشه دار در آن
رزمین وسیع بین حوزه سند وگنگا ایجادکرد. این انقلاب فکری که شواهد آن درتمـام زمینـه
ـای حیـات اجتمـاعی، دینـی، ادبـی، فلسفی وهنـری نـیم قـاره هنـد مـشهوداست در طـی
هصدوچندسال ریشه دوانیـده، پخته شـد، بارورگردیـد تـا اینکـه درایـن اواخـر بعـد ازتجزیهٔ
ندوستان، کشوری بنام پاکستان ازآن به میان آمد و دوکانون اسـلامی حـوزهٔ پنجـاب وحـوزهٔ
نگا تشکیلات جدید اجتماعی وسیاسی پیداکرد.

بدون شبهه آنکه دامنه این افق جدید را باراول بر رخ هنـدبازکرد سـلطان یمـین الدولـه و
ین الملة محموداست رضی الله عنه ازامتـزاج واختـلاط ایـن روابـط دبـستانی بنیـاد نهـاد کـه
ثارآن در چشم جهان می درخشد. شمشیرسپاهیان سلطان راه کـشود، دانـشمندان وصـاحبدلان
کشور او دین اسلام و تمدن این سرزمین را درآن سرزمین بردنـد و ازعلـوم وفرهنـگ باسـتانی
ند استفاده نمودند. سلطان را دراین باره عشق وعلاقه مفرط بود و هر گز مـانع و معـذوری سـد
اه او نگردید وتا فتوحات خـود را دردورتـرین نقـاط هنـد اسـتوارنکرد ازپـانـه نشست. هـوای
وزان، بادهای مرگبار، دریاهای خروشان، مدافعه وشهامت بسیارمردانهٔ مردمان هند، پافشاری
اجگان، تبلیغ شدید روحانیون وثروت های هنگفتی که دراین راه صرف شد هیچ یـک وی را
عزم و ارادات متین او بازنداشت.

سلطان هفده باربه هندوستان حمله برد وتقریباً درتمام حمـلات پیـروزی نـصیب وی بـود.
رح محاربات وی درهند چنین است:

«سلطان محمود بعد ازوفات سبکتگین درسال ۳۹۰ هـ ق برای بار اول به دیارهند حمله برد
چندین حصارزرا تسخیرکرد. این حصارها درست معین نمیشودکه درکجا بـوده. گردیـزی در
ن باره به اختصارسخن می راند وتنها همین قدرمی نگارد: که درسال ۳۹۰ هـ ق که سـلطان بـا
لف، شهریارسیستان صلح کرده و بـه غزنـه بازگـشت و ازآنجـا بـه هندوسـتان رفـت و بـسیار
صارها بستد.

سلطان باردوم درسال ۳۹۱ هـ ق دوباره لشکر کشید وبه پشاور حمله برد. گردیزی و عتبی این حمله را بنابرمصلحت وقت وتصمیم خود سلطان میداند. شبانکاره یی درمجمع الانساب می نگارد: که اول جیپال به غرض استرداد اراضی که سبکتگین از وی گرفته بود تصمیم به حمله گرفته. فرشته و دیگرمورخان قول عتبی وگردیزی را تایید می کنند. ابن اثیرمی نگارد: چون سلطان ازجنگ خلف وسیستان فراغت یافت و درآنجا مسلمانان ازدست وی کشته شدند برای تلافی این امر عزم غزا کرد. سلطان درشوال ۳۹۱ هـ ق ازغزنه روان شد. گردیزی می نگارد: چون سلطان به پشاور وارد شد ده هزار مرد با وی بود. عتبی سپاهیان سلطان را پانزده هزار سوارمنتخب می شمارد، ابوالقاسم فرشته قول گردیزی را تایید می کند. اردوی جیپال عبارت بود ازدوازده هزار سوار وسی هزار پیاده و سه صدپیل. این دو لشکر بعد ازتخمیناً دوماه باهم مصادف شدند، علت قوی معطلی نیزآن بودکه جیپال می خواست تا نیروهای دیگر ازعقب فرا رسد، ولی سلطان غزنه بیشتر او را مجال نداد و جنگی عظیم درگرفت. سپاهیان غزنه درکمال رشادت جنگ نمودند. ازسپاه جیپال پنج هزارتن به قتل رسید و پانزده فیل نیز به زخم تیغ وتیراندازی ازپای درافتاد ودرظرف نیم روز سپاه جیپال به هزیمت رفت خود وی را با اولاد و احفاد اوکه پانزده تن حساب کرده اند اسیرکردند. در این جنگ غنایم فراوان نصیب غزنویان شد.

به قول عتبی حمایلی ازگردن یک ازکودکان اسیرگرفتندکه دوصد هزار دینار زرِ سرخ قیمت داشت. گردیزی می نگارد: که این حمایل را ازگردن خود جیپال برآورده بودند. گردیزی بهای آن را صدوهشتاد هزار دینارتعیین مینماید و معلوم است چندین حمایل دیگر نیز ازگردن سرهنگان و سالاران جیپال گرفته بودند این فتح درهشتم محرم ۳۹۲ هـ ق واقع شد.

با وصف این همه مقاومتی که جیپال کرده بود سلطان وی را عفو کرد و ازسرخون او درگذشت ودر بدل پسر وی را به نوا گرفت و پنجاه فیل از وی بستد واو را رها نمود.[1]

---

[1]. دکتورناظم به حواله عتبی می نگارد: که دوصد وپنجاه هزاردینار نیز بدست اوگذاشت ولی درترجمه عتبی که نزد ما موجود است این قضیه تصریح نشده است.

سلطان بعد ازاین فتح شایان روانه ویهندگردید و چندین قلعه دیگر را بکشود و دربهار سال به حضرت غزنه مراجعت فرمود.

عنصری ملك الشعرای غزنه دراین موردگوید:

شنیده یی خبرشاه هندوان جیپال

که برسپهربرینش همی بود افسر

فزون زلشکر او برفلک ستاره نبود

حجرنبود به روی زمین برو نه مدر

بدین صفت سپهی بود دست شسته بخون

بدست ایشان شمشیرها چوصبح وسحر

چودود تیره در او آتشی زبانه زنان

توگفتی اینکه پراگنده شدبه دشت سقر

زبیم ایشان ازمغزها رمیده خرد

زهول ایشان درچشم ها شمیده بصر

خدایگان خراسان بدشت پرشاور

به حمله بپراگند جمع آن محشر

ودرقصیدهٔ دیگر گوید وسخت به غرورسخن راند:

شنیده یی که چه کرد او به رزم با جیپال

به کامش اندر زهرکشنده کرد شکر

زمین ولشکر اوموج وسیردریا بود

زگرد ایشان گیتی سیاه وروز اغبر

همه سیه دل وآتش حسام ورویین تن

مهیب رو وبلافعل واهریمن پیکر

و درنتیجه جیپال دست ازسطنت برداشت و پادشاهی را به پسرش «انندپال» واگذاشت و براساس عقاید مذهبی خویشتن را سوخت زیراآنها را عقیده برآن بودکه اگرپادشاهی بدست مخالفان دین اسیرگردد، شایستهٔ پادشاهی حتی برازنده زندگانی نیست.

جنگ ویهند

ویهندپایتخت امرای هندوشاهیه بود وبرهمین محلتی اطلاق می شدکه در روزگارما آنرا «هوند» می نامند. انندپال بعد ازمرگ پدر[تصمیم گرفت]که از راجگان مجاور استمداد جوید وفتوحات افغانها را ازجانب غرب مسدود نماید، راجگان اورا یاری کردند و هریک دسته های عساکر خود را به معاونت وی فرستادند.

انندپال قشون خود را به فرماندهی پسرش برهمن جیپال جانب پشاورسوق داد. ابن اثیردر الکامل درضمن وقایع سال ۳۹۲ هـ ق این قضیه را ذکرنموده وازنوشتهٔ وی برمی آید که گویا سلطان پس ازآنکه پشاور را گشود و از امرجیپال فارغ شد خود اراده کردکه انندپال را تعقیب کند و ویهند را بکشاید.

پس به ویهند رفت و قلعه را درحصارگرفت وآن را بکشود و به وی خبررسیدکه جماعتی ازبرهمنان درقلل کوهستان آن گرد آمده و می خواهند فتنه ها بپاکنند، آنها را نیزگوشمال داد و به غزنه بازگشت. ازگفته های عتبی سال فتح ویهند درست معلوم نمیشود، تنها همین قدربدست می آیدکه جنگ ویهند بعد ازجنگ پشاوربوده است. دراین جنگ (۳۰) فیل جنگی به غنیمت گرفته شد.

جنگ بهاطیه

سلطان درسال ۳۹۵ هـ ق ازغزنه حرکت نمود تا قلعه بهاطیه (بهتنده) را بکشاید و با کشودن این حصارمستحکم کلید فتح هند را بدست آرد. بهاطیه برسر راه شمال غربی وادی زرخیرگنگا امتداد داشت.

سلطان از راه والشتان که دربلوچستان امروزه واقع است لشکرکشی نمود ودرنزدیکی ملتان ازدریای سندعبورکرد، اما حصارچندان رفیع واستواربودکه چشم بیننده را خیره می کرد. عتبی حصاروبلندی این شهررا چنین می ستاید:

«پاسبانانش اگرخواستی، منطقهٔ جوزا را بگرفتی ودیده بانش اگر رغبت کردی بوسه برلب زهره دادی».

سپاهیان سلطان پیرامون حصار رافراگرفتند. راجای بهاطیه که «یجی رای» نام داشت و مردی مغرور و دلیربود، ازحصاربرآمد وسه روز پیوسته با سلطان جنگید. سلطان چون دید دشمن، نیرومند و دلیراست ونزدیک است سپاهیان وی معنویات خود را دربازند، خود درمیدان درآمد وسپاهیان خود را تسلی داد و تشجیع کرد. چنانکه عادت داشت درمخاطرات شدید وهولناك وارد میگردید خود دست به شمشیر برد و دو دسته شمشیرمیزد و دشمن را با زره دونیم میکرد[1] بعد ازسه روز جنگ شدید راجه حصاری شد. لشکریان غزنه خندق ها را بیانباشتند وحصار را کشودند. راجه بجی رای به دست افتاد. به قول عتبی هنگامی که شمشیرش را گرفتند طاقت توهین نیاورد وبا خنجری که داشت سینهٔ خود را شگافت وبه زندگانی خویش خاتمه داد. ازثروتی که دراین جنگ نصیب دولت غزنی شد تنها یک صدوبیست فیل خاصه بود.

عنصری ملک الشعرای دربارغزنه چنین گوید:

وراز بهاطیه گویم عجب فرومانی
که شاه ایران آنجا چگونه شدبه سفر
رهی که خار درشتش چوخارهای خسک
بسان عالم ومنز لگه اندر وکشور
اگرش گرگ ببرد بریزدش چنگال
ورش عقاب گذارد بریزدش همه پر
نبات هاش توگفتی که گژد مانندی
گره گره شده وخارها رها براونشتر
گرفت ملک بجی را وگنج وخانهٔ او
زخون لشکر اوکرد دشت خشک ثمر

سلطان امرداد که درآن حصار مساجد بپا دارند ودین اسلام را به مردم بیاموزند وخود به غزنه بازگشت اما در راه به نسبت طغیان رودخانه های پنجاب وکثرت باران تلفات فروان دید

[1]. جرفادقانی، ص ۲۸۶.

وابوالفتح بستی دبیرشد دانشمند و دلسوز وی به سلطان پیشنهاد کرد که دیگرخود درمیدان مبارزه داخل نشود و شعری نیز باز می گفت ولی سلطان از عزم خود بازنه ایستاد.(۱)

جنگ بهیم نگر یا نگر کوت

سلطان محمود در یکی از سفرهای هند ازانند پال که تحت الحمایه غزنه بود و سلطان پدرش را به جان امان داده بود و به خودش تاج بخشی نموده بود معاونت خواست وی سر از اطاعت باز زد و حتی راه را برلشکریان سلطان مسدود نمود و متعاقباً به هراس اندر شد، از راجگان مجاور استدعا کرد و لشکر گران به ریاست برهمن پال پسرخود جانب پشاور حرکت داد ابن اثیر این خطر را درسال ۳۹۸ هـ ق می داند حصاربهیم نگر یا نکرکوت در نزدیک کالر برفراز کوهی واقع بود و دریا از پای آن میگذشت چون لشکریان سلطان به کنار دریا رسیدند برهمن پال به جنگ عظیمی درگرفت سپاه هند مقاومت نموده و نزدیک بود سپاه سلطان مغلوب شود. سلطان گارد محافظ خود را به عقب لشکر دشمن فرستاد دشمن مشغول آن طرف گردیده شکست خورد دراین جنگ نیزغنایم بزرگ بدست سپاهیان غزنه افتاد برهمن پال حصار متواری شد. این حصار مورد ستایش واحترام هندوان بود و ثروت های زیاد درآن اندوخته بودند. بعد از سه روزسلطان آنرا بکشود. گردیزی می نگارد: درباز کردن امیرمحمود باتنی چند ازخاصگان خویش اندرون قلعه شدند وآن خزینه های رز وسیم و الماس و هرچیزی که از روزگار بهیم پاند و نهاده بودند برگرفت و همه آن مال یافت اندران قلعه که حد و قیاس آن پدید نبود و ازآنجا به غزنی آمد وتخت زرین و سیمین بر در کوشک نهاد و آن مال بفرمود تا بریختند چنانکه همه حشم و رعیت بدیدند. (۲)

عتبی گوید سلطان با والی جوزجان و التونتاش واسختگین حاجب درون حصار درآمد ثروتی که ازاین معبد نصیب سپاهیان غزنه شد هفتادهزار درم شاهی بود و هفتصد هزار چهارصد من آلات سیمین و زرین. و ازجمله خانه ای بود ازسیم ناب که سی زراع درازی وده

---

۱. ترجمهٔ جرفادقانی، ص ۲۸۹.

۲. گردیزی، ص ۵۵.

گزپهنایی داشت آنرا به علاقات استوارکرده بودند و دو قایمه زرین و دوقایمه سیمین برآن نصب کرده بودند و این خانه را چنان برآورده بودندکه تاب می خورد.(۱)

ابن اثیر گوید: خانه ای بود مملو ازسیم ناب که سی گز درپانزده گز وسعت آن بود سلطان سالماً و غانماً به غزنه بازگشت وامرداد آن همه جواهر را درمیدان غزنی بیفگند وسفیران اقطار حاضرشدند وتعجب نمودند وتخت های زرین و سیمین را که ازین قلعه گرفته بودند مقابل کوشک نهاد.(۲)

عنصری این قضیه را چنین به نظم آورده:

ازآب جیلم ازآن روی کار زار بهیم
خزانه ملکان بود دربیهم مضمر
یکی حصاری کزبرجها وکنگره هاش
نبود هیچ میانه زگنبد اخضر
بگردش اندر دریای سبزموج زنان
زنم آن همه بنیاد برجها شده تر
خدای داندکه آنجا چه برگرفت ازگنج
ز زر وسیم وسلاح وزجامه وزیور
فزون ازآن نبود ریگ دربیابان ها
که پیش شاه جهان بود تودهٔ گوهر
به جای خیمه همی زرنهاد براشتر
به جای مرکب گوهرنهاد براستر
به دار ملک خود آورد تخت ملک بهیم
زسیم خام چو بت خانه پرنگار وصور
کهن شد است به غزنین فتاده درمیدان
دهل زنند براو خود دهل زنان بردر

---

۱. ترجمهٔ جرفا دقانی، ص ۳۰.

۲. گردیزی،ص ۵۴.

انند پال به کوه های لمک پناه برد و درآنجا رخت ازجهان بربست وپسرش تریلو جیپال به جایش بنشست.

تسخیرنندنه (ناردین)

سلطان ازجانب هندوستان نگران بود و از تریلو جیپال اندیشه داشت که مبادا به همدستی سایرهندوان نیرویی تشکیل دهد ونفوذ سلطان را درآن دیار درهم شکند بدین جهت سلطان در اواخر برگریزان (۴۰۴) هـ ق از حضرت غزنه رهسپار هندوستان گردید اما در راه برف زیاد بارید و سلطان مراجعت کرد دربهار ۴۰۵ هـ ق دو باره لشکرکشی نمود و سراپرده جانب نندنه برافراشت، نندنه بر پوزهٔ شمالی کوهای لمک واقع است وبه راه دو آب گنک حاکم می باشد.

تریلو جیپال ازحملهٔ سلطان غزنه آگاه شد پسرش بهیمپال را به دفاع برگماشت این بهیمپال شهزادهٔ شجاع ودلاور بود و ازکمال دلاوری مردم او را «پندر» می نامیدند یعنی بی باک و متهور تریلو جیپال جانب کشمیرشتافت تا ازسنگرامه را جای کشمیراستعانت کند.

شهزاده متهورهندوستان در پیرامون قلعه صف کشید وآنرا به فیلان جنگی نیرو بخشید سلطان حمله های شدید نمود امیرنصر را درمیمنه و ارسلان جاذب را در میسره و ابوعبدالله الطایی را درمقدمه و التونتاش را درعقب گماشت وجنگ بزرگ درگرفت عتبی این جنگ را یکی ازبزرگترین جنگهای هند می شمارد.

بعد ازسه روزحملات پی درپی قلعه کشوده شد ولی باوصف این نیروهای هنود ازعقب در رسید وبهیمپال جنگ را دوام داد و تمام فیلان خود را درمیدان حاضرنمود ولی ازشهامت سپاه غزنه و تیرباران شدیدی که نموده صف فیلان را درهم شکستند. بهیم پال حصاری ومتواری گردید وسلطان به عنف آنرا کشود وشهزاده هند بلا شرط تسلیم شد.

ابوعبدالله الطایی دراین جنگ زخم های منکربرداشت و سلطان به توسط غلام های خاص خویش از وی حمایت کرد و او نیز تاپایان جنگ مردانه مقاومت کرد وازین جنگ غنایم فراوان نصیب لشکرسلطان شد. عتبی میگوید: سنگی ازبتخانهٔ آنجا بدست آمدکه ازکتیبهٔ آن معلوم می شد که چهل هزارسال ازکتابت آن گذشته این قضیهٔ موجب استهزای سلطان واقع

گردید زیرا وی بر آن بود که عمرجهان ازهفت هزارسال بیشترنمیباشد([1]) بعد ازآن سلطان جانب درهٔ کشمیرعطف عنان نمود تا تریلوجیپال را که به گرد آوری لشکرمشغول بود برسرجایش بنشاند ودریکی ازدره ها که برسرراه کشمیر بود باوی متصادف شد. دراین جنگ نیزتریلوجیپال و قوایش مغلوب گردید وتریلو جیپال شکست فاحشی نموده ازمیدان گریخت. این فتح رعبی عظیم دردلها افگند ودرکران تا کران هندوستان رسید سلطان قلعه نندنه را برساروغ یکی از افسران خود سپرد و خود به سلامتی وفیروزی به غزنه بازگشت.

جنگ تانی سر

سلطان در خزان ۴۰۵ هـ ق بعد ازفتح نندنه به عزم تسخیرتانی سر ازغزنه حرکت نمود. عتبی می نگاردکه به سلطان اطلاع داده بودندکه درتانی سرفیلان بی شمار ازجنس سلیمان میباشدکه این پیلان نسبت به سایر انواع فیل امتیازی خاص دارد و سلطان به شوق این پیلان به تسخیرتانی سرتعجیل کرد اما گردیزی برآنست که به سلطان خبرآوردندکه تانی سرجای بزرگست و بتان زیاد درآنست و چنانکه مکه نزد مسلمانان حرمت دارد، تانیسرنزد هندوان محترم است و درآن شهر بتخانهٔ باستانیست ودرآن بتی عظیم است که آنرا جگرسوام گویند گردیزی این جنگ را درسال ۴۰۲ هـ ق می داند و ابن اثیر آنرا در وقایع ۴۰۵ هـ ق ذکر میکند.([2])

گردیزی مینویسد: چون سلطان حرکت نمود تریلوجیپال تافته گشت وپیغامی به حضرت سلطان فرستاد و عرض نمودکه اگر سلطان ازتسخیر تانی سرمنصرف شود وی پنجاه فیل خیار به سلطان تقدیم مینماید محمود پیشنهاد او را رد کرد وازعزم خود باز نایستاد راجهٔ (دیره رام) با فوجی بزرگ راه برسلطان بست ودرآنجا که بیابان های دشوار گذار قطع میشد و دریای مواج و خروشان ازپای کوه میگذشت سنگر گرفت سلطان لشکریان آزموده و دلیرغزنی را بردو دسته تقسیم کرد و از دو جناح بردشمن حمله آورد و تا شام جنگیدند و دشمن را شکستند

---

[1]. عتبی، ترجمهٔ جرفا دقانی.

[2]. گردیزی، ص ۵۵، طبع تهران ابن اثیر، ۱۰۲ ج ۹.

وفیلان آنها را با غنایم فراوان گرفتند وبه اردوی سلطان پیوستند داکترناظم تعداد تلفت شده عساکر سلطان را دو برابر تلفات دشمن میداند ولی عتبی ازآن قصه ذکری بمیان نمی آورد نظر ابن اثیرنیز چنین است. گردیزی مینگاردکه مسلمانان بسیار تباه شدند.

سلطان بعد ازشکست رام حکمران دیره، به تانی سر رفت و شهر را بلا مدافع یافته بت جگرسوم را از جایش برکند و به غزنه آورد و درچهار سوی عام درمعرض نظارهٔ مردم درمیدان افگند.

عنصری دراین باره گوید:

از آنکه جایگهٔ حج هندوان بودی
بهار گنک بکند وبهار تانیسر
بتی که گفتند این است باش دیو بزرگ
خود آمده است ونکرده ست نقش او بتکر
سرش به غزنی بیفگند بردرمیدان
ازآن سپس که بدو بود هند را مفخر

جنگ کشمیر

سلطان محمود برآن بودکه هرطورشود کشمیر را بکشاید وآن کوهساران زیبا را برقلمرو خویش بیفزاید ودشمن را ازآن دیار دورکند، این ارادهٔ سلطان بر در باریان وگویندگان نیزتأثیر داشت فرخی شاعردر بار غزنه قصیدهٔ لطیفی اندر این معنی دارد وسلطان را تشویق میکندکه به تسخیر کشمیر بپردازد چنانکه گوید:

هنگام گلست ای بدورخ چوگل خود روی
مانند رخ خویش به بستان توگلی جوی
مانند رخ خویش توگل یابی لیکن
همچوگل رخسارتوآن گل ندهد بوی
مجلس به لب جوی برای شمسهٔ خوبان
کزگل چوبنا گوش توگشته است لب جوی

ازمجلس مامردم دو روی برون کن
پیش آر دل سرخ وبرون کن گل دو روی
باغیست بدین زینت آراسته ازگل
یک سوگل دو روی دگرسوگل یک روی
بونصر! تودرپردهٔ عشاق رهی زن
بو عمر! تواندرصفت گل غزلی گوی
تا روز به شادی بگذاریم که فردا
وقت رهٔ غز وآید وهنگام تگاپوی
مارا ره کشمیرهمی آرزو آید
ما زآرزوی خویش نتابیم به یک موی
گاهست که یکباره به کشمیرخرامیم
از دست بتان پهنه ([1]) کنیم ازسربت گوی
شاهیست به کشمیر اگرایزد خواهد
امسال نیارامم تاکین نکشم ز وی
غزو است مراپیشه وهمواره چنین باد
تامن بوم ازبدعت وازکفر جهان شوی
کوه ودرهٔ هند مرا زآرزوی غزو
خوشتربود ازباغ وبهار ولب مرزوی ([2])
خاری که بمن درخلد اندر سفرهند
به چون بحضر درکف من دستهٔ شبوی
غاری چوچه مورچگان تنگ دراین راه
به چون بحضر ساخته ازسرو سهی گوی

---

[1]. پهنه چوگان را گویند.

[2]. مرزوی، مرز را گویند.

بادشمن دین تا نزنم باز نگردم
ورقلعهٔ او آهن چینی بود وروی
.مردی که سلاحی بکشد چهرهٔ آن مرد
بردیدهٔ من خوبتر ازصد بت مشکوی
بس شهر که مردانش بامن بچخید
که امروز نه بینند درو جز زن بی شوی
ازدولت مادوست همی نازد گوناز
برذلت خود خصم همی موید گو موی

سلطان نخست درسال ۴۰۶ هـ ق جانب کشمیر سرا پرده کشید وخواست سنگر ام را که با تریلوجیپال یاری کرده بود از پا در افگند. از دریای جیلم گذشت اما هندوان در حصارلوهلوت راه را بروی بستند واین حصار مستحکم را سلطان مورد حمله قرار داد یک ماه در این راه جهد کرد اما استواری حصار وبرف های فراوان وسرمای شدید وی را مانع گردید و مجبور شدکه به غزنه باگردد. هنگام بازگشت راه گم شد و به تالاب های بزرگ مواجه گردید وپس ازتلفات مزید ازآن رهائی یافت. سلطان بار دیگر در۴۱۲ هـ ق به کشمیرحمله نمود دراین سفر نتوانست کاری از پیش برد.(۱)

فتح قنوج

سلطان درسال ۴۰۸ هـ ق ازغزنه به بست سراپرده کرد وتا رسیدن موسم ربیع سپاهیان خود را درآن شهر زیبا فرمان آسایش دادکه ازهوای معتدل بست برخوردار شوند و ازآن متمتع گردند ورفع خستگی نمایند تا بتوانند راه قنوج پیش گیرند وآن سفر دراز را آسوده به پارسانند و شهرهای قنوج و متره را که مرکز مدنیت هندوستان است و معابد ومعموره های فراوان دارد

---

۱. کتاب دکتورناظم.

بکشاید لشکرسلطان عبارت بود ازیازده هزارفوج منظم وبیست هزار رضاکار[۱] سلطان از بست عازم قنوج شد [۲] به قول عتبی جزگشتاسب که زعیم ملوک وسرپادشاهان بود دیگری نتوانسته بود قنوج را فتح کند ودکتورناظم فاصله قنوج وغزنه را سه ماهه راه می داند و حرکت سلطان را به تاریخ ۱۳ جمادی الاول ۴۰۹ هـ ق ازغزنه می شمارد واز رفتن سلطان به بست ذکری به میان نمی آرد عساکر غزنه از رودهای خروشان وامواج وسخت گذار عبور کردند در راه مردمان محلی به شادی از اردوی غزنی استقبال میکردند درمدخل کشمیر (چنگی) پسربه بمهی راجهٔ کالنجر چون دانست نمی تواند با سپاهیان غزنه زورآزمایی کند به سلطان تسلیم شد مسلمان گردید ودر زمرهٔ افسران اردوی محمود داخل شد ومتعهد شدکه اردوی سلطان را رهنمونی کند. سلطان به رهنمونی وی در ۲۰ رجب ۴۰۹ از دریای جمنا در برابری دوآب گنگا عبور نمود.

فرخی گوید:

همی کشید سپه تابه آب گنگ رسید

نه آب گنگ که دریای ناپدید کنار

نه بر کرانه مراورا پدید بود کذر

نه بر کرانه مر اورا پدید بود ستار [۳]

چو چرخ برسرگردابهاش گشته زمین

چوپشته روی زمین آبهاش داده بخارا

زتیغ کوه درختان فروفگنده به موج

از او کهینه درختی.مه ازمهینه چنار

---

[۱]. تعداد افواج منظم ازکتاب دکتور ناظم گرفته شدکه وی ازابن جوزی اقتباس کرده اما تعداد فوج رضا کار ازمتن عتبی برمی آید ومعلوم می شود این رضا کاران ازمردمان ماوراء النهر بوده است.

[۲]. دکتور ازبست یاد نکرده.

[۳]. ستار: تنک آب .

زآب گنگ سپه را به یک زمان بگذاشت

بیمن دولت وتوفیق ایزد دا دار

گذشتنی که نیالوده بود ز آب دراو

ستور زینی زین وستور باری بار

سلطان در عرض راه قلعه سرساوه را به حصار اندر گرفت. سرانجام راجهٔ آن فرار و ساکنان آن تسلیم گردیدند. سه فیل و یک ملیون درهم از این جنگ بدست سپاهیان غزنه در افتاد. [1]

پس ازآن به حصار برنه که راجهٔ آن (هردت) نام داشت، حمله بردند. هردت که به قول عتبی از پادشاهان بزرگ هند بود ازحشمت وبزرگی موکب سلطان مرغوب شد و راه تسلیم اختیارنمود و خود باده هزار مرد، دین فرخندهٔ اسلام را پذیرفت. از آنجا به قلعه مهابن رفت این حصار درکنار جمنا واقع بود وفرمان فرمای آن کلچند نام داشت وی مردی متعصب و کینه خو و یکی از فحول هندوان بود و هیچ یک ازسران و سپهبدان هندوستان را یارای آن نبودکه پنجهٔ وی را برتابد.

کلچند درپیشروی جنگل بزرگی صف آرائی نمود و برپیلی نشست که بهتر از همه پیلان او بود و به درختان متراکم و انبوه آن بیشه مستظهر گردید. سپاه لشکریان سلطان با آن ها درآویختند وجنگی خونین به پاشد سیاه کلچند تاب مقاومت نیاورد خود را به دریا افگندند وجز چند تن ازآن ورطه هلاک جان به سلامت نبردند کلچندکه آن حالت دهشت انگیز را معاینه نمود اول زن خویش را به خنجر کشت و بعداً خود نیز انتحارکرد. در این جنگ یکصد و هشتاد فیل و اموال فراوان بدست سپاهیان فاتح درافتاد. سلطان پس ازآن رهسپار مترا گردید گردیزی این شهر را بنام ماتوره یاد کرده است او می گوید ماتوره شهریست بزرگ وبتکده هندوان ومولد کشن بن باسدیو«کرشنا» درآنجاست که هندوان آنرا پیغمبر پندارند عتبی در وصف این شهرچنین گوید:

---

[1]. عتبی از این قلعه نام نمی برد ابن جوزی وعنصری بدان شاره کرده اند رجوع شود به کتاب ناظم.

«این شهر معبد اهل هنود بود چون سلطان آنجا رسید شهری دید مملواز غرایب مبانی و عجایب معانی که میگفتند ازمبانی جن است وکیفیت آن جزبه معاینه درادراک نیاید و عقول حکایت آن معقول ومقبول ندارد. ازسنگهای عظیم دیوار آنرا برآورده وبرتلی بلند قواعداً استوارکرده وبرحوالی وجوانب آن هزارقصر ازسنگ بنیاد نهاده و آنرا بت خانه ها ساخته به مسامیرمحکم کرده، درواسطهٔ شهریک خانه ازهمه عالی تربنیاد نهاده که اقلام کتاب وخامه های نقاشان ازتحسین وتزئین آن نقوش عاجزآید وبغایت زیبائی وجمال آن نرسد. سلطان محمود درنامهٔ که از فتح این شهر به غزنه نگاشته از این شهر وزیبایی ها وجلال وشکوه آن ستایش ها نموده ونوشته است که اگرکسی خواهدکه مثل آن ابنیه بناکند وصدهزار باز هزار دینار برآن صرف کند درمدت دویست سال بردست استادان ماهرکارآن انجام نشود. سلطان «مترا» را به جنگ کشود. دریکی ازمعابدان شهرپنج بت بود از زر سرخ که به ارتفاع پنج زراع درهوا معلق بودند درچشم های یکی آنها دویاقوت تعبیه کرده بودندکه اگرهریک از این یاقوت ها را دربازار به سلطان عرض میکردند و پنجاه هزاردینار برآن بها می گذاشتند سلطان آنرا ارزان می دانست وبه شوق می خرید و بربتی دیگر پارهٔ نیلم بودکه چهارصد و پنجاه مثقال گوهر وزن داشت و از هرپای هربت زرین چهارهزار وچهارصد مثقال گوهر گرفتند وزن بت های طلایی نودوهشت هزاروسه صد مثقال شد صدبت نقره یی بودکه وزن آن مدت زیادی به کارداشت این تفصیل را ازکتاب عتبی که جرفادقانی ترجمه کرده اقتباس نمودیم گردیزی می نگارد سلطان یک پاره یاقوت کبود یافت به وزن چهارصد و پنجاه مثقال، وهرگزهیچ کس چنین گوهرندیده بود و بتانی که از زر وسیم بودند بی حد و اندازه بود یک بت زرین را امیرمحمود رحمة الله علیه فرمود تا بشکستند و بسنجیدند نودوهشت هزار و سه مثقال زرپخته بود.

ابن اثیرگوید وزن تمام این طلاها شش صدهزاروسه صدونود مثقال بود، ابوالقاسم فرشته می نگارد: این شهرتعلق به راجای دهلی داشت. باوصف آن سلطان بدون مدافع آن را یافته تسخیرنمود این مورخ می نگارد دراین شهر بت های سیمین بیشتراز صد بود چون آنها را شکستند بارصد شتر گردید.

سلطان فاتح هنگامی که ازفتح مترا فارغ گشت وبتخانه ها را ویران نمود رهسپار قنوج شد راجای قنوج (راجیا پال) بود وازشهزاده گان «پراتهیاره» به شمارمی آمد[۱] این راجای مقدم ملوک هندبود و همه او را اطاعت می کردند و به بزرگی وی اعتراف داشتند [۲] اما فرشته آنرا از باج گذاران می پندارد. سلطان به غرض اینکه با این راجای بزرگ بخت آزمایی کند یک قسمت ازلشکریان خود را به عقب گذاشت وخود با سپاه اندک به قنوج حمله برد غرضش آن بودکه راجای قنوج قلب سپاه او را دیده درشهرخویش پایداری کند سلطان درهشتم شعبان به قنوج وارد شد اما راجای پال قبل از آن ازپیش برخاسته وازآب گنگ عبور کرده به (باری) فراری شده بود درقنوج هفت قلعه به مطالعۀ سلطان درآمدکه آنرا برکنار دریای گنگ آباد کرده بودند. دراین قلعه ها ده هزاربتخانه بود مردم این قلعه ها بعضی فرارشده و برخی هنوز پایداری میکردند. سلطان دریک روزمجموع این قلاع را متصرف شد مردم آنجا معتقد بودند که بتخانه های قنوج قبل ازدوصد بلکه پیش ازسه صد هزار سال بنا یافته [۳] سلطان چون از کشودن شهرستان قنوج فراغت یافت، بازگردید و در راه قلعه منج را محاصره کرد چنانچه دکتور ناظم تحقیق نمود این قلعه چهارده میل به شمال مشرق (اتاوه) واقع بود عتبی میگوید این قلعه، قلعه براهمه نامیده میشد ساکنان قلعه دلیرانه مقاومت کردند وچون دیدند بانیروی محمودی مقابل شده نمی توانند خود را ازکنگره های قلعه به پایان افگندند وبعضی هم با شمشیر وسنان خویشتن را هلاک نمودند.

سلطان ازآن پس به قلعه آسی رفت «چندرپال بهور) راجای آن بود واو از دلیران و مشهوران هند بود وراجای قنوج چند بار قصد اونموده وبه عجز باز گشته بود. چندرپال نیز نتوانست با سلطان از درستیز درآید فرار اختیارنمود سلطان قلاع پنجگانه او را بگشود وراه (شروه) پیش گرفت راجای شروه چندر رای نام داشت. وبعد ازدشمنی های زیاد با تریلوجیپال

---

۱. دکتورناظم.

۲. ترجمۀ تاریخ عتبی.

۳. عتبی ترجمه جرفا دقانی، فرشته چهارهزارسال می نگارد: دوکتور ناظم می نگاردکه سلطان هزار نفرازباشندگان این شهر را مقتول نمود عتبی از این داستان ذکری به میان نمی آورد.

یشاوندی کرد ودختر خودرا به پسر وی بهیمن پال داده بود. همین که سپاهیان سلطان
یدند به مشوره داماد خود راه فرارپیش گرفت ودریکی ازکوه های بلند جنگل پوش متواری
. سلطان قلعه را تسخیرنموده خود اورا تاپانزده فرسنگ تعقیب کرد آنها رخت وبنه خویش
یفگندند سلطان به این نیز اکتفا نکرده سه روز دیگر به تعقیب آن آوارگان شتافت.
دیزی می نگارد: هنگامی که سلطان ازقنوج سوی غزنه آمد خزینه چندر رای پیش او بیامد با
ی عظیم و مراین چندر رای را فیلی بود نامدار چنانکه بهمه هندوستان بدو مثل زدندی و امیر
ن الدوله نام آن فیل شنیده بود وقصد کرده بودکه آن فیل را باید خرید به هرمالی که طمع
د واگر پنجاه فیل خواهد بدلهٔ آن یک فیل بدهد واتفاق نیک را این فیل اندر راه ازپیش
ىر رای بگریخت و بی پیلبان همی آمد تاسراپردهٔ یمین الدوله و چون امیر محمود آنرا بدید
: تعالی را شکر کرد وآن فیل را خدا داد نام کرد. عتبی میگوید: بعضی ازفیلان ایشان را
ست آوردند وبعضی بطوع با مرابط سلطان می آمدند وایشانرا خدای آورد نام کردند ابن
می نگارد: راجه چندر رای با معدودی چند نجات یافت وبقایای اردوی وی غارت گردید.
سلطان ازفتح قنوج مظفر ومنصور به دارالملک سلطنت باز گردید غنایم سلطان علاوه
نجاه و پنج هزار غلام وسه صد و پنجاه فیل به سه ملیون درهم بالغ میشد. (۱)

جنگ بردریای رهت (راهب) ولشکرکشی به مقابل تریلوجیپال ونندا (گنده)

چون سلطان ازفتح قنوج بازگشت نندا (گنده) راجه کالنجر، راجیپال راجای قنوج را
ون قرارداد ووی را به علت اینکه ازمقابل سلطان غزنه گریخته ملامت کرد. پس با راجگان
اور ومخصوصاً لاجن راجه گوالیار طرح دوستی ریخت وآنها را علیه راجیا پال برانگیخت
جیاپال را به قتل رساند وتیریلوجیپال که پسرا راجیه پال بود جانشین وی گردید درعین حال
لوجیپال شاه هند وشاهیه باننداا (گنده) راجه کالنجر معاهده کرد ووی را برآن آوردکه درراه
رداد سلطنت او ازدست سلطان محمود با وی یاری کند. چون سلطان غزنه ازقتل راجیاپال

رجمه عتبی، گردیزی، دکتورناظم به حواله سبط ابن جوزی.

ومعاهده تریلوجیپال شنید به عزم سرکوبی آنها ازغزنه سوی هند رهسپار شد ولشکری ازسپاهیان دلیر وبرگزیده خویش را در رکاب خود برداشت.

تریلوجیپال چون ازقصه سلطان شنید مرعوب گردید وبه جانب جنوب رهسپار شد تا ازهم نام خویش تریلوجیپال حکمران قنوج وباری یاری بخواهد. سلطان او را تعقیب نمود ودرکنار دریای راهب باوی تصادف کرد. درترجمه جرفادقانی نام این دریا راهب ذکرشده ولی ازتحقیقات عالمانه ناظم برمی آیدکه این دریا همان (رهوت) است که آن نام قسمت علیای دریای رام گنگا میباشد.

تریلوجیپال پادشاه هندوشاهیه راه عبور سپاهیان سلطان را درکنارهٔ دریا مسدود کرد سلطان فاتح بخشم اندرشد وخیکها ترتیب داد وبفرمود تا برخیکها باد فرودمند وبرخویشتن بندند وازآب بگذرند هشت تن ازسپاهیان جنگجو پیش دویدند وبه فرمان سلطان محبوب خویش خود را به مخاطره افگندند وبه یاری خیکها ازآن دریای خروشان ومراج عبور نمودند چون تریلوجیپال آن هشت تن را درمیان امواج خروشان معاینه نمود پنج فیل با جمعی بزرگ ازمردان کارپیش فرستاد.

دشمنان هرچه تیرافگندند آن هشت تن را درمیان آب به آتش تیرکوفتند آن ها نترسیدند ومردوار برساحل برآمدند. سلطان چون حال را بدید سربازان دیگر را نهیب داد تشویق نمود وبه زبان خود گفت هرکه امروز تواند از این دریا به شنا عبورکند وبه آن هشت تن یاری نماید رنج امروز به راحت همه عمرکفایت خواهد کرد فرخی میگوید: سلطان خود وتیرافگنان از آب گذشتند دلیران غزنه برخی با اسپ وبعضی باخیک از آب عبورکردند وبا نیزه وشمشیر برسوار وپیاده دشمن تاختند آنها را شکست دادند تریلوجیپال به هزیمت رفت ودوصدوهفتاد پیل جنگی بادیگر غنایم بدست سپاهیان سلطان افتاد. فرخی میگوید: دو صندق جواهر ودوتن ازشهزاده خانم ها وزنان تریلوجیپال نیز دراین جنگ بدست افتاد.

تریلوجیپال دراین جنگ زخمی گردید وبران شدکه باسلطان صلح کند ولی سلطان نپذیرفت وبالاخره این پادشاه در۴۱۲ هـ ق بدست کسان خود مقتول گردید وپسرش بهیمپال دلاور که به جای وی نشسته بود در۴۱۷ هـ ق مرد وسلسله هند وشاهیه که مردم علم دوست

وجوان مرد ونحیف بودند خاتمه یافت. ([1]) فرخی شاعر دربارغزنه درباره این جنگ چنین گوید:

از آن حصارسوی شاه روی کرد وبرفت[2]
سپاه را همه بگذاشت با سپهسالار
به یک شبان روز ازپای قلعهٔ سربل
برود راهت شد تازیان به یک هنجار
به پیش راه وی اندر پدید شد رودی
هلال وزورق وخور لنگروستاره ستار
چه صعب رودی دریانهاد وطوفان خیز
چه منکرآبی پیل افگن وسوار اوبار
چه کوه کوه دران موجهای تند روش
چوپیل پیل نهنگان هول مردم خوار
تروجپال سپه را به شب گذاشته بود
به پیل از آب وازآنسو گرفته راهگذار
سرملوک عجم چون به نزد کوه رسید
صف سپاه عدو دید باسکون وقرار
زریدکان ([3]) سرائی نژاد برسرآب
بدان کنار فرستاد کودکی سه چهار
به نیز هریک ازایشان ستودهٔ غزنین
به تیغ هریک از ایشان خجستهٔ بلغار

---

[1]. تحقیقات دکتور ناظم.

[2]. در دیوان فرخی که به تهران طبع شده به جای کلمه شاه (شار) نوشته شده وشار دراین جامورد ندارد زیرا لقب امرای غرشستانست وملوک هند وشاهیه به شاه ملقب بودند.

[3]. کودک وغلام.

از این کرانه کمان برگرفت واندر شد
میان آب روان با سلیح وزین افزار
به سرکشان سپه گفت هرکه روزشمار
ثواب خواهد جستن همی ز ایزد بار
به جنگ کافر از این رود بگذریم بهم
که هم بدست شما قهرشان کند قهار
همه سپاه بیکبار با سلیح وسپر
فروشدند بران رود نا دهنده گذار
چو زین کرانه شه شرق دست برد به تیر
بران کرانه نماند ازمخالفان دیار
شه سپه شکن جنگجو زپیش ملک ([1])
میان بیشهٔ کشن اندرون خزید چومار
بفردولت اوپشت آن سپاه قوی
شکسته گشت واز آن دولت این شگفت مدار
درشت بود وچنان نرم شدکه روز دگر
به صدشفیع همی خواست ازملک زنهار
ملک زپنج یک آنجا نصیب یافته بود
دوبست پیل ودوصندوق لولوی شهوار

پس از آنکه تریلوجیپال شاه هند وشاهیه مجروح شد وبه هزیمت رفت سلطان جانب باری لشکرکشید تریلوجیپال راجه باری به مجرد شنیدن خبرسلطان فرار نمود وسلطان باخشم فراوان شهرباری را خراب نمود:

بسوخت شهر وسوی خیمه بازگشت ازخشم
چونره شیری گم کرده زیرپنجه شکار

---

[1]. شاه سپه شکن تریلوجیپال است وملک سلطان محمود.

سلطان پس از تخریب شهر، باری بران شد که با ننده مصاف دهد. ننداً با سپاهی گران
نابل سلطان آمد گردیزی چنین می نگارد:

وازباری لشکرسوی ولایت نندا کشید وازچند آب بزرگ گذاره شد و ننـدا خبرآمـدن
پاه اسلام یافته بود مرحرب را مهیا گشته ولشکربسیار به نزدیک خویش جمع کرده وچنین
ویند که اندر لشکر اوسی وشش هزار سوار بود وصدوچهل وپنج هزار پیاده وششصد فیل.

فرخی نیروی نندا را چنین شرح میدهد:

چهل امیر زهندوستان درآن سپه است — بریز رایت شان سی وششهزار سوار
علامت است درآن لشکراندرو براو — پیادگان گزیده صدوسی وسه هزار
قویست قلبگه لشکرش به نهصد پیل — چگونه پیلان پیلان نامدار خیار
همه چو کوه بلندند روزجنگ وجدل — بلند کوه به دندان ها کنند شیار
خـدایگان زمانه چو این سخن بشنید — چه گفت گفت همی خواستم من این پیکار

گردیزی مینگارد: امیرمحمود چون به نزدیک او رسید لشکر را به تعبیه فرود آورده و
منه و میسره وقلب وجناحین وساقه بساخت وطلایه بفرستاد و فرود آمد به حزم واحتیاط، پس
سول فرستاد سوی نندا، او را پند داد و وعیدنمود وپیغام ها داد به اعذار و انذار که مسلمان
ر، نندا جواب داد که مرا باتو جزحرب کاری نخواهدبود. گردیزی میگوید چنین شنیدم
بعضی ثقات که امیر یمین الدوله رحمة الله آن روز بر بالای شتربه نظاره سپاه نندا نگاه کرد
ک جهان خیمه و خرپشته و سرای پرده دید و سوار وپیاده وفیل، پشیمانی گونه اندر دل او
ید آمد واستعانت خواست ازخدا تا وی را ظفردهد. چون شب درآمد حق تعالی رعبی و
عی اندر دل نندا افگند ولشکربرداشت وبگریخت. ازنوشته گردیزی برمی آیدکه سلطان
ون سپاه بی شمار«نندا» را معاینه کرد و چشمش بر اردوگاه مجلل و بزرگ و نیرومندی افتاد
ازجانبی هم دید که نندا به نیروی خویش مغروراست و به پیغام های او پاسخ نمیدهد به
یشه درافتاد وچنانکه خوی او بود که در مواقع خطربه ملک نیم شب پناه می آورد وخاضعانه
بیشگاهٔ خدای بزرگ متعال یاری می جست دراین شب نیزچنان کرد و نندا با وجود قوتی که
ثت مرعوب شد و بدون جنگ ناگهانی شبانه فرار نمود.

ازاشعار فرخی هویداست که درمیان عساکرسلطان و افواج نندا درعصرهای روزجنگی هم واقع گردید وعبدالله طایی دستهٔ ازدشمنان را شکست داد. ابن اثیرنیز وقوع جنگ را تائید میکند.

میگویند چون خبرفرار نندا را به سلطان آوردند، وی دراول باور نمیکردکه سپاهی با این همه نیرو وقوت وعدت چنین فرارنماید. ولی چون معلوم کردکه قضیه چنان است که گفته اند آنرا معاونت الهی دانسته به شکرنعمت خداپرداخت.

فرخی دراین داستان چکامه مستقل داردکه بیتی ازآن التقاط می کنیم:

چوبازگشت به پیروزی از درقنوج
مظفروظفروفتح بریمین ویسار
هنوز رایتش ازگرد راه چون نسرین
هنوزخنجرش ازخون تازه چون گلنار
هنوزماه زآوای کوس اومدهوش
زعکس تیغش خیره ستارهٔ سیار
رهی به پیش خوداندرگرفت وگرم براند
بزیررایت منصور، لشکری جرار
نشیب هاش چو چنگالهای شیردرشت
فرازهاش چوپشت نهنگ ناهموار
نمازشام زبهرطلایه پیش برفت
محمد عربی با جماعت احرار
هنوز میرخراسان براه بود که شود
طلایه واربرآورده زان سپاه دمار
شب اندرآمد وننداسپاه را برداشت
برفت وپیش چنین شه شدن نباشد عار

سلطان اردوی نندا را متصرف شده و فراریان را تعقیب نمود نندا نجات یافت و پنجصد وهشتاد فیل وی به تصرف سلطان درآمد.

گوالیار و کالنجر

نندا چون ازقبال سپاهیان سلطان منهزم گردید دست ازمخالفت برنداشت وچون با سلطان مخالفت می نمود سلطان درسال ۴۱۳ هـ ق اراده نموده که کالنجررا بکشاید و نندا را بجایش بنشاند. گوالیار درعرض راه واقع بود. راجه آن ارجن نام داشت و باجگذار نندابود. گردیزی دراین باره می نگارد: او چون به قلعهٔ گوالیار رسیدآن قلعه را اندرپیچید و حصارکرد و لشکررا فرمود تا همه حوالی آن بگرفتند و ازآنچه قلعه بس منیع و محکم بود وبرسنگ خاره نهاده بود و ازکمال مناعت حفاروتیرانداز را برآن دست نبود وممکن نگشت فتح آن حصار و امیرمحمود رحمة الله چهارشبانه روز اندران بماند. پس سالارحصار کس فرستاد وصلح جست و سی وپنج فیل بداد تالشکر یمین الدوله ازآنجا بازگشتند و سوی کالنجر رفتندکه قلعهٔ نندابود و نندا اندران قلعه بود با همهٔ حشم و حاشیت وخویشان و امیرمحمود رحمة الله بفرمود تا همه گردا گرد قلعه لشکر اوفرود آمدند وتدبیرها همی کرد ازآنچه این قلعه برجای سخت بلند و وسیع بود چنانکه حیلت را و مردی را بدو راه نبود.

و نیزبنای حصاربرسنگ خاره بودکه حفرکردن و بریدن راوجه نبود و تدبیر دیگردست نداد فرود نشست و چند روز بماند برآنجا. چون نندانگاه کرد وآن لشکرانبوده بدیدکه همه راه بگرفته بودند رسولان اندرمیان کرد تا اندرمعنی صلح سخن گفتند وبرآن بنهادندکه نندا جزیه بدهد واندرعاجل هدیه برسم بفرستد و سه صد فیل خیاره بدهد و نندا بدین صلح شادمانه گشت در وقت سیصد فیل را بفرمود تا بی فیل بانان ازقلعه بیرون راندند و امیرمحمود رحمهٔ الله تعالی بفرمود تا ترکان و لشکریان اندر اوفتادند وآن فیلان را بگرفتند و برنشستند واهل حصار نظاره همی کردند سخت عجب داشتند ازآن دلیری ایشان.

نندا چون این همه جرئت را مشاهده کرد وجان بخشی وعفوسلطان بزرگ را دید درمدح سلطان شعری به زبان هندی انشادکرد وآن را فرستاد. سلطان ازخواندن شعر وی شادگشت وامردادکه آن شعر را به سخن سرایان فارسی و تازی وهندی عرضه داشتندهمه پسندیدند و برعلوطبع وقدرت قریحه نندا آفرین خواندند و این شعرچنان عالی بودکه سلطان سخن پرور و با فضلیت غزنه بدان می نازید و فرمان بنام نندا صادر کرد و درصلت این شعرامارت پانزده قلعه

را به وی ارزانی داشت وچندین خلعت وجواهر نیز برآن ضمیمه نمود و نندا نیزمال وجواهر فراوان به حضرت سلطان هدیه کرد.

دکتورناظم درضمن تحقیقات نفیسی که دراین مورد دارد داستان شگفتی ازتاریخ ابن ظافرنقل می کند وآن این است که ابن ظافرمیگوید: یکی ازمراسم صلح هنود این بودکه حکمدار مغلوب سریکی ازانگشتان خود را می برید و به امیرفاتح میدادکه آنرا به یادگار ظفرنگهدارد و بدین مناسبت چندین سرانگشتان امرای مغلوب درخزانه سلطان بودند. نندا نیزاین کار را اجرانموده. دکتورناظم برای تائید این داستان، داستانی را که نگارندهٔ تاریخ سوریه و سبط ابن جوزی نگاشته اند اقتباس می نماید ازاین نگاشته ها برمی آیدکه باید امیرمغلوب لباسی را که سلطان معین نموده بود می پوشید و شمشیربرکمر می بست وآنگاه سرانگشت خود را به آئین میثاق می برید و به سلطان می فرستاد.

سلطان چون ازاین فتح فارغ شد با فراغ خاطر به غزنه بازگشت.

سومنات

دراثرمحارباتی که یمین الدوله سلطان محمود غزنوی پی درپی به هندوستان نمود پیوسته مراکز سیاسی آن سرزمین ازپانشسته رفت. سلسله هند و شاهیه کابل برافتادند هر دو تریلو جیپال ازمیان برداشته شدند. نندا با سلطان از درصلح پیش آمد و حتی درستایش وی چکامه انشادکرد. شهرها کشوده گشت و از رودهای عظیم هندوستان که هریک سدی برسر راه سپاهیان غزنه بود عبور دست داد. دراکثر بلاد مفتوحه مدنیت جدید وآئین فرخندهٔ اسلام وارد شد ودر اردوهای سلطان بزرگ دلیران وجنگجویان هندو داخل گردیدند و عهده های بزرگ نظامی به آن ها سپرده شد ولی هنوز بعضی مراکزدینی درهندوستان بودندکه سلطان ازآن نگران بود و اندیشه داشت که این مراکز با این تعصب شدید وحس انتقام که دارند مبادا نفوذ سلطنت او را درقلمروهند مختل گردانند وآنچه را وی با ریختن خون ها وتحمل مصایب ورنجهای بی پایان بدست آورده ضایع گردانند. سومنات هم یکی ازاین مراکز دینی بودکه شهرت آن درنقاط دورپراگنده شده بود و دراین آوان که سلطان براکثر بلاد هندوستان استیلاء داشت تبلیغات شگفتی ازاین مرکز به شدت منتشرمی گردید واین تبلیغات در میان هندوان

تاثیری عظیم داشت. یکی از این تبلیغات این بودکه چون بت سومنات برسایربتهای هند خشم گرفته محمود توانسته است آنها را خراب کند واگربت سومنات بخواهد هیچ نیرویی نمی تواند به بتان و بتگران و بت پرستان آسیبی رساند. سلطان چون این تبلیغات را شنید وداستان شگفتی ها وبدایع معبد سومنات را نیزقبلاً شنیده بود برآن شدکه این راه دراز و هولناک راببپماید و درسومنات را بکشاید ودین اسلام را درآن نقطه نیزپهن کند.

سپاهیان خود را در«شابهار» سان دید و مردم ملکی را نیزتحریک نمود حتی پنجاه هزار دینار به مردمی که دراین سفربا سپاهیان وی خواهش همراهی داشتند ببخشید. به روایتی در دهم شعبان سال ۴۱۶ هـ‌ق وبه روایتی دیگر در۲۲ شعبان سال مذکور رهسپارسومنات گردید. سی هزارسوار و جمع کثیری از رضاکاران دراین سفراردوی وی را تشکیل میدادند. در۱۵ رمضان به ملتان رسید جون باید از راه بیابان «تهر» عازم سومنات می شد و این بیابان سراسر غیرمعمور وخشک و بایربود وچیزی که سلطان را بیشتر متوجه میگردانید مسئله آب بود. بدین جهت هفده روز درملتان بماند و تفحصات لازمه راجع به راه ازمردم نمود و درصدد تهیه آب گردید وترتیبی بس بزرگ وخارقه آسا دراین کار اتخاذ کرد چنانکه برای هرفرد سپاهی دوشترآب تهیه نمود و علاوه برآن بیست هزارشتر دیگر را نیز برای احتیاط ازآب بارنمود و برای هرپیاده یک اشترداد وبا این که خطرات بیابان راشنید و داستان های هولناکی ازاین راه دراز وخطیربه وی رسید درروز دوم عیدرمضان ازملتان حرکت نموده دربیابان خشک تهر به سفرآغازکرد.

بیابانی که به قول فرخی دیو درآن گم می شد ازغم مستمندان سوخته دل درازتربود و ازشب دردمندان خسته جگرکشیده تر، چشمه های آن مانند چشم های شوخان بی آب و مزارع آن مانند قول سفلگان بی بربود. هوای آن دژم وباد آن چون دود دوزخ وزمین آن سیاه وخاک آن خاکستر می نمود. جنگلهای خارمانع عبور پیاده وسوارمی گردید. حتی مرغ نمی توانست درمیان آن پروازکند و سپاهیان مجبورمی شدند خزیده ازآن بگذرند.

گاهی چنان روز مه آلود وتاریک پدید می آمدکه مردم هنگام نمازپیشن انگشتان خود را دیده نمی توانستند. خط سیرسلطان درست معلوم نمیشود کسی که دراین مورد تحقیقات بسیارعالمه دارد دکتورناظم است وی براین عقیده است که سلطان اول به «لودروه» رسیده که

امروز ده میل به غرب شمال شهر «جیسلمیر» واقع است ودروقت سلطان پایتخت «جادونهای باتی» بود و شهری وسیعی بود که دوازده دروازه داشت و ازآنجا به کوه «چیکلودرماتا» رفته که ۱۷ میل به شمال «پالن پور» امروزه واقع است وازآنجا به «نهرواله» رفته پایتخت باستانی گجرات که اکنون به جای آن درشمال «شهربارودا» شهر «پاتان» ساخته شده ودراحمدآباد بمبئ واقع است. سلطان دراول ماه ذیقعدهٔ به این شهررسید واز رنج بی پایان بیابان نجات یافت این شهر مقرفرمان فرمایی راجه «بهیم دیوا» بود که دوصد پیل وده هزارسوار ونودهزار پیاده در فرمان او بود. اما چون خبرآمدن سلطان راشنید شهربگذاشت و به قلعه «کندهه» پناه برد و از این شهربه «مندهیر» رفت که وقتی محل مهم و قابل ملاحظه بود و تالابی بزرگ داشته و هنوز آثارآن پابرجاست. ساکنان مندهیر راه برسلطان گرفتند و خواستند سلطان را از جنگ به سومنات مانع شوند، ولی سلطان آن ها را مغلوب نمود پس ازمندهیر سلطان به قلعه دیولواره رسید نام این قلعه امروز «دلواده» می باشد و میان جزیرهٔ «دیو» و مستملکات دولت پرتغال و شهرجونه گر واقع شده و در۶۵ کیلومتری معبد سومنات است.

این قلعه حصاری استوارداشت ولی مردمانش به این پندارکه خود سومنات ازمهاجمین دفاع می کند، سلطان را مانع نشدند. بعدازتسخیر این شهر وبردن رنجهای فراوان دراین راه دور ودراز وتحمل تشنگیها وخستگیها در روز پنجشنبه چهاردهم ذیقعده از دور دیوارهای معبدسومنات نمایان گردید وغریو شیهۀ اسپان مهاجمین ساکنان حصاررا بیدارکرد. حصاراستوار وبرج وباروی مستحکم آن درساحل نگاه سلطان را به خود معطوف نمود. عساکرخود را امردادکه پیرامون قلعه را بازگیرند. موجهای دریا تا بلندی ها ی دیوارمیرسد. دژبانان ومجاوران برکنگرهای حصارایستاده برمسلمانان لبخند می زدند وبرآن بودندکه سومنات مسلمانان را دراین دیارآورده تابه کیفرکردارشان برسند و بپای خود رهگرای سرای نیستی شوند. جنگ درهمان روزپنجشنبه درگرفت؛ دلیران هندو با کمال رشادت وتهور مدافعه میکردند. سپاهیان غزنه نیزکه این راه دور و دراز را برای همین روز پیموده بودند دست ازجان شسته قلعه نشینان را به باران تیرفراگرفتند. دراین روزحصارکشوده نگشت فردا روزجمعه آتش جنگ به کمال شدت درگرفت. سلطان چنانکه عادت داشت هم فرمان جنگ میداد وهم خود تیرمی افگند. هندوان دسته دسته به پای سومنات می افتادند وازآن مرجع امید خویش یاری می

خواستند ومرد وار می جنگیدند وازحصارمدافعه می نمودند. چون هنگام نمازجمعه فرارسید تیرهای غزنویان مدافعین قلعه را مرعوب نمود وبه حصاراندرساخت. مسلمانان مقارن این حال ازدیواربالا شدند ونعرهٔ تکبیر برآوردند اما هندوان که به پای سومنات افتاده بودند یک باره حمله کردند ومسلمانان را تا عصربه عقب نشینی مجبورکردند و مواضع ازدست رفته را بازستندند. روزشنبه بازجنگ درپیوست سپاهیان سلطان حمله های پی درپی نمودند. بهیم دیورای «انهلواره» به مدد حصاریان شتافت ولی سلطان خود پیشاپیش سپاه دشمن افتاد وسپاهیان خود را دل داری داد وتشجیع نمود. سرانجام حصارمفتوح شد وچندین تن ازحصاریان کشته گردید و جمعیتی هم برای نجات خود را با کشتی بدریا افگندند سلطان داخل معبد سومنات گردید.

شیخ فریدالدین عطارنیشاپوری داستان صوفیانهٔ دراین باره دارد و می گوید: «سلطان ازشیخ ابوالحسن خرقانی یادگاری خواسته بود شیخ پیراهن عودی ازآن خود بدو داد. پس سلطان برفت به غزا درآن وقت که به سومنات شد بیم آن می رفت که شکست خواهد شد ناگاه از اسپ فرود آمده و به گوشهٔ شد و روی به خاک نمود وآن خرقه را شفیع گردانید و خداوند وی را فتح نصیب کرد. چون قلعه کشاده شد سلطان امرداد تا به دورسومنات آتش افروختند وآن را پارچه پارچه کردند وسربت را به غزنه آورد و درمیدان پیش بت جگر سوم نهاد و قسمتی از آن درنردبان مسجد عروس الفلک گذاشت.

بت سومنات

مورخان اسلام دراین باره اقوال مختلف دارند وچون این داستان را یکی ازشگرفی های روزگار وشاهکارهای سلطان یمین الدوله وامین الملة محمودغزنوی میدانند حکایت های نغروشیرین ودل انگیز نیز درآن باره دارند. تفصیلات زیر ازمأخذی که در دست رس ما بود مستقیماً و ازمأخذی که دردست رس ما نیست به وسیله کتاب عالمانه دکتور محمد ناظم و مقاله شیوای آقای فلسفی دانشمند معاصرایرانی دراین جا می نگاریم:

ماهیت بت سومنات

افسانهٔ بیرونی: ابوریحان بیرونی درکتاب ماللهند خویش می نگارد: «که هندوها برآن اندکه رب النوع ماهتاب گناه کرد ودرکیفرآن مأمورشد تا لنگه مهادیوارا بسازد وآنرا بپرستد «لنگه» آله تناسل مهادیواست که درسومنات و جنوب غرب سند وکچ نیز تعداد زیادی ازآن تعمیرکرده ومی پرستیدند. رب النوع ماهتاب چنان کرد وسنگ سومنات را لنگه ساخت معنی (سومه) مهتاب ومعنی (نات) آقاست به معنی (آقای مهتاب) تفصیل افسانه هندی را ابوریحان بیرونی چنین می نگارد: «وگفته اندکه منازل ماه دختران پرجاپت می باشندکه ماه با ایشان مزاوجت کرد وپس ازاندک زمان درمیان این دختران به (روهنی) بیشترمایل شد دیگرخواهران پیش پدر از اوشکوه بردند. پرجاپت ماه را پند دادکه برجملهٔ دختران به یک دیده نظرکند ولی ماه پند او نشنید، پس او را نفرین کرد تا رویش پیس شد وازکرده پشیمان وازگناه خویش استغفارکرد. پرجاپت اورا گفت ازگفته خود بازنمی توانم گشت ولی رسوایی ترا درنیمی ازماه پوشیده خواهم داشت. ماه گفت پس نشان این گناه چگونه ازمن محوتواندشد؟ گفت: برآن گونه که صورت لنگهه مهادیو را بسازی وآنرا ستایش کنی، ماه چنین کرد ولنگهه مهادیو همان سومنات است.» درخصوص طرزساختن بت سومنات نیزبیرونی به نقل از (براهمه) می گوید: «باید سنگی بی عیب بهراندازه که خواهند برگیرند وآنرا به سه قسمت کنند، ثلث زیرین را به شکل مکعب مستطیل درآورند و ثلث میان را هشت پهلوسازند وثلث اول را گرد وصاف کنند چنانکه مانند راس لنگاشود هنگام نصب نیز باید ثلث مکعب مستطیل را درخاک کنند و ثلث هشت پهلوی میان را پوششی سازندکه هندوان «پند» نامند این پوشش باید از برون چارپهلوباشد چنانکه برثلث مکعب مستطیل زیرین که درخاک است منطبق گردد و ثلث مدور را ازآن پوشش بیرون گذارند». سپس بیرونی عقاید هندوان را دربارهٔ آن بت شرح میدهد ومی نویسدکه: «هرگاه ثلث مدوربت را کوچک یا باریک سازند موجب فساد خواهدگشت و میان مردم شرپدیدار خواهدشد وهرگاه آنرا کافی درخاک فرونبرند یا ازسطح زمین کم برون گذارند مردم آن سرزمین دچارامراض گوناگون خواهندشد. هم چنین اگرهنگام ساختن بت

میخی برآن زنند موجب اتلاف رئیس قوم وکسان اوخواهد شد وهرگاه درموقع حمل بت ضربتی بدان خورد و ازآن ضربت دربت اثری ماند سازندهٔ آن هلاک خواهد گشت.» (۱)

***

ابن اثیر درباره سومنات تفصیل بیشتری داردکه ما دراین جاترجمه می نماییم:

«این بت بزرگترین اصنام هند است. هندوان درشبهای گرفتن ماه درپیرامون سومنات گرد می آیند تعداد این مردم به صد هزار نفربالغ میشود هندوان را پندار برآنست که چون روان ها ازاجساد مفارقت می کنند نزد سومنات می آیند و وی درهرکه خواهد آن روح را به آئین تناسخ نشئت میدهد. مد وجزرعبادتی است که دریا درپای او به قدرتوان خویش ایفامی کند. هندوان گردن بندهای نفیس را بروی می بندند و به مجاوران آن اموال گران بها میدهند. موقوفات سومنات بیشترازده هزار قریه می باشد. جواهراین بت خانه ازاحصا خارج است ازدریای گنگ که مورد تعظیم و احترام هندوان است و در صد فرسخ ازسومنات فاصله دارد آب می آرند و هرروز سومنات را به آن آب غسل میدهند هر روز هزار برهمن به پرستش سومنات می پردازند. سه صد مرد با آرایش سروریش زایران سومنات موظفند سه صد، سه صد مرد و پنجصد زن در دروازه سومنات به رقص و طرب مشغولند و هریک معاش معین دارند.(۲)

ازجمله اخلاص کیشان چندین راجه هنود بودکه یا شخصاً برای پرستش حاضرمی شدند یا نمایندگان خود را می فرستادند.(۳) همیشه گلهای تازه ازکشمیر می آوردند وآن را به گردن بت حمایل می کردند.(۴)

هنگامی که سلطان محمود قصدسومنات کرد به گفته جمعی ازمؤرخین هند قریب چهار هزارسال ازبنای معبدسومنات می گذشت. ابن خلکان مینویسد: «درگوش بت سومنات سی حلقه بود چون سلطان محمود ازآن حلقه ها پرسید گفتند هرحلقه نشان هزارسال پرستش بت

---

۱. مقاله آقای فلسفی.

۲. ابن اثیر، جلدنهم، صفحه ۱۴۲.

۳. دکتورمحمدناظم، به حواله ابن ظافر وسبط ابن جوزی.

۴. دکتورناظم، به حواله البیرونی وابن ظافر.

است ازاین رو چنین برمی آیدکه هنگام رفتن سلطان محمود به سومنات سی هزارسال برآن بت گذشته بود و این اغراق است.[1]

بنیادمعبد ازسنگ پاره های بزرگ و سقف آن بر۵۶ ستون چوب ساج قرارداشت که این ستون ها را ازافریقا آورده بودند. درتاریخ الفی نوشته شده است که هریک ازستون ها به انواع جواهرات نفیس مرصع بود و منسوب به راجهٔ از راجگان هند. درمجمع الانساب شبانکاره یی مسطوراست که اصل بتخانه ازمس بود و دیوارها و ستون های آن همه اززر[2] شکل سقف هرمی بود وسیزده طبقه بالای هم داشت و برسرطبقه فوقانی چهارده حلقه مدور ازطلابودکه درآفتاب می درخشید و ازفاصله دور به نظرمی آمد. صحن معبد را تخته های گرفته و در زهای آن را با سرب پرکرده بودند. صنم این معبد گویا تمثال آلت تناسل (مهادیوا) بود و ده ونیم فوت ارتفاع داشت که ازجمله سه فوت درتهداب پنهان بود؛ پوش بت ازحله نفیسی بود وتمثال های حیوانات برآن زر دوزی شده بود و تاجی مرصع ازگوهرگرانبها ازسقف بر سرآن آویخته بودند.

صنمان کوچک از زر و سیم دزیرپای سومنات واطراف سقف آویخته بودند و چنان می نمودندکه آن بتان خدام سومنات اند. صنم خانه با چراغهای مرصع تنویرو باپرده های زربفت تزئین شده بود درپیش روی این صنم خانه زنگی را به زنجیرطلایی که دوصد من وزن داشت آویخته بودند و درمواقع مخصوصه می نواختند.

اکثرمؤرخان اسلامی معتقد بودندکه بت سومنات همان بت قبایل اوس و خزرج است که با لات بنی ثقیف وعزی بت قریش ودیگربتان یک جابودند. چون حضرت پیغمبرما صلی الله علیه وسلم آن بتان را شکست کافران منات را در ربودند و از راه دریا به شبه جزیرهٔ گجرات که از دیر بازمسکن کفاربود آورند وبرآن بتخانهٔ بزرگ بپاکردند وآن سنگ را به جواهررنگارنگ بیاداشتند و درجهان خبرافگندندکه اوخود از دریا برآمده و نام آن را سومنات نهادندکه نام اصلی درآن مضمرباشد و چون منات به صورت آدمی بود این مؤرخان به خیال

---

[1]. مقاله نصرالله فلسفی.

[2]. مقاله آقای فلسفی.

افتادندکه سومنات نیزباید بـه شـکل آدمـی باشـد. فرخـی شـاعردربار سـلطان محمودکـه خـود نیزدرسفربا سلطان همراه بود به عقیده فوق الذکربوده است چنانکه گوید:

منات ولات عزی درمکه سه بت بودند
زدست برد بت آرای آن زمان آذر
همه جهان همی آن هرسه را پرستیدند
جزآنکسی که بدو بود ازخدای نظر
دو زان پیمبربشکست وهردو را آن روز
فگنده بودستان پیش کعبه پای سپر[۱]
منات رازمیان کافران بدزدیدند
به کشوری دگرانداختند زان کشور
به جایگاهی کز روزگار آدم باز
برآن زمین نه نشست ونرفت جزکافر
زبهرآن بت، بتخانه ای بناکردند
بصد هزارتماثیل وصد هزارصور

عوفی درجوامع الحکایات می نویسد:

درآن وقت که سلطان محمود سبکتگین به غزو سـومنات رفـت وآن دیـارکفر را بـه سـم مراکب بادپیماخراب گردانید وآن بتخانه های قدیم را منهدم کرد گویند درسومنات بتـی دیـد معلق درمیان هوا ایستاده بی هیچ عمادی، سـلطان چـون آنـرا بدیـد متعجـب شـد و گفـت ایـن ازعجایب ایام و نوادر اشیاست و این قوم بدین سبب گمراه شده اند. علما و حکمـای لـشکررا طلب کرد و سراین معنی ازایشان بازخواست، گفتند: پادشاه در دولت باقی باد این سهل است. حکمای هند طلسمی کرده اند و چهاردیواربتخانه را ازسنگ مقناطیس بناکرده انـد وسـقف آن راه هم ازاین سـنگ بـرآورده انـد و ایـن بـت آهنـین را برابراسـت درمیـان هـوا معلـق ایستاده واگرپادشاه میخواهدتا صدق این معنی معلوم گردد. بفرماید تایـک دیـوار ازایـن بتخانـه فـرود

---

[۱]. ستان: به پشت افتاده.

آرند و سنگ های آن دور کنند چندانکه دیوار آن بتخانه فرود آوردند؛ فرود افتاد و تزویر ایشان باطل شد. فرشته می نگارد:«وبه تحقیق پیوسته که دروقتی که سلطان می خواست که سومنات را بشکند جمعی ازبراهمه بعرض مقربان بارگاه رسانیدندکه اگرپادشاه بت رانشکند و بگذارد ماچندین زربه خزانه عامره واصل می سازیم. ارکان دولت این معنی را به سمع سلطان رسانیدند. سلطان فرمود آنچه میگویند راست است و مقرون به صواب اما اگراین کاررا بکنم مرامحمود بت فروش خواهندگفت و اگربشکنم محمودبت شکن. خوشترآنکه دردنیا و آخرت مرا محمود بت شکن خوانند نه بت فروش و نتیجه حسن عقیدت درساعت معلوم شد زیرا وقتی که سومنات را شکستند درون شکم آن که مجوف ساخته بودند آن مقدارجواهرنفیسه و لالی شهسوار بیرون آمدکه مساوی بود به آنچه برهمنان میدادند. سلطان چون بت راشکست امرداد شکسته های آن رابه شتربارکرده به غزنه بیاورند تا یک پارچه آن را به کعبه مکرمه فرستد و نذرخانه نماید و یک پارچه را درمسجد عروس الفلک درغزنه بگذاردکه مردم هنگام حین دخول مسجد پا برآن بگذارند و قسمتی راهم به بغدادنزد خلیفه روان کند. فرخی درباره آوردن بت شکسته ازسومنات به غزنه گوید:

خدای حکم چنان کرده بودکان بترا — زجای برکند آن شهریار دین پرور

بدان نیت که مر اورا به مکه بازبرد — بکند واینک با ما همی برد همین

گردیزی می نگارد: «آن سنگ منات را ازبیخ برکند و پاره پاره کردند و بعضی ازآن بر اشتر نهادند وبه غزنین آوردند تا این غایت بردرمسجد غزنی افگنده است.

فرشته می نگارد: تادوقطعه سنگ ازوی جداکرده به غزنین بردند و درآستانه مسجدجامع وکوشک سلطنت افگندند چنانکه الی یومنا هذا که ششصدسال وکسری ازآن گذشته آن سنگها درغزنه افتاده است.

امروز درغزنه نشانی ازسنگها نیست و به احتمال قوی درزیرخاکها مدفون میباشد و اگر روزی درغزنه حفریات وکاوش های علمی بعمل آید درکاخ فیروزه و مسجد عروس الفلک این سنگها پیداخواهدشد.

دراینکه سلطان محمود سنگها را به کعبه مکرمه فرستاد درجامع لطیفی که تاریخ بلدامین است و درسفرنامه ناصرخسرو درهردوکتاب ذکری ازتحایف غزنه رفته که درعهد غزنویان به کعبه مکرمه فرستاده شده مثل زنجیر و پرده ولی ازسنگ ذکر نمی نمایند.

سلطان محمود بدین فتح مورد تحسین وآفرین تمام ملل اسلامی گردید. شعرای دربار قصیده ها ساختند. فرخی دوقصیده دراین فتح دارد. قصیده ای که درحرف دال دارد این است:

یمین دولت شاه زمانه با دل شاد
به فال نیک کنون سوی خانه روی نهاد
بتان شکسته وبتخانه ها فگنده زپای
حصارهای قوی برکشوده لاد ازلاد
هزاربتکده کنده قوی تراز هرمان
دویست شهرتهی کرده خوشترازنوشاد
گذاره کرده بیابان های بی فرجام
سپه گذاشته ازآب های بی فریاد
گذشته با بنه زآنجا که مایه گیردابر
رسیده با سپاه آنجا که ره نیابد باد
زملک ومملکت مندهیریافته بهر
زگنج بتکده سومنات یافته زاد
کنون دوچشم نهاده است روز وشب سوی راه
به فتح نامۀ خسروخلیفۀ بغداد
خلیفه گویدکه امسال همچوهرسالی
کشاده باشد چندین حصاروآید شاد
خبرنداردکامسال پادشاه جهان
بنای کفرفگنده است وکنده ازبنیاد
بقاش بادکه ازتیغ او وبازوی اوست
بنای کفرخراب وبنای دین آباد

زبهرقوت دین با ولایت دین
هزار بار به تن رنجکش تراز فرهاد
برابریکی ازمعجزات موسی بود
درآب دریا لشکر کشیدن شه راد
شه عجم راچون معجزه کرامت هاست
پدیدگشت که آن ازچه روی وازچه نهاد
من ازکرامت اویک حدیث یادکنم
چنانکه بردل تودیرها بماند یاد
به سومنات شدامسال وسومنات بکند
دراین مراد بپیمود منزلی هشتاد
درآنزمان که زدریای بیکران بگذشت
به شب میان بیابان بی کرانه فتاد
نه منزلی بود آنجا به منزلی معروف
نه رهبری بود آنجا به رهبری استاد
بماند خیره زاندیشه کرد وبا خودگفت
کزین ره آید فردا برین سپه بیداد
چنان نمودملک راکه ره زدست چپ است
برفت سوی چپ وگفت هرچه باد آباد
دراین تفکرمقداریک دومیل بره
زرفته بازپشیمان شد وفروایستاد
زدست راست یکی روشنی پدیدآمد
چنانکه هرکس ازآن روشنی نشانی داد
همه بیابان زان روشنایی آگه شد
چوجان آذر خرداد زآذرخرداد
برفت بردم آن روشنی وازپی آن

به جستجوی سواران جلد بفرستاد

به جهد وحیله درآن روشنی همی برسید

سوار جلد بر اسپ جوان تازی زاد

ملک همی شد وآن روشنایی اندرپیش

که روزنوشد ودرهای روشنی بکشاد

سرای پرده وجای سپه پدیدآمد

دل سپاه شد ازرنج تشنگی آزاد

کرامتی نبود پیش ازاین وسلطانی

چنین کرامت باشد به هفته یی هفتاد

همه کرامت ازایزد همی رسید به وی

بدانزمان که کم ازبیست ساله بود وبزاد

قصیده دیگر که فرخی درحرف را دارد شهکار قصاید اوست و به قول فخرالدین مبارکشاه درصله این قصیده سلطان فرخی را یک پیل وار زر بخشیده چون سراپای این قصیده راجع به سومنات است و حاوی بر وقایع تاریخی میباشد تمام آنرا نقل میکنیم:

فسانه گشت وکهن شد حدیث اسکندر

سخن نوآرکه نورا حلاوتی ست دگر

فسانهٔ کهن وکارنامهٔ به دروغ

بکارناید رو در دروغ رنج مبر

حدیث اینکه سکندرکجا رسید وچه کرد

زبس شنیدن گردیده خلق را باور

اگرحدیث خوش ودلپذیرخواهی کرد

حدیث شاه جهان پیش گیر وزین مگذر

به یمن دولت محمود شهریارجهان

خدایگان نکومنظرنکو مخبر

شهی که روز وشب اورا جزاین تمنانیست

که چون زند بت وبتخانه برسربتگر
گهی زجیحون لشکر کشد سوی سیحون
گهی سپه برد ازباختر سوی خاور
زکارنامه او گردو زوی برخوانی
بخنده یادکنی کارهای اسکندر
شنیده ام که حدیثی که آن دوباره شود
چوصبر گردد تلخ ارچه خوش بود چوشکر
بلی سکندرسرتاسرجهان برگشت
سفرگزید وبیابان برید و کوه وکمر
ولیک اوزسفر آب زندگانی جست
ملک رضای خدای ورضای پیغمبر
به وقت آنکه سکندرهمی عمارت کرد
نبد نبوت را قفل برنهاده بدر
وگرتوگویی درشانش آیتی ست رواست
نیم من این رامنکر که باشد این منکر
به وقت شاه جهان گرپیمبری بودی
دویست آیت بودی به شان شاه ایدر
اگرسکندربا شاه هم سفربودی
زاسپ تازی زود آمدی فرود به خر
درازترسفر اوبدان رهی بوده است
که ره زره نگسستی وکردر ازکردر(۱)
ملک سپاه براهی بردکه دیو دراو
شمیده گردد وگمراه وعاجزومضطر

---

۱. کردر بر وزن لنگرپشته را گویند.

گمان که برد که هرگز کسی ز راه دراز

به سومنات بردلشکر وچنین لشکر

نه لشکری که مراورا کسی بداندحد

نه لشکری که مراورا کسی بداند مر

رهی که دیو دراوگم شدی به وقت زوال

چومردکم بین ازتنگ پیشه وقت سحر

درازتر زغم مستمندسوخته دل

کشیده تر زشب دردمند خسته جگر

چوچشم شوخ همه چشمه های آن بی آب

چو قول سفله همه کشتهای آن بی بر

هوای آن دژم وباد آن چو دود جحیم

زمین آن سیه وخاک آن چوخاکستر

همه درخت ومیان درخت خارکشن

نه خار بلکه سنان خلنده وخنجر

نه مرد را سرآن کاندرآن نهادی پی

نه مرغ ر دل آن کاندران گشادی پر

همی زجوشن برکند غیبهٔ ([1])جوشن

همی زمغفربگسست رفرف([2]) مغفر

سواربا سراندر شدی به زور دراو

برون شدی همه تن چون هزارپای بسر

گهی گیاهی پیش آمدی چونوک خدنگ

گهی زمینی پیش آمدی چونوک تبر

---

[1]. غیبه پاره های آهن که درجوشن بکاربرند.

[2]. رفرف دامن خرگاه وکرانه های زره.

به گونهٔ شب روزی برآمد ازسر کوه

که هیچ گونه براو کار گرنگشت بصر

نمازپیشین انگشت خویش را بردست

همی ندیدم وین ازعجایب است وعبر

عجبتراینکه ملک را همی چنین گفتند

که اندراین ره ماری دوسربود بی مر

ترا بزرگ سپاهیست وین دراز رهیست

همه سراسرپرخار، مارگرزه وجر

به شب چوخفته بود مرد سربرآرد مار

همی کشدنفس خفته تا برآید خور

چوخور برآید وگرمی بمرد خفته رسد

سبک نگردد ازآن خواب تاگه محشر

خدایگان جهان زان سخن نیندیشد

سپه براند توکل به ایزد داور

بدین درشتی وزشتی رهی که کردم یاد

گذاشت شاه به توفیق خالق اکبر

پیادگان را یکسر بخواند و استرداد

به توشه کرد سفربرمسافران چوخضر

جمازه ها را دربادیه دمادم کرد

به آب کردهمه ریگ آن بیابان تر

همه سپه را زان بادیه برون آورد

شگفته چون گل سیرآب همچونیلوفر

بدان ره اندرچندین حصاروشهربزرگ

خراب کرده بکلند اصل هریک ازبن وبر

نسخت(لارده) کزروی برج وبارهٔ او

چوکوه کوه فروریخت آهن ومرمر
حصاراو قوی وبارهٔ حصارقوی
حصاریان همه برسان شیرشرزهٔ نر
مبارزانی همدست ولشکری هم پشت
درنگ پیشه بفرو شتاب کاری گر
نبردکرده واندرنبرد یافته دست
دلیر گشته واندردلیری استمگر
چوچیکلودارکه صندوقهای گوهریافت
به کوه پایه اوشهریار شیرشکر
چونهلواره که اندر دیارهند بهیمپال
به نهلواره همی کرد برشهان مفخر
بزرگ شهری ودرشهر کاخهای بزرگ
رسیده کنگرهٔ کاخهای بدوپکیر
چومندهیر که درمندهیرحوضی بود
چنانکه خیره شدی اندر ودوچشم فکر
زدستبرد حکیمان بدوپدید نشان
زبالهای فراوان بدو رسیده اثر
فراخ پهنا حوضی به صدهزارعمل
هزاربتکدهٔ خورد گرد حوض اندر
یکی حصارقوی برکران شهر ودراو
زبت پرستان گرد آمده یکی محشر
منات ولات وعزی درمکه سه بت بودند
زدستبرد بت آرای آن زمان آذر
دو زان پیمبربشکست وهردو را آن روز
فگنده بود چنان پیش کعبه سپر

منات را زمیان کافر بدزدیدند
به کشوری دگر انداختند ازآن کشور
به جایگاهی کز روزگار آدم باز
برآن زمین نشست ونرفت جزکافر
زبهرآن بت بتخانه ای بناکردند
به صدهزارتماثیل وصد هزارصور
بکاربردند ازهرسویی تقرب را
چوتخته سنگ برآن خانه تخته تخته زر
به بتکده در بترا خزینه ای کردند
درآن خزانه به صندوقهای پیل گهر
برابر سربت کله ای فروهشتند
نگارکار به یاقوت وبافته به درر
ز زرپخته یکی خودساختند اورا
چوکوه آتش وگوهر براوبجای شرر
پس آنگه اورا کردند سومنات لقب
لقب که دیدکه نام اندراو بودمضمر
خبرفگندند اندرجهان که ازدریا
بتی برآمد زین گونه و براین پیکر
مدبرهمه خلق است وکردگارجهان
ضیاء دهنده شمس است و نوربخش قمر
به علم او بود اندرجهاد صلاح وفساد
به حکم این بود اندرجهان قضاوقدر
گروه دیگرگفتندی که این بت را
برآسمان برین بودجایگاه ومقر
کسی نیاورد او را بدین مقامی همی

که روز آسمان به خدایی خود آمده ایدر
بدین بگوید روز بدین بگوید شب
بدین بگوید بحر و بدین بگوید بر
چواین ز دریا سرزد و به خشک آمد
سجودکردند این همه را نبات وشجر
به شیرخویش مراو را بشست گاو وکنون
بدین تقرب خوانندگاو را مادر
فریضه هرروز آن سنگ را بشستندی
با آب گنگ وبه شیر و به زعفران و شکر
زبهر شستن آن بت زگنگ هر روزی
دوجام آب رسیدی فزون زده ساعر
خدای حکم چنان کرده بود کان بت را
زجای بر کند این شهریار دین پرور
بدان نیت که مرا آن را به مکه بازبرد
بکند اینک و با ماهمی بردهم بر
چوبت بکند زبتخانه مال بت برداشت
بدست خویش به بتخانه درفگند آذر
برهمنان را چندانکه دید سرببرید
بریده به سر آن کزهدی بتابد سر
زخون کشته کزان بتکده بدریاراند
چوسرخ لاله شد آبی چوسبز سیسنبر
زبت پرستان چندان بکشت و چندان بست
که کشته بود وگرفته زخانیان به کتر
خدای داندکانجا چه مایه مردم بود
همه درآرزوی جنگ و جنگ را ازدر

میان بتکده ایستاده و سلیح به چنگ
چوروزجنگ میان مصاف رستم زر
خمی زگردش دریا بره فراز آمد
گسسته شد زره امید مردمان یکسر
زهی مظفر فیروزبخت دولت یار
که گوی برده ای ازخسروان به عقل وهنر
توبر کنارهٔ دریای سبزخیمه زده
شهان شراب زده بر کنارهای شمر
توسومنات همی سوختی به بهمن ماه
شهان دیگر عود و مثلث و عنبر
به وقت آنکه همی سیرخواب شوند
تودرشتاب سفربوده ای ورنج سهر
شنیده ام که همیشه چنان بود دریا
که بردومنزل زآواش گوش گرددکر
همی نماید هیبت همی نماید شور
همی برآید موجش برابرمحور
سه بارباتو به دریای بیکرانه شدم
نه موج دیدم و هیبت نه شور و نه شر
نخست روزکه دریا توزا بدید بدید
که پیش فضل توچون ناقص است وچون ابتر
همال نتواند شد اربخواهد جفت
به قدرباتو نیارد زداربخواهد بر
چوگردخویش نگه کرد مارماهی دید
بگردتومه تابان و زهرهٔ ازهر
زتوخلایق راخرمی و شادی بود

واز او همه خطرجان و بیم غرق وضرر
چوقدرت تونگه کرد قدرخویش بدید
چو آبگینه شد آب اندر و زشرم حجر
ازآب دریا گفتی همی به گوش آمد
که شهریارا دریا تویی و من فرغر
قصیده عسجدی که تنهادرطبقات ناصری منهاج السراج آنرا ازعنصری میداند ودیگرهمه تذکره نگاران ازآن عسجدی میدانندواین است:
تاشاه خسروان سفرسومنات کرد
کردارخویش را علم معجزات کرد
آثارروشن ملکان گذشته را
نزدیک بخردان همه چون مشکلات کرد
بزدودنام کفرجهان را زلوح دی
شکرودعای خویشتن ازواجبات کرد
شطرنج ملک باخت ملک با هزارشاه
هرشاه را به لعب دگرشاه مات کرد
محمودشهریارملک آنکه ملک را
بنیاد برمحامد و برمکرمات کرد
شاهاتو ازسکندر بیشی بدان جهت
کوهرسفر که کرد به دیگرجهات کرد
عین رضای ایزدجویی تو درسفر
لیک اوسفر به جستن آب حیات کرد
توکارها به نیزه و تیروکمان کنی
اوکارها به حیله وکلک و دوات کرد
بردادن صلات کتابی بکردشاه
چونانکه بوحنیفه کتاب صلوهٔ کرد

پس ازشکستن بت سلطان امرداد که آنچه جواهرو طلا درمعبد است به خزانه تحویل گردد، معبد ویران شود وبجای آن مسجد آبادشود و بازماندگان ساکنان حصاربدین اسلام مشرف شوند وچنین شد ومعلوم است این مسجد تا روزگارما نیزآبادان بوده و دراین روزگارکه دولت هندوستان آزاد شد، دوباره آن مسجد را به شکل معبدباستانی درآورده اند.

سلطان بعدازد و هفته توقف، عزم بازگشت نموده ولی درهمان حال آگاه شدکه گروهی از رایان هند به سرداری راجه «پرم دوا» یا «پرم دیو» با سپاهی فراوان به سوی اومی آیند ومی خواهند سرراه را براو بگیرند. سلطان چون سفردور و درازی نموده و خستگیهای فراوان برداشته وفتح نمایان کرده بود و مدتی نیزازغزنه دورشده بود دیگرنخواست جنگ نماید، ازراه غربی ترازمیان کچ وسند گذشته به شمال رفت تا آنکه به شاخهٔ بحیرهٔ واقع بین کاتهیا واروکچ تصادف نموده موجهای خروشان دریا وژرفای آب چشم سپاهیان او را خیره کرد اما خود مردوار دل به دریا زد واسپ خود را درآب افگند. سپاهیان وی نیزازسلطان محبوب خود پیروی کردند و همه سلامت ازآب برآمدند. بهیم پال که درقلعه «کنت کوت» پناه برده بود چون شنید سلطان نزدیک رسیده فراراختیارکرد سلطان امردادکه قلعه را تاراج نمایند. پس ازآن به راه سند روان شد، دوتن ازهندوان که عهده راه بلدی داشتند سلطان را به بیراهه بردند وبه بیابانی سرگردان کردندکه سرتاسرخشک و بایربود وآب درآن پیدانمیشد. سلطان چون دانست آن دوتن راسیاست کرد وبه قول عوفی درجامع الحکایات از روی دیدن مرغابی و تعقیب آن به آب رسید. درآخراین بیابان یکی ازهمراهان سلطان اژدهایی راکه کشت که طول آن ۳۰ الی ۳۵ زرع ولکی آن چهارزرع بود پوست آن را کنده آورده بردرقلعه غزنه آویختند.

سلطان ازآنجا به منصوره آمد. خفیف حکمران قرمطی منصو ازسر راه وی فرارکرد و به یکی ازجنگل هاپناه برد. سلطان سپاهیان خودرا فرستاد آنها اردوی خفیف را محاصره کرده اکثر ازهمراهان شان را کشتند. سلطان راه خود را برامتداد دریای سندوام داده بطرف ملتان رفت. چون راه شوره زار بود و اقوام جات نیزازموقع استفاده کرده ازعقب لشکریان سلطا را مورد تاخت وتازقراردادند. قشون سلطان تلفات زیاد دید. سرانجام سلطان فاتح در ۱۰ صفر ۴۱۷ هـ ق مطابق ۲ اپریل ۱۰۲۶ م به غزنه رسید و یک سال وشش ماه این سفرانجام یافت. سلطان فتح سومنات را به خلیفه بغدادنگاشت. خلیفه القادربالله مسرت فراوان نموده به محمودلقب کهف،

الدولة والاسلام و به مسعودلقب شهاب الدوله جمال و الملة و به محمد لقب جلال الدولة وجمال الملة و به یوسف لقب عضدولة و موید الملة فرستاد. غنایمی که سلطان ازاین سفرآورد بیست میلیون دینار زرسرخ تخمین میشود.

فتح نوروقیرات

این فتح درسرزمین های داخل مملکت صورت گرفت وآن چنان است که نور و قیرات دودره بوده به شمال لغمان درنزدیکی نورستان مردم آن شیرمی پرستیدند و به آئین اسلام سرفرود نیاورده بودند. سلطان محمود دراوایل سال ۴۱۱ هـ ق یک دسته کارگران وسنگتراشان را باخود برداشت که برای عساکروی راه بسازند. حکمدار قیرات چون کثرت سپاهیان سلطان را دید تسلیم شد و سلطان نیزباوی ازدرمرحمت پیش آمده حکمرانی آنجارا دوباره به وی ارزانی داشت اما حکم دار درهٔ نورسرباز زد. سلطان علی بن ارسلان القریب را با یک دسته سپاهیان خود فرستادکه به جنگ آن را کشودند وقلعتی درآنجا بناکرد و«علی بن قدرچوق» را به حکومت آنجابرگماشت ومسلمانان را مقررکردکه دین اسلام را به آن ها بیاموزند وخود به غزنه بارگشت.([۱])

مناسبات سلطان محمود با آل زیار وآله بویه

هنگامی که فرزندان سامان خداة بلخی دربخارا ازپاافتاده وپرچم عظمت واستقلال خراسان (افغانستان) را سلطان محمود زابلی ازغزنه بلندکرد وصیت جلالش ازخوارزم تا کرانه های گنگ رسید. حالت عراق سخت دچاربحران بود. در ری واصفهان «آل زیار» ودرقسمت های جنوبی تردرفارس «آل بویه» سلطنت داشتند و این دوخاندان باداشتن دوحوزه کوچک مشغول حکمرانی و جنگ و جدال درمیان خود بودند. سلطان محمودکه هندوستان را ازآن طرف کشوده ومامونیان را درخوارزم ازپا درآورده و برخانان ترکستان چیره شده بود درصدد

---

[۱]. درهٔ نور به عقیده نگارنده همین محلی است که درسر راه کنرکه اکنون نیزبنام سابق خود خوانده میشود اما نام قیرات تازمان بابربنام (قراتو) یادمیشد وازآنجا از راه کوتل بادپش به لغمان میروند.

آن بودکه دولت خود را در ری و اصفهان و گیلان و طبرستان توسعه دهد. دیگربه قول فرخی اگر حری به جانیارد وحرمت نگه ندارد حتی سراپرده به بغدادکشد. خاصه که در ری قرمطیان نفوذ یافته بودند وآنها درنگاه سلطان سخت منفوربودند وفتح ری یکی ازآرزوهای دولت غزنه بود. حتی شعرا نیز به سلطان پیشنهادمیکردند که هرچه زودتر بدان امراقدام نماید. سخن سرای افغانستان فرخی می گفت:

ری را بهانه نیست ببایدگرفت ری
وقت است اگربه جنگ سوی ری کشدعنان
این جاهمی یگان ودوگان قرمطی کشد
زینان به ری هزاربیابد به یک زمان
غزویست این بزرگتر ازغزوسومنات
روزی مگربسربرد آن غزوناگهان
بستاندآن دریار وببخشد به بنده ای
بخشیدنست عادت وخوی خدایگان

وچون ری کشوده شد فرخی قصیده فتح انشادکرد وسلطان را تهنیت گفته وگفت: توازآن سرزمین مردمی را بدست آوردی که همه لاف میزدند ومی گفتند جهان مال ماست وهمه مردم را فرمان برومحکوم خود می پنداشتند وبیهوده مغروربودند.

ملک ری ازقرمطیان بستدی
میل تواکنون به صفا ومناست
آنچه به ری کردی هرگز که کرد
یا به تمناکه توانست خواست
لاف زنانی راکردی بدست
کایشان گفته جهان زآن ماست
شیرنداردل و بازوی ما
کوشش ما بردل و بازوگواست
ازبن دندان بکند هرکه هست
آنچه به آن اندرمان را رضاست

این همه گفتند و لیکن کنون
گفته وناگفتهٔ ایشان هباست
حاجب تو چون بدر ری رسید
هیچ کس ازجای نیارست خاست
دارفروبردی با ری دویست
گفتی کاین درخور خوی شماست

زیاری ها

این سلسله درگرگان وطبرستان حکومت داشتند ومؤسس این سلسله ری را از «ماکان بن کاکی» انتزاع کرده و در درجب ۳۶۷ هـ ق مطابق فبروری ۹۷۸ م بیستون یکی ازشاهان این سلسله چهره درنقاب خاک کشیده وبجای وی برادرش قابوس پسر وشمگیرپسرزیار وملقب به شمس المعالی برتخت نشست. درجمادی الاولی سال ۳۷۱ هـ ق موید الدوله پسررکن الدوله که ازشاهان آل بویه بود با وی درآویخت ودراسترآباد اورا شکست داد. قابوس به دربارنوح پسرمنصورسامانی التجابرد وی کوشش ها نمودکه سلطنت اورا استوارگرداند. کوشش های وی به ناکامی منجرشد. قابوس چون ازدربار بخارا مأیوس گردید به سبکتگین ملتجی شد؛ سبکتگین بروی رحمت آورد و وعده دادکه دراین راه سعی نماید، اما پیش ازآنکه بتواندکاری کند سبکتگین رخت ازجهان بست.

سلطان محمود تصمیم داشت که عهدپدر را انجام دهد به شرطی که قابوس بعدازآنکه به تخت سلطنت نشست درظرف چندماه مصرف سپاه اورا تادیه کند. قابوس مهلت درازتر می خواست چون دراین هنگام سلطان محمود باید زودتر به غزنه می رفت و نزاع تاج وتخت را با برادرش فیصله می کرد. لذا ازطول مدت استنکاف ورزید. قابوس آزرده خاطرشد و تازنده بود ازسلطان متاثربود. اندکی بعدفخرالدوله مرد ونظام امور بهم خورد. قابوس فرصت را مغتنم شمرده و جرجان را درشعبان ۳۸۸ هـ ق به تصرف درآورد وآهسته آهسته به طبرستان وجبال نیزدستی بهم رساند. روزگارباوی موافقت نکرد ازاستبداد وستمگاری که داشت سپاهیان براوشوریدند واورا خلع وبعد ازسالی مقتول نمودند وپسرش منوچهررا برتخت نشانیدند.

ازدربارخلاف امارت وی را تهنیت گفتند وفلک المعالی لقب برنهادند. منوچهر که ازحشمت سلطان محمود و جلال وی اندیشناک بود و می دانست بدون پشتیبانی دربارغزنه امارت اورا بقایی نیست، جمعی ازمعاریف و ثقات خویش را به بارگاه سلطنت فرستاد و اطاعت و اخلاص خود را به حضورسلطان اظهارنمود.

سلطان نیزپیشنهاد اورا پذیرفت و ابوالحسن بن مهران را نزد او فرستاد ومثال دادکه در ولایت خود خطبه و سکه را بنام همایون اومطرز گردانند و خلعتی نیز به وی فرستاد. منوچهر اطاعت نمود ودرجرجان وطبرستان و قومس و دامغان شعاردولت سلطان را ظاهرگردانید و رؤس منابر و وجوه دنانیر را بنام وی بیاراست. ووعده دادکه سالیانه پنجاه هزاردینار مالیات امارت خودرا به خزانه غزنه تادیه کند[1] بعد ازآن قلمرو او جزوشاهنشاهی غزنه گردید و خود اواز نائب الحکومه های صادق و وفادارسلطان محسوب شد.

سلطان چون به غزو«ناروین» میرفت ازوی لشکرخواست وی دوهزارسوارجنگی درركاب سلطان بدان غزو فرستاد. سلطان از اخلاص وی خوشنود بود وگاهی نیزازکارهای اوتمجیدمیکرد. فلک المعالی موقع را مساعدیافت وخواست با خانواده سلطنت قرابت بیشترحاصل نماید. لذا مولانا ابوسعید جولکی رئیس جرجان راکه یگانهٔ روزگار بود و ازفضلا ومعاریف عصرمحسوب می شد به حضورسلطان فرستاد واورا وسیله گردانیدکه سلطان یکی ازدختران خود را به وی بدهد. رئیس جرجان به غزنه آمد ومراسم آداب را بجای آورد وچندان هنرمندی و مهارت به خرج دادکه درحضرت سلطان کفایت فلک المعالی مورد قبول واقع گردید وی این خبررا به فلک المعالی برد وازاین افتخارمژده داد. فلک المعالی باردیگرقاضی جرجان را که شیخ علم و راوی حدیث و علامهٔ روزگار وتجربت یافتهٔ ایام بود با وی همراه گردانید تا مراسم نکاح بجاآورده شود. سلطان غزنه به اصطلاح عتبی شیطان غیرت را به زنجیرشریعت به بست و دخترخود راکه جگرگوشه وی وزهرهٔ آسمان سلطنت بود بنام فلک المعالی عقدبست وچندان نفایس نثاردراین انجمن ازطرف فلک المعالی تقدیم شده بودکه چشم بیننده خیره می شد. آنگاه شاهزاده خانم زابل را به جرجان فرستادندو باوی چندین

---

[1]. ترجمه جرفادقانی، ص ۳۷۴ .

گنجینه نور وگوهر همراه نمودند. چون فلك المعالی به تائیدسلطان پشتیبانی شد امارت خود را انتظام بخشید و ازشورشیانی که پدر اوراخلع وقتل نموده بودند انتقام کشید. ابوالقاسم جعدی که مایه این همه شرارت بود ودرخون پدراودست داشت به نیشاپور آمد تا از بارگاه سلطان استمدادکند و امارت فلك المعالی را متزلزل گرداند، اما سلطان نسبت به اخلاص وخدمت فلك المعالی و پاس مصاهرت نامبرده را بندبرگردن و زنجیر به پا نزد منوچهرفرستاد.

چندی قبل «دارا» پسردیگرشمس المعالی برادرمنوچهرفلك المعالی برپدرباغی شده و به حضرت سلطان پناه آورده بود. سلطان می خواست وی را مدد نماید ولی فلك المعالی چنانچه گذشت راه مراوده باسلطان بازکرد و شرف دامادی سلطان رایافت. سلطان از ارادهٔ خودبازگشت واو را معزز ومکرم درغزنه نگهداشت اما او شبی راه فرارپیش گرفت وبه غرشستان رفت و به شارپناه برد. سلطان وی را بازطلبیده شار او را به غزنه فرستاد. سلطان وی را به حبس درافگند وی بازفرارنمود و دوباره گرفتارش کردند. چندی نگذشت که سلطان بروی بخشود و در زمرهٔ ندمای خاص داخل گردید ودرمجالس انس وشکار واوقات خلوت در حضورسلطان می بود. هنگامی که ابوالفوارس از برادرکنار گرفته و درحور سلطان آمده بود. شبی دارا و ابوالفوارس درحضورسلطان با هم معارضه کردند دارا او را سخنان درشت گفت وحرمت بارگاه سلطنت را رعایت نکرد، مورد خشم سلطان قراریافت و بازمحبوس گردید.(۱)

فلك المعالی تا آخربه سلطان محمودشهنشاه بزرگ غزنی وفادار و در زمرهٔ باج گذاران وی بود. چون درسال ۴۲۰ هـ ق سلطان برای مراقبت وقایع ری عازم جرجان گردید منوچهر باکمال احترام سلطان را پذیرایی کرد و چهل هزاردینار به رسم هدیه پیشکش نمود اما وقتی که سلطان از ری بازگشت او راه ها را مسدود نمود و پل هارا ویران کرد و خودحصاری شد وآن همه نعمت و بزرگ منشی های راکه سلطان دربارهٔ وی کرده بود فراموش نمود. سلطان چون این وضع رامشاهده کرد سخت برآشفت وخواست قبل از وصول به غزنه به تنبیه وی پردازد. فلك المعالی ترسید و ازآن حرکت کودکانه که درقبال سلطان و ولی نعمت خود کرده بود معذرت خواست وپنجصد هزاردیناربه تلافی آن پرداخت. فرخی شاعرملی دراین مورد سخت

---

۱. این تفصیلات ازتاریخ عتبی اقتباس گردیده است.

به خشم آمده و قصیدهٔ غضب آلودی انشادکرده و منوچهرفلک المعالی را ملامت نموده و حتی دشنام داده وآن کینه که پیوسته دربارهٔ حکمرانان ری و بلاد مجاورآن و فتح جرجان و نواحی آن و تنبیه آن مردم دراشعار اومحسوس میشد و سلطان را به گرفتن آن دیار وکشتن و دار زدن تحریص می کند. دراین قصیده بازآشکار معاینه می شود و مراعات دامادی سلطان رانیز دراین شعرنمی کندچنانکه گوید:

عجب آید زمنوچهرخرف گشته مرا
کوولایت زشه شرق همی داشت نگاه
خویشتن عرضه همی کردکه این خانه تست
ازدگرسوگذرخانه همی کردتباه
این همی کرد وهمی خواست زخسروزنهار
تومسازآنچه همی سازی وزنهارمخواه
ای شگفت ازپس آن کزملک شرق به وی
نامهٔ فتح رسیده است فزون ازپنجاه
که فلان شهرگرفتم به فلان شهرشدم
برگرفتم زفلان خانه فلان بالش وگاه
بیشه وقلعه چنین گشت ورهٔ شهرچنان
جنگ زاین گونه همی کردسپاه بدخواه
چون فروخواند زنامه صفت کشتن او
وزسپه راندن وره بردن اوبود آگاه
برتبه کردن ره غره چه بایست شدن
تبروتیشه چه بایست زدن چندین گاه
اوندانست چوسلطان سوی اوروی نهد
نزره اندیشد وازمنزل بی آب وگیاه
هرکجاخواهد راند چه به دشت وچه به کوه
هرکجاخواهد سازد گذر ومنزلگاه
لاجرم شاه جهان بارخدای ملکان
آنکه پاداش شهان را دهد وباد افراه
برره بیشه سپه راند سوی خانهٔ او

دست او کرد به یک ره زولایت کوتاه
غرض شاه درآن بودکه آگاه شود
زتوانایی وقدرت که بدو داده الله
شاه برگشت سوی خانه وآن خوک هنوز
بیشه وآب وگل تیره گرفتست پناه
خوک چون دید به بیشه درتازه پی شیر
گرش جان باید ازآن سونکند هیچ نگاه
آفرین بادبدان شیرکه شیران جهان
پیش اوخوارترو زارتر اند از روباه (۱)

سلطان منوچهر ملک المعالی را بخشود و راه غزنه در پیش گرفت. چندی بعد منوچهر چهره درخاک نهفت وپسرش انوشیروان به جای او نشست و سلطان محمود ولایت او را منظور فرمود. (۲)

شاهنشاه افغانستان وآل بویه- فتح ری وهمدان واصفهان

فخرالدوله حکمدار آل بویه درسال ۳۸۷ هـ ق داعی اجل را لبیک گفته وپسرش مجدالدوله که نه سال عمرداشت به جای وی نشست. چون این پسرکودک بود (سیده) مادرش امور پادشاهی را اداره می کرد ویکی دوبارنیز مجدالدوله با مادرنزاع نمود ولی مغلوب شد وتا هنگامی که حکومت دردست(سیده) بود سلطان محمودمملکت وی را مورد تعرض قرارنداد و نخواست درمقابل یک زن ازقدرت ونیروی خودکاربگیرد. میگویند وقتی سلطان به سیده نگاشت که فرزندش مجدالدوله را به غزنه بفرستد وخود مملکتش را جزء قلمروشاهنشاهی بزرگ غزنه نماید. سیده رسول سلطان را اعزازنموده ودرجواب نوشت: سلطان محمودشخصی غازی وصاحب دولت است و اکثر ایران و زمین هند او را مسلم است تا شوهرم فخرالدوله حیات داشت دوازه سال ازقدرت سلطان میترسیدم اکنون که شوهر وفات یافت دیگراندیشه

---

۱. دیوان فرخی، طبع تهران، ص ۳۴۸.

۲. الکامل ابن اثیر، ج ۹، ص ۱۹۵ .

ندارم، زیراسلطان محمود پادشاهی بزرگ و صاحب ناموس است لشکر برسرپیره زنی نخواهدکشد اگرلشکرکشید وجنگ کندمقرر است که من نیزجنگ خواهم کرد. اگرظفرمرا باشد تا دامن قیامت مرا شکوه است واگرظفر اورا باشد مردم گویند پیرزنی راشکست داد وفتح نامه ها به ممالک چگونه نویسند. سلطان را جواب وی پسندافتاد و همت و بزرگی و رحم دلی برآن داشت که تاسیده زنده بودقصد حکومت اوننمود.

مادرمجدالدوله درسال ۴۱۹ هـ ق وفات یافت وحکومت برپسرش قراریافت. مجدالدوله جوانی عیاش وضعیف الاراده و شاعرمنش بود. دراین وقت سپاهیان وی ازموقع استفاده کردند و بنای شورش گذاشتند مخصوصاً سپاهیان دیلمی که دراین کارپیش قدم بودند. حتی خزانهٔ مجدالدوله را تاراج نمودند. مجدالدوله به بارگاه محمودنامه نوشت و ازحضرت سلطان استمداد نمود. ابن اثیر و ابوالفدا می نگارندکه سپاهیان دیلم ازمجدالدوله به سلطان شکایت کردند. به هرحال سلطان علی حاجب را با هشت هزارسوار فرستاد و خود نیزبرای اینکه مبادا مجدالدوله ازسلجوقیان استمدادکند به جانب جرجان حرکت کرد. علی درماه ربیع الثانی ۴۲۰ هـ ق وارد ری گردید. مجدوالدوله با یکصدسواربه استقبال علی از دروازه شهربیرون شد. علی حاجب چون دانست وی قابل اعتمادنیست او را دربند افگند وسپاهیان خود را حکم داد تا شهررا اشغال کردند و مژدهٔ این فتح را درجرجان به سلطان رساند. سلطان نیز ازجرجان حرکت کرد و درنهم جمادی الاولی ۴۲۰ هـ ق به ری وارد شد. مردم شهر ازشاهنشاه بزرگ استقبال نمودند و ازجور قرمطیان بنالیدند، دراین فتح غنایم فراوان بدست سلطان افتادکه به اندازه یک میلیون دینارنقد و نیم میلیون دینارجواهر وشش هزار لباس بود. ظروف طلا و نقره بشمارنمی آمد. ازنوشتهٔ گردیزی برمی آیدکه سلطان نمی خواست درفتح ری ازقوت وجنگ کاربگیرد وخون ریزی بعمل آید. گردیزی این قضیه را چنین می نگارد:

چون سلطان محمود دل ازحدیث ترکمانان فارغ کرد قصد ری نمود. روی سوی گرگان نهاد و به راه درهٔ دینار داری به گرگان شد وازآنجا سوی ری کشد و چنین گفت مرا معتمدی که سلطان ابکوتگین الحاجب را با دوهزارسوار از نیشاپور سوی ری فرستاد و هیچ مثال نداد. چون ابکوتگین بدومنزل رسید بدونامه نوشت که قرارکن تا غازی حاجب بتوبرسد با دوهزار سوار و غازی راهم مثال نداد چون ایشان دوتن به پنج منزلی رسیدند نامه کرد و به ایشان که

راركنید تا علی حاجب بشما رسد وعلی حاجب رامثالها بداد و چهارهزار سواربا او بفرستاد و
چون علی حاجب آنجا رسیدلشكرتعبیه كرد. میمنه به ابكوتگین داد، میسره به غازی حاجب و
حود اندرقلب و هم برآن تعبیه همی شدند تا در ری و چون خبر به امیرری مجدالدوله ابوطالب
رستم بن فخرالدوله رسیدپنداشت كه امیرمحمود به تن خویش آمده است پس ابوطالب با
صدسوار ازحشم و خویشان و نزدیكان خویش بیرون آمد و پیاده چند ازركاب دار و سپركش
و ژوبین دار وآنچه بدان ماند و چون علی حاجب اورا بدید. كس فرستادگفت: فرود باید آمد
تا پیغامی كه دارم بگذارم در وقت مجدالدوله رسید تا خرپشتها و خیمه بزدند و فرود آمدند و
علی حاجب فرمود: تادرهای شهربگرفتند و هیچ كس را رهانكردند و نگذاشتندكه از در
شهركسی بیرون آمدی و یا درشهرشدی تا خبرمجدالدوله پوشیده بماند و علی حاجب اورا
اندرآن خرپشته موقوف كرد وسلاحی كه با وی آورده بودند همه بستند وحاجب علی و
ابوطالب چهار روز اندرآن خیمه موقوف بود و حاجب علی سوی امیریمین الدوله نامه نوشت
وازصورت حال خبرداد وجواب بازآمد. پس ابوطالب را با شصت مرددیگر برسراشترنشاند وبه
نزدیك امیرمحمود فرستاد وامیرمحمود فرمود تا اوراسوی غزنین بردند تا آخرعهدآنجا بماند
وامیریمین الدوله به ری آمد وشهربگرفت بی هیچ رنج وتكلف وخزینه های بویان كه ازسالهای
بسیار نهاده بودند همه برداشت مالی یافت كه آنرا عددو منتهاپدید نبودی وچنین خبرآوردند
امیرمحمود رحمة الله علیه راكه اندرشهر ری ونواحی آن مردمان باطنی مذهب وقرامطه بسیاراند
فرمودتا كسانی را كه بدان مذهب متهم بودند حاضركردند. سنگریزكردند و بسیاركس را
ازآن مذهب بكشت وبعضی را ببست و سوی خراسان فرستاد وچندگاه به ری قراركردتاهمه
شغل های آن پادشاهی زا نظام دادوكارداران نصب كرد وولایت ری و اصفهان را به امیرمسعود
داد. فتح ری درجمال الاولی سال ۴۲۰ هـ ق بود.

ابن اثیردرالكامل می نگارد: «سلطان محمود، مجدالدوله را احضاركردپرسیدكه شاهنامه و
تاریخ طبری خوانده ای؟ گفت: بلی، گفت حال كسی كه این كتابها را خوانده باشد چون باشد
چون تونمی باشد. گفت شطرنج باخته یی؟ گفت : بلی، گفت دربساط شطرنج دوشاه دریك
خانه دیده ای؟ گفت: نی،. گفت پس تراچه برآن داشت كه اختیارخود را به كسی دادی كه از

تویزرگتراست.(۱) درمنزل مجدالدوله پنجاه زن یافتندکه مجدالدوله ازآن ها سی فرزند داشت چون سلطان ازوی پرسید گفت این رسم اسلاف ماست.(۲) سلطان کتب قرمطیان بسوخت و بقیه کتب را به غزنه فرستاد وفتح ری را به خلیفه نوشت. هنگامیکه سلطان در ری بود بیعت بلاد مجاور پی هم میرسید. به قول ابن اثیر قزوین و ساوه نیز دراین وقت کشوده گشت. ابراهیم پسر مرزبان دیلمی معروف به سالارکه حکمران «ابهر» و«زنجان» بود تمرد اختیارکرد. سلطان سپاه گران به سرداری مرزبان پسرحسن که رقیب سالاربود وبه سلطان پناه آورده بود فرستاد. وی باسرداران دیلم همدست شده قزوین را استیلاکرد. هنگامی که سلطان بازگشت سالارخروج نمود ومرزبان را بشکست و قزوین را متصرف شد. امامسعود چنانکه درفصل سلطنت او به تفصیل بنگاریم درحیات پدرخودسالار را منهزم کرد و ولایت های مربوطه اش را مسخرنمود و آن راجزءسلطنت شاهنشاه بزرگ افغانستان گردانید.

مسعود ازآن پس به ری آمد و علاءالدوله پسر کاکو را شکست داده همدان را بکشود و متصل آن اصفهان را دراوائل چهارصدوبیست و یک متصرف شد. علاءالدوله به خلیفه بغداد توسل نموده واز وی به الحاح خواست تا به مسعودسفارش کندکه باره اورا به وکالت اصفهان منصوب گرداند.

هنوزاین مکاتبات جاری بودکه شهنشاه بزرگ یمین الدوله وامین المله سلطان محمودغزنوی رخت بدان سرای کشید و مسعود مجبورشد برای اشغال تخت وتاج پدر به غزنه رود. لهذا سفارش خلیفه را بجا وعلاءالدوله را به حکومت اصفهان مقرر نمود ووی تعهدکردکه هر سال بیست هزاردیناربه آئین خراج به خزینه غزنه بپردازد. مسعود ری را به حسن سلیمانی سپرده خود عازم نیشاپورگردید.(۳)

فرخی یکی از این صحنه های جنگ راکه مسعوددرعهد پدرش نموده چنین تصویرمیکند:

---

۱. ابن اثیر، الکامل، جلدنهم، ص ۱۵۵.

۲. همان، ص ۱۵۴.

۳. کتاب دکتورناظم، ترجمهٔ آقای امینی.

ملوک را همه بی مال کرد ودل بشکست

بر آنچه کردسرخسروان به سرخواهان([1])

گزاف در ری چندان هزارمرد دلیر

که شوخ واربه جنگ شه آمدندچنان

دلاورانی پرحیله ازسپاه عراق

مبارزانی بگزیده ازکه گیلان

زپای تا سردرآهنی زدوده چوتیغ

گرفته تیغ بدست ودودست شسته زجان

زکوه آهن وکوه سپر گرفته پناه

وزاین دوکوه قوی چون ستاره خشت روان([2])

ملک درآمد وبالشکری کم ازدوهزار

همه چوآئینه خالی زخود وازخفتان

چوروی کردبدان کوه وآن سپاه بدید

ندیده کوه وسپه را زهیچ گونه گران

زپای تا سرآن کوه مردکاری دید

بکار زار ملک عهد بسته وپیمان

خدایگان جهان روی را به لشکر کرد

به شرم گفت به لشکر که ای جوانمردان

پدرمرا وشمار را بدین زمین بگذاشت

جدافگند مرا با شما زخان وزمان

---

[1] . ممکن است این کلمه سرجاهان باشدکه سالاردرآن پناه برده بود ومسعود آن را فتح کرد.

[2]

بنام نیک از این جا روان شدن بهتر
که بازگشتن نزد پدر بدیگر سان
اگرچه زاین جا تا جای مارهیست دراز
ز راست وزچپ ما دشمنان ومابمیان
به جمله گفتند ای شهر یار روزافزون
خدایگان بلند اختربلند مکان
که درسپه که چوتومیرپیش جنگ بود
اگر زپیل بترسد براو بود تاوان
خدایگان جهان چون جوابها بشنید
بخواست نیزه و توفیق خواست ازیزدان
میان آن سپه اندر فتاد چون که فتد
میان گور و میان گوزن شیرژیان
به یک زمان سپهٔ بیکرانه را بشکست
شکستگانرا بگرفت و جمله داد امان
و منوچهری دراین معنی گوید:
هرگز بکجا روی نهد این شهٔ عادل
با حاشیه خویش و غلامان سرایی
الاکه بکام دل اوکرد همه کار
این گنبد پیروزه وگردون رحایی (۱)
چون قصد به ری کرد و به قزوین و به ساوه
شد بوی بهار از همه بویی وبهایی (۲)
چون قصد کیا کرد به گرگان وبه آمل
بگذاشت کیا مملکت خویش وکیائی

---

۱. رحا آسیاب.

۲. یعنی از آل بویه وبهاء الدوله بوی بهار رفت وافسرده شدند.

سالار سپاهان چو ملک شد به سپاهان
برشد به هوا همچو یکی مرغ هوایی

فتح مکران

سلطنت مکران نخست فرمان بردار خاندان بویه و واقع بود برناحیهٔ ساحلی بین خلیج عمان و سند مشتمل بود و برقسمتی ازکرمان وبلوچستان چون قدرت آل بویه رو به سقوط گذاشت و چراغ ملوک الطوایفی درپرتو سلطنت محمود بزرگ خاموش شدن گرفت معدان حکمران مکران به سلطنت غزنی اظهار تابعیت کرد. چون درسال ۴۱۶ هـ ق محمود به سومنات رفت معدان وفات نمود از وی دو پسر برجای ماند عیسی وابوالمعسکرهرد و برادر برسرپادشاهی باهم نزاع کردند ابوالمعسکر شکست خورده به سیستان و از آنجا به غزنی پناه برد شاهنشاه بزرگ وی را طرف مهربانی قرار داد. عیسی اندیشناک شد وبه سلطان اطاعت نمود و جماعتی ازسران ونامورران مکران را به غزنه فرستاد تا علت نزاع او را با برادرش توضیح دهند و بیعت اورا به سلطان تقدیم نمایند سلطان محمود بر وی بخشود وحکومت مکران را براو مقرر داشت وتوصیه نمودکه با برادر ازدر محبت پیش آید.

اما عیسی برپیمانی که بسته بود استوار نماند واحسان سلطان بزرگ را فراموش نموده و درسال ۴۲۰ هـ ق که دید کارترکمانان سلجوقی سر وصورتی بهم رسانده سر ازفرمان سلطان باز زد سلطان عزم نمود ابوالمعسکر را برتخت مکران بنشاند و سزای عیسی را درکنارش بنهد روزگار یاری نکرد و سلطان خود رخت ازجهان بست. ([1])

و چنانکه بعداً بنگاریم این کار را مسعود در زمان سلطنت خود انجام داد.

جنگ جات ها

چنانکه در داستان سومنات نوشتیم هنگامی که اردوی سلطان ازسومنات برگشت جات هابردسته های عقبی اردو تعرض نمودند وبدین جهت خشم شاهنشاه بزرگ غزنی را متوجه

---

[1]. دکتور محمد ناظم.

خویش گردانیدند. البیرونی مینگارد: جات ها مردمی بودندکه (لنگه) یعنی مجسمهٔ آله تذکیر را می پرستیدند به قول «برگس» این مردم همان (بهتن) ها مقیم (پهت نیر) بودند ([1]) در اوایل سال ۴۱۸ هـ ق سلطان لشکری گران فراهم نمود و جانب ملتان حرکت کرد وتصمیم گرفت با جات ها در دریا نبرد آزمایی کند بدین منظو را مرداد یکهزاروچهارصد کشتی بسازند و در هرکشتی یک نیزهٔ آهنین درپیشرو ودونیزه درپهلو نصب کردند و درهرکشتی بیست نفرعسکرنشانیدند با تیروکمان وقاروره ونفت وسپر، فرمان داد که این کشتی ها را بر دریای سند فرود آرند.

جتان خبرآمدن سلطان را شنیده اموال و اولاد خود را به جزیره های دور دست فرستادند و به روایتی چهار هزار وبه روایتی هشت هزار کشتی مهیا نمودند و درآب افگندند و در هرکشتی مردم انبوه نشستند ودرکمال شجاعت به جنگ آغاز نمودند چون باهم مقابل شدند تیراندازان لشکر اسلام تیرمی افگندند و نفت افگنان آتش می زدند و لشکریان سلطان کشتی های خودرا برسفاین آن ها نزدیک نموده با نیزه ها کشتی های جتان را سوراخ میکردند سرانجام کشتی های جتان با شکست داخل غرقه گردید و یا فرار نمود در این جنگ تلفات فراوان به جتان رسید وهرکه ازآب می برآمد به نیزه سواران غزنی وحملهٔ پیلان جنگی نابود می شد وآنها را تعقیب نمودند تا آنجاکه برخزائن اموال شان رسیدند وهمه را تاراج نمودند. ([2])
فرخی گوید:

من شکارآب مرغابی وماهی دیده ام
تو درآب امسال شیران سیه کردی شکار

---

[1]. دکتور ناظم.

[2]. گردیزی طبع تهران.

شاهنشاه شرق دربسترمرگ

چون یمین الدوله وکهف الملة نظام الدین ابوالقاسم محمود ابن سبکتگین درسال ۴۱۸ هـ ق از جنگ جات ها بازگشت و برای آخرین بار بادهای سوزان هندوستان را وداع کرد بر پیکر شریفش بیماری عاید گردید.

بزرگترین شاهنشاهی که فرمان فرمایان گیتی از وی درهراس بودند و ازبیم وی (قصر برقیصر قفس وخانه برخان آشیان شده بود). درقبال موجودی بس ناچیز وغیرمریی یعنی میکروب سل یا ملاریا از پا درافتاد و این بیماری رفته رفته بنیان حیات سلطان نیرومند را متزلزل گردانید و سرانجام به سل امعا واسهال منجرشد اما با وصف این بیماری تا روزی که جان بجان آفرین می سپرد سربه بالین نه نهاد و از مرض نه نالید ودست ازکار نکشید و عنان سلطنت را رها نکرد و ادارهٔ کشوری راکه پهنای آن از سومنات تاری میکشید بدیگری نگذاشت.

در اثنای این بیماری خود تاری رفت و چنانکه قبلاً مذکور داشتیم فرمان ده ری را در اسارت گرفت و سلجوقیان را ازخراسان شکست و فلك المعالی منوچهر را تنبیه نمود و دراین دوسال دست ازعنان و پا از رکاب نکشید. چندانکه اطباء وی را توصیه کردند که آسایش گزیند کمتر شنید ابن اثیر میگوید: این مرد نیرومند درتمام مدت بیماری پهلوی خود را بربالین نمی نهاد و همیشه بربالش تکیه زده می نشست باوجود آنکه طبیبان وی را به آسایش محتاج نشان میدادند صبح وشام بارمیداد ودرهنگام مرگ نیزنشسته جان داد. سلطان درتابستان ۴۲۰ هـ ق به خراسان وزمستان آن سال به بلخ رفت و درآن شهری که پدرش نیز روزهای آخرزندگی را بسربرده بود ایامی چند گذرانید ولی آب وهوای بلخ به مزاجش سازگاری نکرد ودربهار به غزنه پای تخت زیبا و محبوب خود بازگشت و دراواسط ربیع الثانی به آنجا رسید و پس ازچند روزجان سپرد. هنگامی که او دیده ازجهان می بست بهاربود و درختان سیب درچمن سیب زارکاخ فیروزی شگوفه بارآورده بودند. خورشید درکنارهٔ غربی آسمان می درخشید و شعاع زرد رنگ آن برکنگرهای کاخ فیروزی می تابید، دهل زنان نوبت عظمت سلطان را درمیدان قصرسلطنتی برخانه سیمینی که سلطان ازهندوستان آورده بود آهسته می کوفتند، فرماندهان

وراجگان ممالک مفتوحه که درغزنه اسیربودند در سرنوشت خود با اضطراب تمام می نگریستند.

سپهداران وجنگجویان وی که سی ونه سال درموکب شاهنشاه بزرگ شرق دست برعنان وگوش برفرمان داشتند ولمحه ای نیازمیده بودند خشمگین و اندیشناک نا امید ومضطرب درصفه باربه نظرمی آمدند ناگهان نعرهٔ الله اکبر الله اکبر ازکنگره های مسجد عروس الفلک برخاست غلغلهٔ کوس خاموش گردید، مسلمانان برای انجام فریضهٔ عصربه خانه خدا دعوت شدند تام درهمین وقت سلطان غازی شاهنشاه مشرق فرمانده خراسان و هندوستان و زابلستان و ترکستان و عراق محمود ابن سبکتگین دیده ازجهان پوشید و به آستان خدای بزرگ که ملک او را زوالی نیست بنده وار شتافت «اناالله وانا الیه راجعون».

مرگ سلطان درعصر روز ۲۳ ربیع الثانی سال چارصد وبیست ویکم هجری نبوی مطابق ۳۰ اپریل ۱۰۳۰ میلادی واقع شد چون سلطان از این جهان رخت بربست پنجاه و نه سال ازعمر وی و(۳۶) سال ازسلطنت وی سپری شده بود وفات سلطان همان روز اعلان گردید ولی حسرت مرگ اوچندان گران بود و بردل ها تأثیرداشت که کوچکترین فتوری درامور حادث نگردید. جسد شریف اورا درهمان روز شستند و نمازخفتن درحالی که ابرهای هندوکش در ماتم وی اشک حسرت می ریخت و باران بهاری می بارید. ([۱]) درچمن سیب زارکاخ فیروزی به خاک سپردند، هنگامی که بدن اورا می شستند جای هفتاد ودوزخم تیر و شمشیر و نیزه در پیکر وی نمودار بود ([۲]) هریک آیتی ازشهامت ومردانگی و نشانی ازفتوحات بی نظیر وی شمرده می شد. غزنی به مرگ سلطان بزرگ سوگوار و باغ فیروزی به ماتم سرا تبدیل یافت دیگر آواز دهل وکوس از دروازه کاخ شنیده نمی شد. فرخی شاعربزرگ وملی غزنه این داستان غم انگیزرا چنین سراید:

شهرغزنی نه همانست که من دیدم پار
چه فتاد است که امسال دگرگون شده کار

---

[۱]. فرشته صفحه ۲۵.

[۲]. مجمع الانساب شبانکاره یی، مربوط کتابخانه ملی پاریس، ص ۲۶۹.

خانه ها بینم پرنوحه وپربانگ وخروش
نوحه وبانگ وخروشی که کند روح فگار
کویها بینم پرشورش وسرتاسر کوی
همه پرجوش وهمه جوشش ازخیل سوار
رسته هابینم پرمردم ودرهای دکان
همه بربسته وبردر زده هریک مسمار
کاخها بینم پرداخته ازمحتشمان
همه یکسرزربض برده به شارستان بار
مهتران بینم بروی زنان همچو زنان
چشمها کرده زخونابه برنگ گلنار
حاجبان بینم خسته دل و پوشیده سیاه
کله افگنده یکی ازسرو دیگر دستار
بانوان بینم بیرون شده ازخانه بکوی
بردرمیدان گریان وخروشان هموار
خواجگان بینم برداشته ازپیش دوات
دستها برسروسرها زده اندر دیوار
عاملان بینم بازآمده غمگین زعمل
کار ناکرده ونارفته به دیوان شمار
مطربان بینم گریان و ده انگشت گزان
رود ها بر سرو بر روی زد شیفته وار
لشکری بینم سرگشته وسراسیمه شده
چشم ها پرنم وازحسرت وغم گشته نزار
این همان لشکریان است که من دیدم دی
واین همان شهر ودیار است که من دیدم پار
مگر امسال ملک باز نیامد ز غزا

دشمنی روی نهاد است براین شهرودیار
مگرامسال زهرخانه عزیزی گم شد
تاشد ازحسرت وغم روزهمه چون شب تار
مگرامسال چوپیرار بنا لید ملک
نی من آشوب از اینگونه ندیدم پیرار
تونگویی چه فتاد است بگوگربتوان
من نه بیگانه ام این حال زمن بازمدار
رفت ومارا همه بیچاره ودرمانده بماند
من ندانم که چه درمان کنم این را وچه چار
آه ودردا ودریغا که چومحمود ملک
همچوهرخاری در زیر زمین ریزد خوار
آه ودردا که یکباره تهی بینم ازاو
کاخ محمودی وآن خانهٔ پرنقش ونگار
آه ودردا که اکنون قیصر رومی برهد
ازتکاپوی براوردن برج ودیوار
آه ودردا که کنون قرمطیان شادشوند
ایمنی یابند ازسنگ پراگنده ودار
وای ودردا که کنون برهمنان همه هند
جای سازند بتان را دگرازنو به بهار
میرما خفته به خاک اندر وما ازبرخاک
این چه روزاست بدین زاری یارب زنهار
میر می میخورده مگردی وبخفته است امروز
دیربرخاست مگر رنج رسیدش زخمار
دهل وکوس همانا که همی زان نزنند
تا بخسپد خوش وکمتر بودش بردل بار

ای امیرهمه میران و شهنشاه جهان
خیز وازحجره بیرون آی که خفتی بسیار
خیزشاهاکه جهان پرشغب و شورشد است
شوربنشان وشب و روزبه شادی بگذار
خیزشاهاکه به قنوج سپه گرد شداست
روی آن سونه و برتارک شان آتش بار
خیزشاهاکه رسولان شهان آمده اند
هدیه هادارند آورده فراوان ونثار
خیزشاها که امیران به سلام آمده اند
بارشان ده که رسید است هماناگه بار
خیزشاهاکه بفیروزی گل بازشده است
برگل نوقدحی چندمی لعل گسار
خیزشاهاکه به چوگانی گردآمده اند
آنکه با ایشان چوگان زده یی چندین بار
خیزشاهاکه چوهرسال به عرض آمده اند
ازپس کاخ تو و باغ توپیلی دوهزار
خیزشاهاکه همه دوخته و ساخته گشت
خلعت لشکر وکردند به یکجا انبار
خفتن بسیارای خسرو خوی تونبود
هیچ کس خفته ندید است ترازاین کردار
خوی توتاختن وشغل و سفربود مدام
به نیاسودی هرچندکه بودی بیمار
سفری داری امسال دراز اندرپیش
که مرآنرا نه کرانست پدید ونه کنار
رفتن توبه خزان بودی هرسال شها

چه شتاب آمد که امسال برفتی به بهار

مرغ وماهی چوزنان برتوهمی نوحه کنند

همه باما شده اندرغم و اندوه تویار

روز وشب برسرتابوت تو ازحسرت تو

کاخ پیروزی چون ابرهمی گرید زار

به حصار ازفزع و بیم تورفتند شهان

توشها ازفزع و بیم که رفتی به حصار

توبه باغی چوبیابانی دل تنگ شدی

چون گرفتستی درجایگهٔ تنگ قرار

اندرآن گیتی ایزد دل توشاد کناد

به بهشت و به ثواب و به فراوان کردار

گردیزی می گوید به مرگ وی جهانی روی به ویرانی گذاشت. خسیسان عزیزگشتند وبزرگان ذلیل شدند.

شمایل سلطان

ابن اثیر درشمایل سلطان چنین می نگارد:

سلطان مردی بود چهارشانه، رنگی جذاب و نمکین داشت. چشمان وی کوچک بود و موی وی سرخ گونه. (۱)

سبط ابن جوزی مقتبس ازکتاب الصابی چهرهٔ وی را چنین می نگارند: «قامت اومیانه بود. پیکری تنومند ومتناظرداشت، بشره لطیف، سیمای وجیه ومتناسب، چشمان کوچک وبانفوذ، زنخی گرد ومحاسنی کم موی داشت که برروی زنخ رسته بود.» (۲) ابوالقاسم فرشته می نگارد: «محمود مردی بود میانه بالا وخوش اندام وآبله روی. (۳) اما به عقیده نگارنده فرشته درمیان

---

۱. الکامل، جلد ۹، صفحه ۱۶۸. (۲) دکتور ناظم (۳) صفحه ۳۵.

چهره محمود وسبکتگین التباس کرده است. زیرا این صفات را بیهقی به سبکتگین منسوب میدارد.

کرامت وسخاوت محمود

سلطان بزرگ غزنه همچنانکه مملکتی بزرگ وپهناور درفرمان اوبود دستی فراخ ودلی مهربان داشت. جوانمردی وبزرگ منشی وی را تاریخ نگاران ونویسنده گان محقق ستوده وازآن داستانها نگاشته اند، کوته نظرانی نیزبوده اند که سلطان بزرگ را به بخل وامساک نکوهش کرده اند. داستان امساک سلطان ازدوجا سرچشمه گرفته، (اول) رواياتی که بعضی از تاریخ نگاران مثل مؤلف حبیب السیر وروضهٔ الصفا به سلطان جعل کرده اند ودیگران ازآن ها اقتباس نموده اند.

دوم: افسانه ای درمورد شاعربزرگ خراسان ابوالقاسم فردوسی طوسی ذکرشده و به اشعاری که درهجوسلطان به وی منسوب داشته اند استنادگردیده.

اولاً این اشعارچنانکه دراین اواخر تحقیق شده وپروفیسرمحمود خان شیرانی ([1]) ثابت نموده است که ابیات جداگانه نمی باشد وازجاهای متفرق شاهنامه فراهم گردیده. در هجوسلطان نیست و به فرض محال این ابیات ازآن فرودسی ودرهجوسلطان بزرگ غزنه باشد، بازهم عقیدهٔ شخصی و نتیجه عصبانیت وکدورتی است که شاعربزرگ خراسان دربارهٔ سلطان نسبت به ندادن صله اظهارکرده و دراین منظومه مسائل دیگری نیزاست که آن نظریات مانند امساک سلطان، موهون وبرخلاف حقایق تاریخ می باشد.

چنانکه این بیت ها:

اگرشاه را شاه بودی پدر بسر بر نهادی مرا تاج زر

اگر مادر شاه بانو بدی مراسیم و زر تا به زانوبدی

وحقیقت غیراین است زیراهم پدرسلطان پادشاه بود وهم مادروی بانو، پدرش ناصرالدین سبکتگین بودکه تخت غزنه به وجود وی افتخارداشت ومملکتی پهناور درفرمان او بود. تاج می

---

[1]. دکتورناظم، صفحه ۱۶۶، پاورقی.

پوشید و برتخت می نشست و فرمان می راند وشهرهامی گشود. نام وی بردرهم دینارنقش بود و القاب وی درخطبه ها خوانده می شد. درباربغداد مانند سایرحکمداران آن عصر سلطنت او را تصدیق کرده ولقبش را ناصرالدین نهاده بودند ومادروی نیزچنانکه مؤرخین می نگارند از دودمان های نجیب آریایی و ازاشراف زابلستان و محتشمان شرق بود.

ندانم چیست که این بیت ها را که درهجوسلطان روایت شده ازفردوسی میدانند و بدان اعتمادمی کنند و بیت های دیگر را که بلاشک ازهمان شاعرناموراست و درستایش سلطان انشادکرده و صحت انتساب آن به شاعربزرگ خراسان هیچ تردیدی نیست، درمورد سلطان شایسته اعتماد نمی شمارند. ما این اشعار را در این جا مینگاریم تا آن را به یاد خوانندگان داده باشیم. فردوسی میگوید درمدح سلطان:

به جان جبرئیل وبه تن ژنده پیل

به کف ابربهمن به دل رودنیل

جهان آفرین تا جهان آفرید

چون اومرزبانی نیامدپدید

چوخورشید درگاه بنمودتاج

زمین شد به کردارتا بنده عاج

چه گویی که خورشیدتابان که بود

کزو درجهان روشنایی فزود

ابوالقاسم آن شاه فیروزبخت

نهاد ازبرتاج خورشیدتخت

به ایران وتوران ورا بنده اند

به رأی وبه فرمان او زنده اند

چه کودک لب ازشیرمادربشست

به گهواره محمودگوید نخست

کسی کش پدرناصرالدین بود

پی تخت اوتاج پروین بود

گواهی دهد درجهان خاک وآب
همان برفلک چشمهٔ آفتاب
که چون اونبوداست شاهی به جنگ
نه دربخشش و کوشش ونام وننگ
ودرجلد سوم درانجام گفتار، دقیقی گوید:
جهاندارمحمود با فر وجود
که اورا کند ماه و کیوان سجود
چه دیناربرچشم او برچه خاک
به بزم وبه رزم اندرش نیست باک
گهٔ بزم زرو گه رزم تیغ
زجوینده هردوندارد دریغ
وبازهم درهمان دفتردرسخا وداد سلطان گوید:
نخندد زمین تانگرید هوا
هوار را نخوانم کف پادشاه
که باران او دربهاران بود
نه چون همت شهریار، آن بود
به خورشیدماند همی دست شاه
چواندرحمل برفرازد کلاه
اگرگنج پیش آید ارخاک خشک
وگرآب دریا وگردر ومشک
ندارد همی روشنائیش باز
زدرویش وز شاه گردن فراز
دریغش نیاید زبخشیدن ایچ
نه آرام گیرد به روزپسیچ

شگفت این جاست که اگر گفتارفردوسی دربخل سلطان مورد اعتباراست، گفتارچندین شاعر نامور دیگر که درهمان روزگار می زیستند ودر جوانمردی وکرم سلطان شعرها سروده اند، چرا مورد اعتمادشناخته نمیشود.

عنصری درسخای سلطان چنین می گوید:

اگرسخاوت گویی برسخاوت او

بودسخاوت ابر و مطرهبا وهدر[1]

هزار مثقال اندر ترا ز وی شعرا

کسی جزاو ننهاد اندرین جهان یکسر

چهل هزاردرم رودکی زمهترخویش

بیافته است به توزیع ازاین در وآن در

شگفتش آمد و شادی فزود وکبرگرفت

زروی فخر بگفت این به شعرخویش اندر

گران عطاش بزرگ آمد و شگفت همی

کنون کجاست بیاگوی عطای شاه نگر

به یک عطاء سه هزاراز گهر به شاعرداد

کزان خزینه کنی زرد چهره ولاغر

هم چنین وقتی سلطان به غضایری رازی شاعردیلمیان درمقابل دوبیت چنان صلت گران بخشید که وی چون درعمرچنین بخشش ندیده و نشنیده بود متحیرگردیده وگفت ای سلطان بس است ما دیگرطاقت این همه عطایای ترا نداریم وصلات سلطانی را ازحوصلهٔ خود افزون دانست.

بس ای مَلک که نه گوهر فروختم به سلم

بس ای ملک که نه عنبرفروختم به جوال

بس ای ملک که ازاین شاعری وشعرمرا

ملک فریب بخوانند وجادوی محتال

---

[1]. مطر بر وزن ظفر- باران.

بدین بهاکه تویک بیت من خریدستی
سریر وملک بگیرند وتاج وجاه وجمال
مرا دوبیت بفرمود شهریارجهان
برآن صنوبر عنبرعذارمشکین خال
دوبدره زر بفرستاد ودو هزار درم
بدل بداد دو بیت مرا دوبیت المال

وچون این قصیدهٔ شاعر رازی را شاعربلخ ملک الشعرا عنصری شنید به خشم اندرشد و این را یک نوع تنگ نظرتی دانست که شاعر رازی درمقابل سلطان دریا بخش گیتی ستان کلمه «بس است» گفته بود و شعراو را پاسخ داد و او را ملامت کرد وگفت:

گرآن عطا که پراگنده دادجمع شود
زحد دریا بیش آید وز وزن جبال
نه آب بحرزابر سخای او قطره است
نه سنگ کوه ز وزن عطای اومثقال
بس ای ملک زعطای توخیره چون گویند
که بس نشان ملالت بود زگرد ملال
فغان کنند زجودت فغان نبایدکرد
فغان زمحنت و از رنج باید واهوال
ترانصیحت کرداست کزکفایت خود
کرانه گیر و به تقدیر سال بخش اموال

حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده مینگارد: که سلطان سالیانه چهارصدهزاردینار تنها به شعرا می داد. فرخی میگوید: سلطان چندان بما انعام واکرام کرده که خیمه های ما کاشانه مانی وخانه های ما بتخانه فرخارشده.

هم بارمهٔ اسپم و هم با گلهٔ میش
هم با صنم چینم و هم بابت فرخار

سازسفرم هست و نوای حصرم هست
اسپان سبکبار و ستوران گران بار
ازسازمرا خیمه چوکاشانهٔ مانی
و زفرش مرا خانه چوبتخانه فرخار
میران و بزرگان جهان را حسدآید
زین نعمت وزین آلت وزین کار وازاین بار
وجای دیگر گوید:
چندانکه او دهد به زمانی به سالها
درکوه زرنروید وگوهربه هیچ کان
هر بخششی که او بدهد چون نگه کنی
گنجی بود بزرگترازگنج شایگان
در خانه های ما زعطایای کف او
زرعزیز، خوارتر از خاک رایگان

خاقانی راجع به عطای سلطان به عنصری دریک قصیدهٔ خود می گویدکه دیگدان های عنصری ازنقره وآلات خوانش ازطلا بود. شبانکاره یی درمجمع الانساب فصلی مشبع ازعطایای سلطان می نگارد چون نوشته های این مورخ مورد توجه تاریخ نگاران معاصراست قسمتی ازآن را می نویسم وی گوید:

«ومال زکوة وصدقات دراول ماه رمضان برون کردی و به مستحقان هرشهرفرستادی وجوی هم کم نکردی لابد هرسال چندین هزاردینار برسرزکوة او رفتی ومال و خزانه همه حلال صرف بود، زیرا که ازغنیمت ستدی و صدقات همه روزه معین کرده بود».

هرروز ده هزاردرم به درخانه به درویشان دادی غیرازآنکه هر روزجمعه پنجاه هزار و صدهزار دادی و درماه رمضان هر روزپنجاه هزار و در وقت آنکه به زیارت شدی ده هزار دادی، دراول که به امیری نشست وحساب مال واجب الزکات کرد. دویست هزاردرم بروی واجب بود ودرآخرعمرکه حساب کردند سه صد هزار دینار زربودکه بر او واجب بود ومعین کرده بود. هرسال هم چندانکه مال زکوة داید همان مقداربرسبیل صلات وبخشش به فرزندان

رسول (ص) دادی و به شهرها فرستادی ونام های ایشان درجرائد ثبت بودی و درمملکت او هر کجا مزمنی ونابینایی بودی اورا نفقه ازبیت المال دادی. درسلطنت او دوبار درخراسان قحط افتاد. هرنوبت دویست هزار دینار به درویشان داده وازعطاها وصلت ها که هرروز چنانکه واقع می شد و میداد خود قیاس نتوان کرد و عطای اوهزار هزاردرم بودی و میانه پانصدهزار و کمترین صد هزار وشعر دوست داشت و شاعران را صلت فراوان دادی و همه را اقطاع وار مقرر کرده بود. هرگاه که قصیده خواندندی هزار ودوهزار بدادی.

افسانه ای که درامساک سلطان بدان مثل می زنند این است که سلطان در ایام آخرزندگی اموال نفیسه وجواهرات سلطنتی رامعاینه کرد وبگریست. این داستان راسبط ابن جوزی از الصابی نقل می کند ونویسندگان متأخرچنین تعبیرمی کنندکه چون سلطان ازآن جواهرات به مردم نداد. لهذا بخیل بود ولی این سخن مضحک به نظرمی آید، زیرا اگر این داستان راست باشدکدام پادشاه دردم مرگ جواهرات خود را به عساکر ورعایای خودبخشیده وخزانهٔ خودرا تهی نموده که سلطان محمود چنان میکرد. جواهری راکه وی ازتاج متمردان وکمر راجگان وخزاین دشمنان به زورشمشیرستده بود وادامه سلطنت خود را نیزدر نظرداشت. چرابه مردم می بخشید درحالی که گنجهای وی از درم و دینارمشحون بود. دیگربه دادن جواهر ضرورت نمی افتاد. دربارهٔ گریهٔ سلطان نیز اگرراست باشد بهتراز توجیهی نمی توان یافت که داکترناظم در تحقیقات فاضلانه خود نموده است.

ابن اثیرکه ازمورخان بزرگ ومحقق است. دراین معنی گوید:

«یمین الدوله خردمند، متدین، فیاض وصاحب علم ومعرفت بود. کتب کثیربدرباروی تالیف گردید. علمای جهان به خدمت وی رسیدند. اوآنها را احترام می نمود و می پذیرفت و تعظیم می نمود و احسان می کرد.

عدالت سلطان

سلطان پادشاهی دادگر وعادل بود. اقلیم پهناورسلطنت اش تنها با شمشیراداره نمی گردید و این سلطه را خاص به نیروی شجاعت خود وسپاهیان خود حاصل نکرده بود. بیشترعلت

محبوبیت وی، دادگری و رفق و مدارای او بود. شیوهٔ داد را از پدرخویش آموخته بود وخود نیز می دانست سلطنتی راکه ازسومنات تا ری گسترده است نمی توان تنها با قوه اداره کرد.

تاج الدین ابی نصرعبدالوهاب سبکی درکتاب طبقات شافعیة الکبری درباره عدالت سلطان نگاشته است:

من بعد از عمربن عبدالعزیز، عادل تر ازچهارکس درجهان سراغ ندارم و آن عبارت است از دوسلطان و یک شاه ویک وزیر، سلطان محمود وسلطان صلاح الدین ایوبی، ملک نورالدین محمودزنگی و وزیرخواجه نظام الملک است.

گویند وقتی دستهٔ ازدزدان زنی را درربوده ودرگوشه دوردستی برده بودند تا وقتی که سلطان انتقام آن زن رانکشید و دزدان را سزانداد آرام نگرفت. همچنین روزی زنی به حضرت سلطان از دست حکمران نیشاپور شکایت کردکه بدون جهت اموال او را تاراج نموده، سلطان آن عامل راتازیانه زد وشدیداً بازخواست نمود.([1])

داستان دیگری که عامه مورخان ذکرمیکنند ویکی ازشاهکارهای وی شمرده میشوداین است:

روزی مردی به دادخواهی آمد ودربارگاه سلطنت تظلم نمود. سلطان از ماجرا پرسید وی گفت: شکایت من نه آنچنان است که درانجمن توانم گفت. سلطان خلوت کردگفت: روزگاری است مردی شبانه درسرای من می آید و مرا به ضرب تازیانه بیرون می کند وبازن من تاصباح میباشد. احدی را مجال آن نیست که داد من ازآن ستمگارفاسق بستاند. اکنون به توپناه آوردم یا داد مرا از اوباز ستان یا صبرکنم تا منتقم حقیقی به فریاد من رسد. سلطان گریست و گفت تواین سخن با دیگری درمیان منه، درسرای خویش برو شبی که آن مرد آمد بیا و مراآگاه گردان، سلطان به دربانان نیزفرمان دادکه چون او بیاید بگذارند و اگرسلطان در حرم باشد بدون درنگ ازآمدن اواطلاع دهند. شبی دیگرآن جوان ستمگاربه خانه اوآمد وبه آئین دیرین وی را ازسرای راند. مردبیچاره به شتاب سلطان را آگاه گردانید. سلطان خود برخاست وبه سرای وی فرود آمد. دید شمع می سوزد وجوانی با زن وی دریک فراش خوابیده

---

[1]. سیاست نامهٔ خواجه نظام الملک.

است. سلطان شمع فرونشانید وخنجربرآورد و به یک زخم کار او راساخت. سلطان امرداد تا مرد چراغ بیفروزد به نعش ستمگارنگاه کرد وسجده نمود وآب خوردآن مرد متحیرشد ودست بر دامن قبای سلطان درافگند وگفت: چرا شمع را کشتی وسجده نمودی وآب خواستی و نوشیدی. سلطان گفت شمع را بدان جهت کشتم که مبادا این جوان ازنزدیکان من باشد وچون نگاه من براوبیفتد رحمت آرم و دادتو نستانم و سجده ازآن جهت کردم که دیدم ازفرزندان و نزدیکان من نبود و من درگناه وی انباز نبوده ام وآب برآن سبب نوشیدم که ازآن ساعت که تو این داستان را به من گفتی ازغصه آب ونان خورده نتوانستم. سلطان چون دشمن را به اسارت می گرفت امرمیدادکه با زنان وفرزندان آن تعرض نکنند وآنها را عزیز و مکرم نگهدارند. این کار راکه سلطان با علی تگین نموده فرخی به نظم بسته است:

علی تگین راکزپیش تو‌ملک بگریخت

هزارعزل همان بود و صدهزارهمان

چه بود گر زن وفرزند را زپس بگذاشت

ببرد جان و ازاین هردوبیش باشد جان

چراکه ازدل و ازعادت تو آگه بود

که ازتوشان نرسد هیچ رنج وهیچ زیان

ناصرالدین سبکتگین نیزاساس سلطنت خود را به روی رحم وعدالت نهاده بود و پیشبینی می نمودکه فرزندان وی می توانند ازاین طریق در مشرق کوس شاهنشاهی بنوازند.

بیهقی از زبان عبدالملک مستوفی ووی از زبان ناصرالدین سبکتگین روایت می کندکه ناصرالدین گفت بیشتر ازآنکه من به غزنه افتادم یک روز برنشستم نزدیک نمازدیگر و به صحرا بیرون رفتم به بلخ، وهمان یک اسپ داشتم سخت تیزتگ و دونده بود. آهوی دیدم ماده وبچهٔ با وی، اسپ را برانگیختم ونیک نیروکردم وبچه ازمادرجدا شد و غمی شد، بگرفتمش و برزین نهادم وبازگشتم، وروز نزدیک نمازشام رسیده بود، چون لختی براندم آوازی به گوش من آمد بازنگریستم، مادربچه بودکه براثر من می آمد وغریوی وخواهشکی میکرد. اسپ برگردانیدم مگر وی را نیزگرفته آید وبتاختم چون باد ازپیش من برفت بازگشتم ودوسه بار همچنین می افتاد واین بیچاره گک می آمد و می نالید تا نزدیک شهررسیدم، آن مادرش

همچنان نالان نالان می آمد دلم بسوخت و با خود گفتم ازاین آهو بره چوخواهد آمد. برین مادرمهربان رحمت باید کرد. بچه را بصحرا انداختم، سوی مادربدوید وغریو کردند وهردو برفتند سوی دشت. من بخانه رسیدم شب تاریک شده بود واسپ ام بی جوبمانده، سخت غمناک بخفتم به خواب دیدم پیرمردی را سخت فرهمندکه نزدیک من آمد ومرا می گفت یا سبکتگین ! بدانکه آن بخشش که برآن آهوماده کردی و این بچه گک بدو باز دادی و اسپ خود را بی جو یله کردی، ما شهری که آنرا غزنین گویند به تو و فرزندان توبخشیدیم و من رسول آفریدگارم جل جلاله.

مقام دانش وفضلیت سلطان

سلطان از اوائل زندگانی به تحصیل ومطالعه درعلوم مختلفه اشتغال داشت. عتبی می گوید: وی از بدو ادراک بر بحث ازعلوم نظر وجدل مواظب وازعقاید اهل سنت و مذاهب دیگر مستکشف بود وبرمعرفت تفسیر و تاویل وقیاس و دلیل و ناسخ و منسوخ اخبار وآثار از روی بصیرت میدانست وبر احوال نحل و ملل آگاه بود. چنانکه قبلاً نگاشتیم علوم اسلامی را از پدر قاضی بوعلی حینائی فراگرفته بود. حتی میگویند کتابی نیزدرفقه نگاشته است ولی این قول مداراعتبارنیست. درعلوم ادبی وشعروشاعری نیزمطالعه وممارست نیکوداشت.

یک پارچه ازنثرسلطان راکه بیهقی درکتاب خود نقل نموده که معلوم است سلطان آن را به قلم خودنگاشته است و ازآن برمی آیدکه چه نثری موجز وقاطع و دور ازحشو زواید می نوشته است. این پارچه فرمانی است که درباره مسعودنوشته شده وآن را تبرکاً دراین جا نقل می نماییم.

بسم الله الرحمن الرحیم

«محمودبن سبکتگین را فرمان چنان است این خیلتاش را کـه بهـرات بـه هشت روز رودچون آنجا رسدیک سرتاسرای پسرم مسعود شود وازکس باک ندارد وشمشیربرکشد.

وهرکس که وی را ازرفتن بازدارد گردن وی بزنند وهم چنان بسرای فرود رود وسوی پسرم ننگرد وازسرای عدنانی بباغ فرود رود وبردست راست باغ حوضی است وبرکران آن خانه ای برچپ. درون آن خانه رود دیـوار های آن نیکونگاه کند تا برچه جمله است ودرآن خانه ببینـد ودروقـت بازگردد. چنانکه با کس سخن نگویـد وسـبیل قتلغتگـین حاجـب بهـشتی آنست که براین فرمان کارکند اگرجـانش بکاراسـت واگرمحابـای کنـد جانش برفت وهریاری که خیلتاش رابباید داد بدهـد تـا بـه موقـع رضـا باشدبمشیهٔ الله وعونه والسلام.

تذکره نگاران این دوسه قطعه را بدومنسوب میدانند. گویند این قطعه را درمرگ کنیزک محبوب خود (گلستان) انشادکرده:

تا توای ماه زیرخـاک شـدی	خاک را بر سپهرفضل آمد
دل جزع کرد گفتم ای دل صبر	این قضا از خدای عدل آمـد
آدم از خـاک بود خاکی شـد	هرکه زو زاد باز اصل آمد

ومیگویند این قطعه را نیزدرهنگام بیماری ونزدیکی مرگ خود انشاد نموده. ناگفته نمانـد که نسبت این قطعه به سلطان از نقطه نظراسلوب شعرمورد تأمل است.

زبیم تیغ جهانگیر وگرز قلعه گشای
جهان مسخرمن شد چون تن مسخررای
گهی بعزت و دولت همی نشستم شاد
گهی زحرص همی رفتمی زجای بجای

بسی تفاخر کردم که من کسی هستم
کنون برابر بینم همی امیر و گدای
اگرد و کله پوسیده بر کشی زد و گور
سرامیر که داند زکلهٔ کرای
هزارحلقه کشودم به یک اشارت دست
بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چومر گ تاختن آورد هیچ سودنکرد
بقا، بقای خدایست وملک، ملک خدای

ایاز و سلطان

درداستان هایی که به سلطان نسبت میدهند وحتی درادبیات فارسی قسمتی ازسرمایهٔ گویندگان را مهیانموده. داستان محمود وایازاست که کمترشاعریست آن را ذکرننموده وبه آن تلمیح نکرده باشد. زلالی کتابی مستقل دراین مورد دارد ویک منظومه نیز بنام محمود نامه می باشدکه شاعری برخود الزام نموده به تعدادحروف تهجی غزل بسازد و درهربیت حرف اول را با حرف آخر ازیک نوع بیاورد و این مجموعه را به عنصری نسبت میدهند درحالی که سبک و وهن قسمتی ازمضامین آن ازسخن سرای باستانی وبزرگ مانند عنصری دورمی باشد.

درمناسبت محمود با ایاز، مؤرخان نیزداستانهای شگرف دارند. عروضی سمرقندی در چهارمقاله این داستان راچنین می نگارد:

«عشقی که سلطان یمین الدوله محمود را برایاز ترک بوده است معروف است ومشهور، آورده اندکه سخت نیکوصورت نبودلیکن سبزچهرهٔ شیرین بوده است متناسب اعضاء وخوش حرکات وخردمند وآهسته وآداب مخلوق پرستی او را عظیم دست داده بوده است ودرآن باره از نادرات زمانهٔ خویش بوده است.

واین همه اوصاف آنست که عشق را بحث کند ودوستی را برقراردارد وسلطان یمین الدوله محمود مردی دین دار ومتقی بود وبا عشق ایاز بسیارکشتی گرفتی تا ازشارع شرع و منهاج حریت قدمی عدول نکرد وشبی درمجلس عشرت بعد ازآنکه شراب دراواثرکرده بود و عشق دراو عمل نموده به زلف ایازنگریست عنبری دید بروی ماه غلطان، سنبلی دید برچهرهٔ آفتاب پیچان حلقه حلقه چون زره، بندبند چون زنجیر درهرحلقهٔ هزاردل درهربندی صدهزار جان

جان عشق عنان خویشتن داری ازدست صبراو بربود وعاشق واردرخود کشید. محتسب آمنا و صدقنا سرازگریبان شرع برآورد ودر برابرسلطان یمین الدوله بایستاد وگفت هان محمود عشق را بافسق میامیز وحق را با باطل ممزوج مکن که بدین ذلت ولایت عشق برتو بشورد وچون پدرخویش ازبهشت عشق بیوفتی وبه عنای دنیای فسق درمانی، سمع اقبالش در غایت شنوایی بود. این قضیت مسموع افتاد ترسیدکه سپاه صبراوبا لشکر زلفین ایاز برنیاید کارد برکشید وبدست ایازداد که بگیر و زلفین خویش را ببر، ایازخدمت کرد وکارد ازدست اوبستد وگفت ازکجاببرم؟ گفت ازنیمه، ایاز زلف دوتاکرد وتقدیربگرفت و فرمان بجای آورد و هردوسرزلف خویش را پیش محمود نهاد. گویند آن فرمانبرداری عشق را سبب دیگرشد محمود زر وجواهر خواست وافزون از رسم معهود وعادت ایاز را بخشش کرد وازغایت مستی در خواب رفت وچون نسیم سحرگاهی براو وزید برتخت پادشاهی ازخواب درآمد آنچه کرده بود یادش آمد ایازرا بخواند وآن زلفین بریده بدید سپاه پشیمانی بر دل اوتاختن آورد و خمارعربده بردماغ اومستولی گشت می خفت ومی خاست و ازمقربان و مرتبان کسی را زهرهٔ آن نبود که پرسیدی که سبب چیست، تا آخرکارحاجب علی قریب که حاجب بزرگ او بود روی به عنصری کرد وگفت پیش سلطان درشو وخویشتن بدو نمای و طریقی بکن که سلطان خوش طبع گردد. عنصری فرمان حاجب بزرگ بجای آورد ودرپیش سلطان شد وخدمت کرد. سلطان یمین الدوله سربرآورد وگفت: ای عنصری این ساعت ازتو می اندیشیدم می بینی که چه افتاده است مارا در این معنی چیزی بگوی که لایق حال باشد. عنصری خدمت کرده و بربدیهه گفت:

کی عیب سرزلف بت ازکاستن است
چه جای به غم نشستن وخاستن است
جای طرب ونشاط ومی خواستن است
کاراستن سرو زپیراستن است

سلطان یمین الدوله محمود را به این دوبیتی بغایت خوش افتاد. بفرمود تا جواهر بیاورند و سه بار دهان او پرجواهرکرد ومطربان را پیش خواست وآن روزتا شب بدین دوبیتی شراب خوردند وآن داهیه بدین دوبیتی ازپیش اوبرخاست وعظیم خوش طبع گشت والسلام.»

فرخی نیز درقصیده ای که درمدح ایاز دارد، به دل دادن محمود به وی اشاره کرده می گوید:

نه برخیره بدو دل داد محمود
دل محمود را بازی مهندار

اما چنانکه واضح است سالارجنگجو ابوالنجم ایاز ابن ایماق یکی از جوانان فداکار و سپهبدان لایق وهوشیار دربار محمود بود و چنانکه بباید تا دم مرگ به دودمان محمود فداکاری و جان نثاری نمود وغزا ها کرد ودرتمام قضایا که دراین خاندان واقع شد دخالت داشت و مردی مبارز و پردل وصید افگن و شیرشکاربود.

عوفی درجوامع الحکایت داستانی را ازمقامات گمشدهٔ ابونصرمشکان نقل می کندکه از آن برمی آیدکه سلطان برای رفع این اتهام و اثبات تقوا وطهارت خویش در اواخر عمر خواهر ایاز را به حباله نکاح خویش در آورده بود.

فرخی درقصیدهٔ که در مدح ایازدارد چنین گوید:

امیرجنگجوی ایاز ایماق
دل وبازوی خسرووقت پیکار
سواره کزدرمیدان درآید
زپای اندرفتد دلهای نظار
یکی گویدکه آن سرواست برکوه
دگرگوید گلی تازه است پربار
زنان پارسا ازشوی گردند
بکابین دیدن او را خریدار
دلیران ازنهیبش روزکوشش
همی لرزند چون برگ سپیدار
اگربرسنگ خارا برزند تیر
بسنگ اندرنشاند تا به سوفار
برون پراند ازنخجیر ناوک
من این صدبار دیدستم نه یک بار

دلیری وسالاری سلطان

بزرگترین برهانی که شجاعت بی نظیرسلطان را ثابت می نماید و برعزم و ارادهٔ او دلالت دارد. شاهکارهای محیرالعقول و فتوحات پی درپی وی است. فتوحاتی که همه با خطرات عظیم توام بود. گذشتن ازدریاهایی مواج وخروشان، روبروشدن به حملات شدید دشمن، جنگ با اقوام بزرگ و متعصب شرق مانند ترکان و ترکمانان وهندوان و عراقیان و رازیان ودر تمام این میدانها فاتح برآمدن وغنیم را به شکست های فاحش مواجه نمودن، این همه نشان دلاوری و سرداری وجنگجویی ورزم آرایی سلطان است.

فخرمدبر درکتاب «آداب الحرب والشجاعه» می نگارد: «سلطان یمین الدوله والدین محمود به شمشیروقلاچوری می جنگیدکه سلاح مبارزان و دلاورانست و درتیزاندازی و نیزه بازی نیزآیتی بود. وهم اوگویدکه درتاریخ چنین آورده اندکه که درآن وقت که قلعه ملتان بکشاد چندان کافر و قرمطی کشته شد که جوی خون از در «لوهور» که سوی قبله است بیرون رفت ودست سلطان رحمة الله علیه برقبضهٔ شمشیرچنان از خون بگرفته بود و خون خشک شده که دست کشادن میسرنشد تا آب گرم کردند و درطشت ریختند و قبضهٔ شمشیر زمانی دیر درآب گرم بداشت تا دست ازقبضه بازشد.» ([1])

وهم دراین کتاب درجای دیگرمذکور است که این خانواده را خانواده طبیعت چنان بود که هنگام خشم موی سرایشان برمی خاست چنانکه کلاه از سرجدا می شد. شبانکاره یی می نویسد: سلطان درهنگام جوانی دست به کرباس می پیچید وآسیا را ازگردش نگه میداشت. سلطان چنانکه ازشرح جنگهای اومعلوم میشود درهنگام خطرخود پیشترازدیگران به جنگ می ایستاد ودر دریاهای های بیکران اسپ خود را پیشتر ازسایرسپاهیان وسرداران درآب می افگند. در شکار و شیرکرگدن سخت مردانگی ها نشان میداد. حتی چنانکه فرخی میگوید دریک روزسی کرگدن را درهندوستان شکارکرد.

---

[1]. آداب الحرب والشجاعه، ص ۳۰ و۳۱.

سلطان فیلان جنگی را دوست می داشت ودریکی ازجنگهای هندوستان میخواست فیلی را به چندین هزار دینار یا دربدل پنجاه فیل بخرد وسرانجام آن فیل درغنیمت بدست سلطان افتاد. فیلان، خاصه نام های جداگانه داشتند بعضی ازاین نام هارا فرخی شرح میدهد:

بالابلند، هروان، جیله، مولوس، سوله، سورکیسر، کلنی، لولوپیکر، کالپی سرپنج دی، سرهاسیمر، لوله، سند، سنگر، جیکوب، سرمل درچنبل. (۱)

قرارگاه سلطان هنگام سفر

وصف قرارگاه سلطان وسراپرده سلطنتی در دیگر جاخوانده نشد تنها درگردیزی این عبارت موجود است:

(درجنگ ماوراء النهر) امیر بفرمود تا سراپردهٔ بزرگ بزنند چنانکه ده هزار سوار را اندران سراپرده جای بود وسراپردهٔ دیگر خاصه اورا ازدیبای ششتری لعل بزدند و ستارهٔ او و خرپشته ازدیباج نسج (۲).

پابندی شدید سلطان در دیانت

سلطان پادشاهی خدا شناس ومتعبد بود و درامور دین سخت پابندی داشت همیشه به تلاوت قرآن کریم می پرداخت ودرنماز به جماعت حاضرمی شد چنانچه از کاخ فیروزی تا مسجد عروس الفلک راهی نهانی ساخته بود که به آسانی بتواند به نماز حاضرشود و درمسجد نیزمقصوره ای برای خود اختصاص داده بود تا بدون تشویش به عبادت پادشاه حقیقی جلت عظمته بپردازد و خواهش داشت روزی توفیق یابد فریضه حج را اداکند وقتی که راه حج مسدود گردید وحاجیان نمیتوانستند ازخراسان آسان به طواف خانه الهی روند وازدست رهزنان طریق در امن نبودند دراین باره مساعی زیاد به خرج رساند و سی هزاردینار به اعراب بادیه

---

[۱]. این نام ها به زحمت خوانده میشود.

[۲]. گردیزی، صفحه ۶۴، طبع تهران.

نشین از مال شخصی خویش عنایت کرد ([1]) تا راه بازشد سلطان با قرمطیان تعصب شدید داشت واین طایفه را دشمن وحدت اسلام می دانست واز رجم وقتل آنها دریغ نمیکرد و جاسوس ها گماشته بود که مجامع سری آنها را درقلمرو او معلوم کنند و به دولت اطلاع بدهند و چون این مجامع معلوم میشد وثابت میگردید که مردی درآن شرکت دارد حکم به قتل آن میداد ابوبکر محمشاد که ازشیوخ بزرگ بود دراین راه به سلطان همکاری میکرد درسال ۴۰۳ هـ ق مردی به نیشاپور پدیدار گردید که خود را به سیادت منسوب میکرد وتا هرتی نام داشت ونماینده صاحب مصرمعرفی می نمود وچنان اظهار میکرد که ازفاطمیان قاهره نامه وپیغامی به سلطان دارد. مأمورین سلطان درنیشاپور او را بازداشتند واین خبر را به سلطان اعلام کردند ولی او از نیشاپور خود سربرآمده به هرات آمدکه به غزنه آید. سلطان امرداد که اورا به نیشاپور باز برند تا رسالتی که دارد علی رؤس والاشهاد اداکند (غالباً مطلب سلطان این بود که مبادا دربار بغداد که باغزنه ارتباط قوی دارد مشتبه شود) چون درنیشاپور تحقیق نمودند معلوم شد چند جلدکتاب نیز باوی بود که ازعقاید باطنیه بحث می راند ابوبکر محمشاد درنیشاپور باوی مناظره نمود واو را ملامت کرده به غزنی فرستاد سلطان مجلسی ازعلما وقضات پایتخت منعقد نمود و حسن بن طاهر بن مسلم علوی که ازسادات بزرگوار بود نیزدرآن مجلس حضور داشت سیدحسن تاهرتی را ملامت کرد وانتساب اورا با دوحهٔ رسالت نفی نمود وبه اباحت خون وی فتوی داد سلطان نیزکار تاهرتی را به آن سید گذاشت تا اورا به قتل رسانید. ([2])

گردیزی برانست که تاهرتی را همان سید بدست خود دربُست گردن زد به هرحال چون این خبربه بغداد رسید موجب مسرت خلیفه گردید.

احترام سلطان به خلفای عباسی بغداد نیزیکی بدین جهت بودکه نمی خواست آن مرکز اسلامی اگرچه جزنامی بیشتر از آن نمانده بدست وی برباد شود. درمسئله حسنک وزیرکه خلعت حاکم فاطمیان راگزفته بود. خلیفه القادر بالله برسلطان بدگمان شد وسلطان نیزاز وی رنجه گردید ولی پسان دوباره باوی آشتی نمود وخلعت را به بغداد فرستادکه درآنجا بسوزند.

---

[1] طبقات الکبری جلد ۴ ص ۱۶.

[2] جرفادقانی، ترجمه تاریخ یمینی.

روابط خلفا با سلطان جزیک رسم ظاهری چیزی نبود وبه استقلال وی تاثیری نداشت وحتی سلطان در اواخرمی خواست به بغداد لشکرکشی نماید. چنانچه مسعود درنامه ای که به خلیفه نگاشته وبیهقی بدان اشاره کرده واضح است که مسعود گفته بوداگرمرگ پدرحایل نمی شد لشکرهای ما تا آن دیارمی رسید. فرخی دریک قصیده خود واضح به این قضیه اشاره می کند. چنانچه گوید:

بغداد و زانسو هم ترا بودی کنون گرخواستی
لیکن نگهداری همی جاه امیرالمومنین
ازبهرمیرمومنین بگذاشتی نیم ازجهان
کوهیچ کس را این توانایی که کردستی توان
صد بنده داری درتوانایی ومردی وهنر
صدره فزون ازمقتدر و زمعتصم وزمستعین
حرمت نگهداری همی حری بجای آری همی
واجب چنین بینی همی ای پیشوای پیش بین

تنهاچیزی که ازبغداد دردربارغزنه قبول می شد القابی بودکه خلیفه به سلطان وفرزندان وی می فرستاد با چتر ولوا.

یمین الدوله وامین المله از القابیست که دراوایل خلیفه به سلطان داده بود. چون قضیه تا هرتی واقع شد و خلیفه فی الجمله ازسطوت سلطان مطمئن گردید. لقب نظام الدین را برآن افزود وبعد ازفتح سومنات کهف الدوله والاسلام وی را لقب نهاد.

ودرباریان سلطان او را به این القاب نیازمند نمی دیدند. فرخی دریک قصیده این القاب را ازمقام سلطان کوچک می بیند وبه سلطان میگوید لقب توهمان محمود بس است.

مرترا بارخدا یا به لقب نیست نیاز
نام تو برتر وبهتر زلقب سه صدبار
هرکجا گویی محمود بدانند که کیست
از فراوانی کردار وبلندی آثار

به زمحمود یقینم که لقب نتوان کرد
وین سخن نزدهمه خلق عیان است وجهار
هرجهانداری کورا به لقب باشد فخر
هیچ شک نیست کزان فخر ترا باشد عار

سلطان محمود همیشه درهنگام سختی به بارگاه الهی رو می آورد وحتی درشدت جنگ چون اندک فتوری درسپاهیان خویش می دید ازاسپ فرود می آمد وسرنیاز به زمین می سود وعرض حاجت می نمود. درسومنات ودرجنگ ایلک خان این سخن به تفصیل ذکرشده است.

سلطان محمود به مشایخ وصوفیان عصرخود احترام قلبی داشت و می خواست ازانفاس پاک آنها استمدادکند و ازآن مجالس طاهره تمتع بردارد. قصه تشرف سلطان به حضورشیخ ابوالحسن خرقانی ([1]) دراکثر کتب وارد است واختلافاتی جزئی نیز دراین روایت پیداست و چون این داستان یعنی دیدار شاهنشاهی بزرگ وجهان ستان با درویش ژنده پوش گوشه گیر، حق شناس وتارک الدنیا بسیاردل انگیز است. به نقل آن می پردازیم: «گویند چون سلطان به خراسان رفت خواست که زیارت ابوالحسن خرقانی کند اما بخاطرش گذشت که من ازخانه خود به عزم زیارت نیامده ام وامسال بر عزم مصالح خراسان آمده ام به طفیل آن کاردوستان خدا را زیارت کردن شرط ادب نباشد. درآن سال ازخراسان بازگشت وبه هندوستان رفت و ازآنجا به غزنه وازغزنه احرام شیخ بسته به خراسان آمد. چون به خرقان رسید کس فرستاده به شیخ پیغام دادکه سلطان برای توازغزنین به خرقان آمده است تونیزاگر تا بارگاه به دیدار وی بازآیی دور ازمروت نخواهد بود و به رسول گفت اگرشیخ ازاین معنی اباکند این آیت را بروی بخوان «یاایهاالذین آمنوا اطیعوا الله واطیعوا الرسول واوالی الامرمنکم» رسول پیغام بگذرانید و شیخ اباکرد. رسول آیت برخواند، شیخ گفت: به محمودبگو به اطیعواالله چنان مستغرقم که از اطیعوالرسول خجالت ها دارم و به اولی الامرمنکم چه پردازم. رسول به سلطان محمودبازنمود، سلطان رقت نموده گفت برخیزیدکه این نه آن مرداست که ما گمان برده ایم. پس جامه خویش را به ایازپوشانید وتیروکمان خود برکتف او آویخت وشمشیرخود حمایلش

---

[1]. شیخ چهارسال بعد از وفات سلطان رخت ازجهان بست.

نمود وجامه ایازبرتن خود کرد وخودبجای ایازایستاده وبرای آزمون روبه صومعه شیخ نهاد. آنگاه که همه ازدرصومعه درآمدند وسلام کردند شیخ جواب داد اما برنخاست روی به سلطان کرد وبه ایاز ننگریست، محمودگفت: سلطان را برنخاستی وتعظیم ننمودی، پس این دام برای چیست ؟ شیخ گفت: دام است اما مرغش اونباشد هان پیش آی که پیشت داشته اند محمود بنشست وگفت مرا سخنی گوی از بایزید، شیخ گفت بایزید چنین گفته است هرکه مرا دید از رقم شقاوت ایمن شد. سلطان گفت: پیغمبر را قدر زیادت است یا ازبایزید پس ابوجهل و دیگر مشرکان با وصف آنکه اورا دیده اند چرا از اهل شقاوت اند؟ شیخ گفت:

ای محمود ادب نگهدار تصرف درولایت خود کن مصطفی را به چشمی که وی را باید شناخت جز اصحاب وی ندیده اند ودلیل است برای قول خدای «وتراهم ینظرون الیک وهم لایبصرون» محمود را این سخن خوش آمدوگفت مرا پندی ده گفت پرهیزگارباش، نماز بگذار، سخاوت کن وبرخلق خدای مهربان باش.

گفت دعاکن، گفت عاقبتت محمودباد وپیراهن خود را به محمود به یادگارداد.

ملاحسین واعظ کاشفی داستان ملاقات سلطان محمود را با شیخ بهاءالحق مقری ذکرنموده وگفته است: سلطان این معنی آیت را ازوی پرسید «تعزمن تشاء وتذل من تشاء» و گفت من نیزتوانم به مردم عزت دهم و خواری برسانم، شیخ گفت: عزت وذلت آنست که خداوند مانند توسلطان بزرگی را به خانقاه چون من درویشی عاجزمحتاج کردکه اینک دراین جاآمده وازمن دعامی خواهی. نظربه همین اخلاص به بزرگان اسلام سلطان برآرمگاه مبارک حضرت علی ابن موسی رضا رضی الله عنه در طوس تعمیر باشکوهی آبادنمود. ابن اثیراین مسئله را چنین می نگارد:

سلطان محمود بنای مشهد را درطوس تجدیدکرد که درآن آرامگاه علی بن موسی رضا رضی الله عنه وخلیفه هارون الرشید بود. درعهد سبکتگین آن بنا را ویران کرده بودند وطوسیان مرم را از زیارت آن بازمی داشتند. سلطان شبی حضرت علی کرم الله وجهه را به خواب دیدکه به وی میگوید: (تاکی این) سلطان دانست که اشارتست به تعمیرمشهد پس به تجدید آن عمارت پرداخت.

مسجد عروس الفلک

وازاین بابست تعمیر غزنی که سلطان با شوق مفرط وبی نظیری آن را آباد نمود. عتبی راجع به بنای مسجد عروس الفلک مشبع سخن را نده وی میگوید: چون سلطان ازدیارهند مظفر ومنصور با اموال موفور ونفایس نامحصور بازگشت وچندان برده بیاورد که نزدیک شد، مشارب ومشارع غزنه برایشان تنگ آید وماکل ومطاعم آن نواحی بدیشان.وفانکند واز اقاصی اقطار، اصناف و تجارروی به غزنه آوردند وچندان برده به اطراف خراسان وماوراءالنهر وعراق بردند که عدد ایشان برعدد حرایر و احرار زیادت شد و مردم سپیدچهره درمیان ایشان گم میگشت وسلطان را رغبت افتادکه انفال آن اغفال در وجه بری واقی و حسنهٔ باقی صرف کند و به وقت نهضت فرموده بود تا از بهرمسجد جامع به غزنه عرصه ای اختیارکنند. چه جامع قدیم بر وفق روزگارسابق وخفت مردم بنیادکرده بودند. به وقتی که غزنه از زمعات ([1]) بلاد بود و از بلاد معمور و دیارمشهور دور دست افتاده بود و چون سلطان ازاین غزوبازگشت ([2]) تقطیع و توسیع عرصهٔ جامع تعیین رفته بود وتاسیس وتربیع آن تمام گشته ودیوارهای آن بنیاد و ممهدشده، بفرمود تا در وجه اهتمام اتمام آن عمارت مال فراوان بریختند و استادان حاذق و عملهٔ چابک، ترتیب دادند و از ثقات حضرت. قهرمانی کافی ومعماری جلد برایشان گماشتند تا ازبام تا شام درکارایشان مشارفت ([3]) می کرد وصدق عمل مطالبت می نمود. چون کفهٔ آفتاب برقلهٔ افق مغرب نشستی، ترازو فراپیش گرفتی وازعهدهٔ اجرت ایشان بیرون آمدی وهمه گرانبار او اجر جزیل و ثواب جمیل به مساکن خویش رفتندی یکی منقود ازخزاین سلطان و یکی موعود ازحضرت رحمن.

وازنواحی سند وهند، درختی چند بیاوردند. در رزانت ورصانت متقارب ودرثخانت و متانت متناسب، درکمال اعتدال به غایت ودر استقامت قامت به نهایت، همانا رحم زمین آن درختها را ازبرای کاری معلوم تربیت میکرد و ازبرای روزی محتوم ترتیب میداد و ازجاهای

---

[1]. یعنی ازشهرهای کوچک وماتحت بود. (۲) غزوهٔ قنوج

[3]. بازرسی

دوردست، سنگهای مرمز فرادست آوردند، مربع و مسدس همه روشن و املس وطاقهای بقدر مدبصربرکشیدندکه تدویرآن از مقوس فلك حکایت می کرد و سدیر و خورنق را ([1]) ازحسن مبانی آن ناموس می رفت.

وآنرا به انواع الوان واسباغ چون عرصهٔ باغ بیاراستند وچون روضهٔ ربیع، پرنقش بدیع کردند. چنانکه چشم درآن خیره می گشت وعقل درآن حیران می ماند ودرتزئین آن به زخارف زرآب (آب طلا) اختصارنکردند، بلکه شفشفه های زر ا قدود بدود و اجسام اصنام و ابدان اوثان فرومی ریختند و بردرها و دیوارها می بستند وسلطان یک خانه ازبرای عبادت خویش ترتیب فرمود ودرتزئین آن اهتمام تمام بعمل آمد وازار (پیزاره) وفرش آن ازسنگ رخام فراهم آوردند وپیرامن هرمربعی ازمربعات آن خطی از زر، درکشیدند وبه لاجوردتکحیل کردند ودرپیش این خانه مقصورهٔ بودکه درمشاهد اعیاد وجمعات سه هزارغلام دروی به ادای فرایض وسنن بایستادندی هریک درمقام معلوم خویش بی مزاحمت دیگری به عبادت مشغول شدی ودرجوار این مسجد مدرسهٔ بنانهاد وآن را به نفایس کتب وغرایب تصانیف ائمه مشحون کرد. مکتوب به خطوط پاکیزه ومقید به تصحیح علماء وائمه فقها وطلبهٔ علم روی بدان نهادند وبه تحصیل وترتیل علم مشغول شدند واز اوقاف مدرسه وجوهٔ رواتب ومواجب ایشان موظف می گشت ومشاهرات (تنخواه ماهوار) ومیا ومات (خرج روزانه) رایج میرسید وازسرای عمارت تا حظیرهٔ مسجد راهی ترتیب دادندکه ازمطمح ابصار و موقف انظار، پوشیده بود وسلطان در اوقات خاجات با سکینتی تمام وطمانیتی کامل بدان راه به مسجد رفتی وهریک ازافراد امراء حظیرهٔ مفرد بنانهادند.

مذهب

سلطان مذهب اهل سنت وجماعت داشت وپابند آئین شافعی بود. مورخان برآن اندکه اول مذهب حنفی داشت. روزی دوتن ازعلما را که یکی مذهب حنفی داشت ویکی شافعی درحضورخود خواست وگفت هریک به آئین مذهب خود دو رکعت نماز بگذارد، چنان

---

[1]. نام دوعمارت مشهورکه بدان مثل زنند.

کردند. سلطان را مذهب شافعی پسند افتاد ومدت العمربه آن مذهب پابند ماند. صاحب طبقات شافعیه و قاضی بن خلکان دروفیات الاعیان این قصه را به تفصیل نگاشته اند.

فرزندان سلطان:

سلطان هفت پسرداشت:

۱- ابوسعید مسعود
۲- ابواحمدمحمد
۳- سلیمان
۴- اسمعیل
۵- نصر
۶- ابراهیم
۷- عبدالرشید.

سلطان سه دختر داشت که یکی را به منوچهر ودومی را به یغان تگین، پسرقدرخان وسومی را عنصرالمعالی داد.

محمد نسبت به همه فرزندانش به وی بیشتر شبیه بود.

قبرسلطان

سلطان را درچمن سیب زارباغ فیروزی به خاک سپردند که دومیل به شمال شهرموجوده غزنی واقع است و در روزگارما آنرا «روضه» می نامند. باغ فیروزی درتاریخ بیهقی و اشعار فرخی مکرر ذکرشده وسلطان محمود آن را دوست میداشت و درآن به نشاط می پرداخت. خاصه هنگام گل وقضیه طغرل عضدی با میریوسف و عتاب سلطان به وی نیز درهمین باغ اتفاق افتاده بود وسلطان محمود وصیت کرده بودکه او را درباغ فیروزی دفن کنند. مسعود چون به غزنه آمد و برتربت پدر رفت امرداد که رباطی درآنجا بناکنند وگفت دیگر درآنجا ترکاری کشت نکنند و مردم را منع کنندکه درآنجا به تماشا آیند. مسعودگاهی نیزدرباغ فیروزی لشکر را سان می دید وغالباً این عرض لشکردر صحرایی بود نزدیک باغ فیروزی که بیهقی دریک جا بنام صحرا یادکرده و دردیگر موارد کلمه صحرا حذف شده.

فصل چهارم

امیرجلال الدوله ابواحمد محمد

چون شهنشاه افغان وفات یافت وتن پاک اورا درچمن سیب زار باغ بخاک نهادند. امیر محمد درجوزجانان ازطرف پدرحکومت داشت و مسعود درسپاهان بود و می خواست جانب همدان و جبال لشکرکشد و ازآنجا به بغداد شود.

سپهبدان مملکت واعیان دولت، درپسران محمود به محمد ومسعود نگران بودند. مسعود مرد مبارز وفاتح و دلاور بود ومردم را بیشتر به وی اعتماد بود. محمد مردی عیاش وخوشگذران وعالم و شاعربود. ولی پدر دراواخر ولایت عهدی را به وی سپرده بود و محمد را برمسعود ترجیح می نهاد. فرخی چند جا به این مسئله اشارت می کند چنانکه گوید:

ستودهٔ پدرخویش وشمع گوهرخویش
بلندنام وسرافراز درمیان تبار
همه جهان پدرش را ستوده اند وپدر
چون من ستایش اورا همی کند تکرار

ویک مرتبه که سلطان به محمد دوات مرصع فرستاد فرخی گوید:

چرا دوات گهرداد شاه شرق به وی
دراین حدیث تامل کن ونکوبنگر
دوات را غرض آن بودکاندر وقلم است
قلم برابر تیغ است بلکه فاضل تر
قلم به منزلت لشکری بود بی مر
ملوک را گه وبیگاه پیش دشمن خویش

وحتی ازخلیفه بغداد درخواست کرده بودکه درنامه های که به غزنه می نگارد نام محمد را پیشتراز مسعود نویسد و خلیفه نیزچنین کرد. محمدنیز سعی داشت به هروسیله باشد درمیان پدر وبرادر غبارکدورتی برانگیزد وزمینه را به خویشتن مساعدگرداند. [۱]

ابونصرمشکان می گوید هنگامیکه نامه خلیفه را به آن ترتیب دربارگاه محمودی خواندند بر ما وهمه امرا وبزرگان گران آمد. چون مسعود از دربار خارج شد منکه بونصر مشکانم در عقب مسعود برفتم وگفتم تاخیرلقب مبارک درنامهٔ خلافت برما وهمه گران آمد. مسعود به شمشیردست برد وگفت السیف اَصدَق انباً من الکتب [۲] یعنی شمشیر درخبر ازنامه ها راستگوتراست.

ابونصرمیگوید تا من بازگشتم مخبران قضیه را به سلطان بازرسانیده بودند مرا بخواست و از موضوع جویاشد. ماجراگفتم، سلطان گفت مسعود راست گفته وپس ازمن سلطنت به محمد نمی گذارد. اما چه میشود تا زنده ام روزی چند محمد را به ناز وآسوده بینم. سلطان دراواخر چندان برمسعود بدگمان بودکه مراتب آزردگی خود را دراصفهان به خود او نگاشت ومحرومیت اورا ازحقوق سلطنت به مردم اعلان کرد. در زمرهٔ قضایایی که درمورد آزردگی سلطان برمسعود. بیهقی درتاریخ خویش ضبط نموده داستان ذیل است:

ازاین داستان آشکارمی گرددکه محمود تا چه اندازه محمد را برمسعود ترجیح میداد.

بیهقی می نگارد: «امیریوسف برادرسلطان محمود دودختر داشت. محمود دختربزگتر را به محمد نامزد کرد ودختر دیگر را با وجودی که بسیارکودک بود به مسعود نامزد نمود. نکاح محمد رابستند وچنان تکلفات شاهانه نمودندکه کس نظیرآن یاد نداشت. محمود خود در مراسم عروسی شرکت کرد ومحمد را بسیار بنواخت. از قضای الهی درهمان شب عروس را تب گرفت ونمازخفتن مهدها آوردند و رود غزنی پرشد از زنان محتشمان وبسیارشمع ومشعلهٔ افروخته وعروس را به کوشک شاه ببردند. بیچارهٔ جهان نادیده آراسته در زر وزیور و جواهرکمربسته فرمان یافت. چون سلطان خبرشد سخت متاثرگردید، ولی چه میتوانست، خدای

---

۱. بیهقی، ص ۱۴۶.

۲. این مصرع ازقصیدهٔ معروف ابونظام طایی میباشد. فی حده الحد بین الجد واللعب.

جهانیان کاری می کند که بندگان هرچه نیرومندتر باشند به عجزخویش بیشتراعتراف کنند. سلطان محمود دیگر روز دختر دیگر امیریوسف راکه بنام مسعود بود به محمد نامزد کرد. مسعود سخت مکدرشد وهمین دختررا محمد درسلطنت چند روزهٔ خود نکاح نمود. اما بجای آنکه مایهٔ مسرت اوگردد، سبب اندوه وی شد و عروس چند روز به شادی بسرنبردکه محمد اسیر گردید.

سلطان محمود چیزی خواسته وسرنوشت چیزی کرد. ([1])

محمد ومسعود هردوخواهان سلطنت بودند. یکی به برهان ولایت عهد پدر ودیگر به اعتماد خدماتی که به مملکت کرده بود و به قوت دل هایی که وی را به سلطنت می خواستند. اختلاف عمرکه دراین گونه موارد اغلب نزاع را خاتمه میدهد درمیان این دو برادرموجود نبود. زیرا محمد ومسعود هردو یک برابر عمرداشتند ودرسال ۴۲۱ هـ ق که سلطان درگذشته بود هر دوسی وچارساله ([2]) بودند، منتها مسعود ساعتی ازمحمد پیشتر بدنیا آمده بود.

چون سلطان درگذشت بزرگان دولت مانند یوسف سپهسالار برادرسلطان وامیرعلی قریب و حسنک وزیر وبونصرمشکان وابوالقاسم کثیرصاحب دیوان عرض وبکتغدی سالار غلامان و ابوالنجم ایاز اویماق وعلی دایه خویشاوند، بدان جهت که درامورمملکت خللی وارد نیاید و سپاهیان زودتر به غزنه آید. محمد به سرعت تمام به غزنه آمد و برسریرسلطنت جلوس نمود. امیریوسف عم خویش راکه خسرش نیزمی شد سپهسالار کلیه عساکرسلطانی و امیرعلی قریب را به وزارت برداشت. امیرمحمد گنجهای محمود را کشودن گرفت و بخشش ها کرد، تادل مردم را به نقد صیدنماید و چنانکه گردیزی می نویسد: خود به لهولعب پرداخت و به نشاط مشغول شد و هرچند امنا به وی گفتند سودنکرد.

مردم چون دیدند به مرگ محمود وطن درخطراست ودولتی با این همه پهنایی به محمد اداره نمی شود وتحمل این بارگران قدرت مسعود می خواهد، شروع به انتقاد نمودند وبرسرآن

---

[1]. بیهقی، ص ۲۹۴.

[2]. تعیین سن عمر را ازگفته های بیهقی نمودیم. اومیگوید: در۴۰۱ هـ ق که مسعودومحمد دربست بودند، ۱۴ سال عمرداشتند، ص ۱۱۷.

شدند که بخود آیند واین امرخطیررا به بازی نگیرند. خانوادهٔ سلطنتی بیشتربه این امرنگران بودند. مگرامیریوسف که وی را با محمد خصوصیت بیشتربود.حرهٔ ختلی خواهرسلطان چون ملتفت شد فوراً به مسعود نامه نوشت و به دو رکاب دار دادکه به سرعت تام به اصفهان رسانند.

متن این نامه رابیهقی درکتاب خودضبط کرده و ما دراین جا نسخت می کنیم تا تاریخ روشن ترشود

«خداوند ما سلطان محمود نماز دیگرروز پنجشنبه هفت روزمانده بود ازربیع الاخر گذشته شد رحمه الله وروزبندگان به پایان آمد و من با همه حرم به جمله گی به قلعت غزنین می باشیم وپس فردا مرگ اورا آشکارکنیم و نمازخفتن آن پادشاه را به باغ فیروزی دفن کردند. امیر داندکه ازبرادر این کار بزرگ برنیاید واین خاندان را دشمنان بسیاراند وامیرداندکه ما با عورات وخزاین به صحرا افتاده ایم، باید این کاربزودی پیش گیردکه ولی عهد پدراست و مشغول نشود بدان ولایت که گرفته است چون خبرمرگ پدرآشکارگردد کارها لونی دیگر گیرد. اصل غزنیست وآنگاه خراسان ودیگرهمه فرع است آنچه نوشتم نیکو اندیشه کند. وبه تعجیل بسیج آمدن کند تا این تخت ملك و ما ضایع نمانیم و به زودی قاصدان را بازگرداندکه همه چشم به راه دارد وهرچه این جا رود سوی اونوشته می آید.»

ازسرداران افغانستان نخست کسی که با سلطنت محمد اظهارمخالفت کرد امیر ایاز وعلی دایه بود. این ها روز روشن ازغزنه با همراهان خود راه بست پیش گرفتند امیرمحمد «سوبند هرای» هندو را فرستادکه آن هارا بازگرداند. سوبندهرای با قوت خود درحدود بست به ایاز رسید جنگ سخت درگرفت اما سالار جنگجوی ایماق که درتیراندازی آیتی بود قوت سوبندرای را شکست داد و خود سوبندرای نیز به قتل رسید و ایاز با علی دایه شادمانه روانه نیشاپورشدند.(۱)

---

۱. فرخی درقصیده خود بدین معنی اشارت کند:

به روز روشن ازغزنی برون رفت	همی زد با جهانی تا شب تار
نماز شام راچندانکه خواندند	که دشت ازکشته شدبا پشته هموار
گروهی را ازآن شیران جنگی	بکشت ومابقی را داد زنهار

بزرگان غزنی دراین وقت به محمد آشکارا گفتند که درخورسلطنت مسعود است. بهتر آنست که با برادرصلح کنی ومملکت را دچارخطرنگردانی. محمد به این سخنان گوش نداد و با لشکریان عازم قلعه تگین آباد شد ودرصدد جنگ برآمد وبه انتظارمسعود نشست.

ابن اثیرمی نویسد: «محمد روزعید فطردرتگین آباد جشن گرفت وبارعام داد. اما همین که در باریان جمع شدند تاج ازسرش بیفتاد واین را مردم به فال بدگرفتند.([1])

دراین جا خبرحرکت مسعود ازاصفهان سوی غزنی منتشرشد ومردم ازمحمد بیشتردل سرد شدند و به وی گفتند که خویشتن را خلع کند وی راضی نشد. بالاخره درشب سوم عید ۴۲۱ هـ ق مردم بروی شوریدند و اورا درقلعه تگین آباد محبوس کردند. امیرعلی یوسف وعلی دایه از پیشروان ومؤسسین این شورش بودند.

چون محمد را به تگین آباد د رحبس افگندند نامه نوشتند وآنرا بدست «منکیتراک» و بوبکر حصیری به مسعود فرستادند ودراین نامه وقایع را مبسوط شرح دادند. امیرمحمد را ا زتگین آباد به کوه «تیز» بردند و آن سردارناکام با ندما و اصحاب خود درآنجا بسرمی برد ولی درهمین حال فرمان مسعود رسید و اموالی را که محمد درجوزجانان داشت یابه کسی داده بود ازوی فهرست گرفتند و آنچه نزد خودش درحرم بود همه از وی باز ستانیدند و محمد را به قلعه مندیش بردند.

درباره قلعه مندیش وتگین آباد ازگفتاربیهقی ودیگران تفصیلاتی بدست می آید که درآخرکتاب دراین باره مکمل سخن میرانیم.

عبدالرحمن قوال میگوید:«ما تاقلعه با امیرمحمد رفتیم وبا آنکه حکم بود کسی با وی نباشد. آئین وفاداری را بجاآوردیم.» وی میگوید: چون ازجنگل «ایاز» و«گوروالشت» گذشتیم قلعه مندیش از دور پدیدارگردید. قلعهٔ دیدیم سخت بلند ونردبان و پایه ها برافراشته بی حد چنانکه رنج بسیاری رسید، تاکسی برتوانستی شد و امیرمحمد ازمهد به زیرآمد و بندداشت با کفش وکلاه ساده قبای دیبای لعل پوشیده تاوی را دیدیم که ممکن نشد تا خدمتی یا اشارتی کردن. گریستن برما افتاد کدام آب دیده دجله و فرات چنانکه رود براندند و ناصری و بغوی با

---

[1]. تاریخ الکامل، ج نهم.

ما بودند ویکی بود ازندمای این پادشاه و شعر وترانه خوش گفتی بگریست و پس بدیهه نیکوبگفت:

ای شـاه چه بود اینکه ترا پیش آمد دشمنت هـم از پیرهن خویش آمد

ازمحنت ها محنت توبس بیش آمد از مـلک پدر بهر تو مندیش آمد

ودوتن سخت قوی بازوی اوگرفتند و رفتن گرفت سخت به جهد و چند پایه که بر رفتی زمانی نیک بنشستی وبیاسودی، چون دور برفت وهنوز درچشم پدیداربود بنشست ازدور مجمزی پیداشد واز راه امیرمحمد اورا بدید ونیزنرفت تا پرسدکه مجمزبچه سبب آمده است وکسی را ازآن خویش نزد «بکتگین» حاجب فرستاد ومجمزدر رسید با نامهٔ تامه بود به خط سلطان مسعود به برادر. بکتگین حاجب آن را درساعت بربالافرستاد. امیررضی الله عنه برآن پایه نشسته بود در راه و مامی دیدیم چون نامه بخواند سجده کرد. پس برخاست وبرقلعه رفت و از چشم ناپیداشد و قوم را به جمله آنجا رسانیدند وچند خدمتگار، که فرمان بود ازمردان وحاجب بکتگین وآن قوم بازگشتند. من که عبدالرحمن فضولی ام، چنانکه زالان نیشاپور گویند«مادر مرده و ده درم وام» آن دوتن را که بازوی امیر گرفته بودند دریافتم و پرسیدم که امیرآن سجده چراکرد؟ ایشان گفتند: ترا باین حکایت چه کار، چرانخواهی آنکه شاعرگوید وآن این است:

ایعودایتها الخیام زماننا ام لاسبیل الیه بعد ذهابه

گفتم الحق روز این صولت هست اما آن را استادم تا این نکته بشنوم وبروم. گفت نامه به خط سلطان مسعود بودکه «علی حاجب که امیررا نشانده بود فرمودیم تا بنشاندند وسزای او بدست اودادند، تا هیچ بنده با خداوند خویش دلیری نکند وخواستم این شادی بدل امیر برادر رسانیده آید، که دانستم که سخت شادشود و امیرمحمد سجده ای کردخدا تعالی را و گفت تا امروز هرچه بمن رسیده بود تمام خوش گشت که آن کافرنعمت بدکار،بی وفا را فروگرفتند و مراد او درتبه بسرآمد و من نیزبا یارم برفتم.»

محمد باپسرانش تا شکست مسعود دردندانقان به حبس اندربود و به حکم برادربه چشم او میل کشیده بودند وآن بیچاره درکمال محنت واندوه بسرمی برد. مدت پادشاهی وی ازمرگ سلطان محمود تا آمدن مسعود هفت ماه بود و وقتی اورا در«ماریگله» به پادشاهی برداشتند چار ماه دیگر با دیده گان نابینا سلطنت نمودکه ما این واقعه را به تفصیل ذکرخواهیم کرد. محمد

چهل وپنج سال عمرداشت ودرسال ۴۳۲ هـ ق به شهادت رسید.[۱] شعرنیکومی گفت و شعرا نیز درثنای وی چکامه های غرا دارند. درباره سخنوری و شعر شناسی وی فرخی دریکی از قصاید خود میگوید:

پدر ازملک زمین بیشترش یافته بهر

پسرازکتب جهان بیشترش کرده زبر

سخن آموزد وازهرکه سخن کوی تراست

وین شگفتی بود ازکارجهانی بی مر

این امیرروشندل شعرا را می نواخت وحتی درامورشخصی آن ها دخالت میکرد. وقتی امیریوسف سپهسالاربرادرسلطان محمود برفرخی خشم گرفته بود وی به امیرمحمد ملتجی شد و محمد عفو اورا ازعم خواست وشفاعت نمود؛ فرخی گوید:

زبان بدگوچونانکه رسم اوست مرا

جدافگند ازآن حق شناس حرمت دان

بدین غم اندربگذاشتم سه سال تمام

چنین سه روزهمانا گذاشتن نتوان

چوپیرگشتم و نومید گشتم ازهمه خلق

امیدخویش فگندهم به دستگیرجهان

جلال دولت عالی محمد و محمود

که عون و ناصر اوباد جاودان یزدان

به نزد اوشدم وحال خویش گفتم باز

چنانکه بودنکردم زیاده ونقصان

نخست گفتم کای نام تو کنیت تو

بحظ دولت برنامه بقا عنوان

---

۱. طبقات ناصری، ص ۱۲.

چوافتادم ازمیرخویش و دولت خویش

مرا بدولت خویش ای امیربازرسان

چنانکه ازکرم او سزد مرا بنواخت

امید کرد وزبان داد وکرد کارآسان

وداستان دیگر این پادشاه بافرخی آنست که روزی محمد به شکاررفته و چندین آهو صیدکرده وفرخی چون چشم غزالان را به خون آغشته دیده سخت گریسته وقتی که این خبر را به محمد برده اند چند آهوی زیبا جدا کرده و به فرخی فرستاده است.

چوپشته پشته شد ازکشته پیش روی ملک

فراخ دشتی چون روی آئینه هموار

زچشم آهو چون چشم دوست شدهمه دشت

زشاخ آهو چون زلف تاب دادهٔ یار

مرا زچشم و سیه زلف یاریاد آمد

فرونشستم و بگریستم به زاری زار

درآرزوی دو زلف و دوچشم آهوی خویش

چوچشم شیران کردم زخون دیده کنار

زچاکران ملک چاکری بدید مرا

همی ندانم بونصربود با کشوار

برفت وگفت ملک را که فرخی بگریست

به صیدگاه توبرچشم آهوی بسیار

چوبازگشت همی بردسوی خیمهٔ خویش

زخون دیده کناری عقیق و دانهٔ نار

مگرکه آهوچشم است یاراوکه شد است

به چشم آهو برچشمهایش باران بار

ملک چنانکه ز آزادگی سزید گزید
ز آهوان چونگاری زبتکده فرخار
درازگردن و کوتاه پشت و گرد سرین
سیاه شاخ و سیه دیده و نکو دیدار
بمن فرستاد آنرا ومعنی این بود است
که شادمان شو و اندوه دل برین بگسار

فصل پنجم

شهاب الدوله سلطان مسعود

ماپیشتر گفتیم چون سلطان محمود وفات یافت، مسعود درفارس مشغول فتوحات بود، ری و اصفهان را کشوده ومیخواست سراپرده به جبال و همدان کشد وازآنجا سوی بغداد شود و مصر را مفتوح نماید و چون نامهٔ حرهٔ ختلی به وی رسید با اعیان و سپهبدان مشوره کرد همه اتفاق نمودند که به زودی جانب غزنه حرکت کنند وقلب مملکت را بدست آرند تا خللی در امور رو ندهد. سه روزمراسم تعزیت به پاداشتند و قباهای سفید پوشیدند و برمرگ شهنشاه بزرگ افغان، مسعود را تعزیت گفتند. چون مجلس تعزیت به پایان آمد سلطان خواست بوعلی پسر کاکویه را استمالت کند (این علی پسرخال مجدالدولهٔ دیلمی می باشد وچنانکه در دورهٔ محمود نگاشتیم دختر خودرا به مسعود داده بود) اما چون مسعود برسپاهان متصرف شد وی به هراس اندرافتاده خلیفهٔ بغداد را وسیله قرار داد که مسعود وی را به نیابت خویش برگزیندوخلیفه شخصاً به مسعود نامه نوشته ودربارهٔ اوشفاعت نموده بود، اما مسعود اجابت نمیکرد، چون خبر مرگ سلطان رسید مسعود به ابوعلی کاکویه مکتوب فرستاد واورا به نیابت خویش مقرر کرد. ابوعلی براین امرسخت شادشد و قبول نمود که علاوه برهدایایی که درنوروز ومهرگان تقدیم بارگاه سلطنت مینماید همه ساله دویست هزاردینار زر خالص و ده هزارطاق جامه ازآن نواحی باچندین اسپ وشتروآلات سفربه پایتخت غزنه تقدیم نماید.

سلطان در۲۵ جمادی الاخره سوی ری حرکت نمود، اهالی ری ازسلطان استقبال شایانی نمودند و شهرخویش را آئین بستند ولی سلطان دربیرون شهراقامت نمود و معتمدان خویش را فرستاد که برای تسلیت مردم، شهر را دیده به سلطان عرضه دارند.

مسعود چون دید سلطان وفات کرده وخود باعساکر خویش باید به غزنه رود مبادا در این نواحی که تازه مفتوح شده درغیاب وی حوادثی رخ دهد، با اعیان لشکرمصلحت نمود و مجلسی از سران و سرداران تشکیل داده و درآن مشکلات خویش را اظهارنمود، زیرا درمقابل از جنگ برادر اندیشه داشت ودرعقب نیزاگر اندک غفلتی میکرد بلادی را که به زحمت فتح نموده بود ازدست میداد،بالاخره بران قراردادند که سلطان یکی ازافسران خود را باپنجصد سوار در ری گذارد وکسی را به غزنه بفرستد ومحمد را نصیحت کند و خود نیز به سرعت تمام رهسپار پایتخت کشورگردد.

سلطان فردای آن اعیان ری را بازخواند ودرباری بس مجلل وباشکوه برپا وخود نطقی غرا و فصیح ایراد نمودکه بیهقی آنرا ذکر کرده وما دراین جا خلاصه آنرا ضبط میکنیم تا سیاست سلطان محمود درآن نواحی و علایق مردم آن دیار با دولت محمود واضح گردد وروشن شود که بیگانگان درعدالت و راد مردی و مروت و حسن اداره و تدبیر سلطان ما ازچه نقطه نظر نگاه میکردند و درامرای خود ازچه نقطه نظرسلطان به عیان ری گفت:

«سیرت ما تا این غایت برچه جمله است شرم مدارید و راست گوئید و محابا مکنید گفتند: زندگانی خداوند دراز باد تا ازبلا وستم دیلمان باز رسته ایم و نام این دولت بزرگ که همیشه باد برمانشسته است درخواب امن آسایش غنوده ایم وشب وروز دست به دعا می باشیم که ایزد عز ذکره سایهٔ رحمت وعدل خداوند را ازما دورنکند چه اکنون خوش میخوریم و خوش می خسپیم و برجان و مال و حرم خویش ایمنیم ودر روزگار دیلمیان چنین نبودیم. سلطان علت رفتن خود را به غزنی شرح داده گفت میرویم زیرا سلطنت خراسان، هندوستان، سند، نیمروز وخوارزم سهل نیست شما اگردرهنگام غیاب من اطاعت و فرمانبرداری کنید خوب و الاهرچه به شما رسد سزای کردار خود شماست و ازآن ها جواب قاطع خواست.

اعیان ری عرض نمودندکه سی سال است دردست دیلمیان اسیربودیم ودست ها به خدا برداشته بودیم تا هوای دیاراسلام دردل سلطان محمود افتاد و مارا از جور و فساد قرامطه برهانید و امرای مارا که مردم ضغیف وناتوان بودند وکار ازفخرالدوله وصاحب بن عباد بزنی وپسری افتاده بود ومارا اداره نمیتوانستند معزول کرد وپسرخود را دراین ولایت گماشت که نمد اسپش خشک نشد جهان می کشود ومتغلبان را می فگند و عاجزان را می نواخت واگرپدرش حضرت

سلطان محمود وفات نمیکرد حال دربغداد می بود ودرآنجا نیزآئین عدالت ومردم داری را برپا میکرد وتا سلطان درسپاهان بود باوصف آنکه دراین جایک نفرشحنه با دوصد سوار داشت کسی یارای مخالفت نداشت و بالفرض اگرکسی راه خلاف می سپرد ماهمه سلاح می برداشتیم و با عساکرسلطان متحد می شدیم و اگر سلطان محمود وفات نمی شدما در رکاب فرزند وی تامصر میرفتیم.

اعیان ری چندان به عدالت واحسان دولت محمود علاقه داشتندکه درچنین موقع نازک یعنی درحالیکه سلطان وفات یافته ومسعود با عساکر خود آنجارا میگذارد چنانکه دیدیم از اظهار وفاداری واطاعت مضایقه نکردند حتی گفتند اگرمسعود دراین جا تازیانه ای بگذارد ما اطاعت میکنیم.

مسعود به اعیان ری خلعت داده وازوفا واطاعت آنها اظهار خوشنودی نمود وحسن سلیمان را که ازجبال هرات بود با پنجصد سوار به شحنه گی ری بگذاشت و به اوتوصیه نمودکه با مردم عدالت ومروت نماید.

سیدعبدالعزیزعلوی را از ری به غزنه روان کرد وبه محمد نامه نوشت واورا به اتفاق و صلح دعوت نمود مسعود در ری بودکه نامهٔ خلیفهٔ بغداد رسید خلیفه دراین نامه برمرگ سلطان محمود اظهارهمدردی نموده و مسعودرا برتخت پدرتهنیت گفته بود و نوشته بودکه سفیرما متعاقباً بانامه های مفصل میرسد.

سلطان مسعود در۱۷ رجب از ری حرکت کرده به دامغان وازآنجا به نیشاپورآمد، در راه نامهٔ سلطان محمود به وی رسید که مسعود را ازفتح ری تهنیت گفته بود اما نامه های دیگر پنهان از وی به سران سپاه وپسرکاکونوشته بودکه مسعود عاق است. مسعود نامه هارا پاره کرد و درکاریز افگند بوسهل زوزنی نیزازغزنه گریخته در دامغان به سلطان مسعود پیوست و مؤقتاً به نیابت وزارت برقرارگردید.

اسفتگین سپهسالار غازی که سالار عساکرخراسان بود دربیهق به استقبال آمد وسلطان عساکر خراسان را سان دید ودر دهم شعبان به نیشاپور وارد شد و از استقبال باشکوه ومجللی که اهالی نموده بودند اظهار خرسندی فرمود و به عدل وبازپرس مظلومان و بیچارگان به شخص خویش پرداخت وبه وساطت قاضی صاعد حکم دادکه موقوفات آل میکال راک-

خانوادهٔ علم و فضیلت بودند و ازطرف عمال حسنک وزیرضبط شده بود مسترد دارند هنوزسلطان درنیشاپور بود که یکی ازبقایای آل بویه موقع را مغتنم دانسته لشکری فراهم نمود و به ری حمله آورد اهالی ری که به عدالت وسلطنت محمودی علاقه مندی زیاد داشتند نزد حسن سلیمان جمع شدند سلاح برداشتند و برشورشیان پیغام کردند که پادشاه ماسلطان مسعود پسر محمود است هرکه بدون فرمان وی دراین مملکت قدم گذارد به شمشیر وژوبین جواب دهیم شورشیان حمله آوردند وحسن سلیمان که ازسرداران جنگجوی هرات ودر رکاب محمود ومسعود آداب حرب وپردلی را آموخته بود به دستیاری مردم ری شورشیان را شکست فاحش داد هشت هزار وهشت صد تن ازشورشیان کشته ویکهزار ودوصدتن اسیر گردید.

چون این خبربه مسعود رسید حسن سلیمان واعیان ری را به فرامین وخلاع سرفراز گردانید. دراین حال سفیربغداد با نامه های خلیفه به نیشاپور آمد سلطان امرداد مردم ازنمایندهٔ بغداد بدرستی استقبال کنند. بیهقی شرح این استقبال را به تفصیل نگاشته ومی گوید: روزاول که رسول دار(رئیس پذیرائی) وی را درشهرآورد ازطرف سلطان بیست هزار درم سیم بهای گرمابه به او دادند چنانکه متحیرشد وبی اختیاربه دعای دولت مسعود پرداخت. سه روز مسعود نمایندهٔ خلیفه را بارنداد روزسوم نماینده به حضور وی مشرف شد و نامهٔ خلیفه را باتحایف و طرایفی که ازبغداد آورده بود تقدیم کرد القابی که ازدربار خلافت برمسعود مقرر داشته بودند این است:

«ناصردین الله، حافظ عبادالله، المنتقم من اعداء الله، ظهیرخلیفة الله، امیرالمومنین» نامهٔ بغداد را که بیهقی خلاصه کرده این است: امیرالمومنین ممالکی که پدرت داشت یمین الدوله وامین المله، نظام الدین، کهف الاسلام و المسلمین، ولی امیرالمومنین بتومفوض کرد وآنچه توگرفته یی ری وجبال وسپاهان وطارم ودیگر نواحی وآنچه پس از این گیری ازممالک مشرق ومغرب ترا باشد وبرتو بدارد.

سلطان مسعود در۱۵ رمضان ازنیشاپور حرکت کرد و۲۸ رمضان به دارالنصرت هرات وارد گردید ودر(کوشک مبارک) که ازعمارات عظیم هرات بود برای تشریفات عید نشست در دهم شوال «منکتراک» برادر حاجب علی قریب با دانشمند حصیری ندیم آمدند ومعروضهٔ مامورین سلطنتی را از تگین آباد به محضر سلطنت تقدیم کردند. سلطان آنها را نوازش فرمود و

جواب عرایضی را که آورده بودند به تگین آباد فرستاد و امر داد عساکر به هرات بیایند و حسنک وزیر را به سعایت بوسهل زوزنی ونقاری که خود مسعود ازوی داشت محبوساً به هرات طلب کرد وبونصرمشکان را خواست تا کاردیوان رسالت را انجام دهد وبه وزیرمحمد حاجب علی خویشاوند امرداد که چون عساکرغزنه را به هرات می فرستد خود باعساکر هند عازم هرات شود حبس حسنک ووزارت موقتی بوسهل برخواجه بزرگ وحتی برهمه بزرگان عصر محمود که در تگین آباد بودند گران تمام شد ودانستند مسعودکه به سخن ارباب غرض اهمیت میدهد وبه ویژه بوسهل که فطرتاً ساعی و نمام مردم محتال ودو رویست و سخنان وی درمسعود بی تأثیرنیست مسعود را بر بزرگان دورهٔ محمودی بدگمان میسازد وتخم نفاق را در میان سران وسپهبدان می کارد. حتی حاجب علی درتگین آباد به رئیس دیوان رسالت گفته بود که اگر مردم مرا به عیب منسوب نکنند ونگویند سلطان محمود جهان را گرفت اما ادارهٔ خویشاوندان ونزدیکان وخدمتگاران خودرا نتوانست من با این لشکرگران که تحت فرمان من است راه سیستان گیرم وکرمان واهواز را تادر بغداد با این لشکربه ضبط خویش درآورم و ابونصرمشکان نیزدراندیشه بود و این امر را پیش گوئی میکرد.

عساکربه هرات به سلطان پیوستند یوسف سپهسالار والتونتاش خوارزم شاه وبونصرمشکان نیزدراین جمله بود. سپاهیان چون مسعود را دوست داشتند وفتوحات ودلیری وی دل آنها را تسخیرکرده بود از رسیدن به رکاب اونهایت خوش بودند. سلطان حاجب علی قریب وبرادرش را محبوس کرد وتمام اموال وسامان او را ضبط نمود و خودش را درقلعهٔ کرک هرات فرستاد تا همان جا بمرد وعلت حبس اوغالباً علایقی بود که وی درعهد سلطان محمود بامحمد داشت واینکه به محمد درجوزجانان نوشت تا آمده غزنی را متصرف شود وبا وجود اینکه درخلع محمد سعی کرد وکوشید به تلافی مافات پردازد مسعود عذر او را نپذیرفت وساعیان دربار اورا وزیرامیرنشان معرفی کرده بودند.

حبس حاجب بزرگ همه وخاصه التونتاش را سخت متأثر نمود واورا بران وادار کرد که به هرصورت باشد بزودی به خوارزم رود وبه وظیفهٔ خویش اقدام نماید. ازگفته های بیهقی برمی آید که التونتاش برای فاتحه سلطان وولی نعمت محبوب خود محمود از خوارزم به غزنی آمده بود.

چون چند روزگذشت سلطان ابونصر را به دیوان رسالت مقررکرد وبا وجودی که سهل زوزنی دربارهٔ آن دبیر دانشمند سعایت نمود سلطان نشنید. مسعود وقتی که ازنیشاپور سوی هرات می آمد ازبیم اینکه مبادا عسکرغزنه به طرف داری محمد جنگ کنند نگران بود وازاین جهت ترکمانان را که محمود به هزار زحمت جانب بلخان کوه شکست داده بود دوباره استمالت کرده وازآنها مدد خواسته بودکه درجنگ محمد با وی همدست شوند ترکمانان نیزکه این روز را به دعا میخواستند چندین هزارسوار درهرات به خدمت مسعود پیوستند واین نیز یکی ازخطاهای سیاسی بود که مسعود کرد ودرهمان وقت پشیمان شد وآنها را با یکی از افسران جنگی خود به فتح مکران فرستاد.

ودرهمین آوان عضدالدوله یوسف را که عم وی بود ازهرات به بست و قصدار فرستاد و بهانه نمود که یوسف قوة الظهر عساکر میباشد که به مکران رفته اند اما درنهان چند نفر را بر وی گماشت که احوال اورا مراقبت داشته باشند ونگذارند که یوسف جائی حرکت کند.

چون مسعود ازکار وزیروعم فارغ شد دونامه یکی بقدرخان ویکی به خلیفه نوشت نامه قدرخان را بدست یکی از رکاب داران به قدرخان ونامه دیگر را بدست یکی ازفقها به حیث نمایندهٔ نیم رسمی به بغداد فرستاد.

بیهقی نامه قدرخان را درتاریخ خود ضبط کرده اما مکتوب خلیفه را نه نگاشته مسعود پانزدهم ذی القعده ۴۲۱ ق ق از راه بادغیس وگنج روستای سراپرده سوی بلخ کشید التونتاش نیز دراین سفر با وی بود اما میترسید که مبادا مسعود دربارهٔ وی کاری کندکه در بارهٔ علی قریب ویوسف سپهسالار به عمل آمد.

مسعود چون به فاریاب رسید التونتاش را خلعت داد ودرظاهر باوی مرحمت نمود و رخصت دادکه بعدازملاقات ثانی به خوارزم رود اما چنانکه بخود التونتاش نیزظاهر گردید و بعدها سلطان خود به ابونصرمشکان اعتراف کرد به سعایت نمامان دربار ومخصوصاً زوزنی و عبدوس قصد گرفتن اورا نمود ولی چون التونتاش مردی با نام وغازی وجنگجوبود دردل مردم نفوذ و استیلای عظیم داشت. ازقضیه خبرشد وبدون آنکه به ملاقات دوم سلطان معطل شود شبانه با عساکر خاصهٔ خویش راه خوارزم گرفت سلطان چون خبرشد عبدوس را فرستادکه به هررنگ باشد اورا بازگرداند ولی التونتاش فریب نخورد وبه عبدوس مرحمت زیاد کرد

وچارفرسنگ اورا باخود برد به این بهانه که با وی حکایتی دارد تا راه دورتر شد آنگاه به سلطان پیغام دادکه چون بمن ازخوارزم اطلاع رسیده بودکه مردم آنجا بنای شورش گذاشته اند مصلحت درآن دیدم که معطل نشوم اگرسلطان خدمتی دارد، کتباً به من امردهد که انجام شود وخود به سرعت روان شد چون عبدوس واپس آمد سلطان برکدورت آن سپهسالار بزرگ غمگین شد وبه نامه وفرمان وی را استمالت نمود وچنان وانمود کردکه این امر دراثر سعایت درباریان به عمل آمده وسلطان اورا به منزلت عم خود میداند.

رسیدن مسعود به بلخ

سلطان عیدقربان را درشبرغان گذرانید وروز ۲ شنبه ۸ ذی الحجه ۴۲۱ ق ق درقبهٔ الاسلام بلخ رسید ودرکوشک درعبدالاعلی فرود آمد. ساکنان بلخ ورود سلطان بزرگ وطن را به شادی وگرمجوشی استقبال نمودند ومهد باختر باردیگربه شکوه و جلال فرزند شهنشاه عظیم الشان غزنه فرجوانی گرفت.

خواجه بزرگ حسن میمندی که سلطان اورا بخشیده از زندان کشمیر خواسته بود دربلخ به خدمت سلطان پیوست وبعد ازآنکه سلطان به وی اصرار نمود در۲۸ صفر ۴۲۲ ق ق به امر و زارت برقرارگردید وبوسهل حمدوی راکه از وزارت معزول بود به ریاست اشراف یعنی به ریاست ضبط اخبار واحوال مملکت مقرر کرد و درهمین سال حسنک میکال را دربلخ بردار کردند. بوسهل زوزنی درمرگ آن وزیر دانشمند استخفاف هاکرد وخواجه بزرگ حسن میمندی آب درچشم کرد و همه بزرگان وخوردان متأثر شدند چنانکه ماشرح حال اورا مفصل بنگاریم. اریارق که به تدبیر خواجه بزرگ حسن میمندی به بلخ آمده بود سلطان برای اینکه عساکر انقلابی برپا نکنند در اول با اوبه مدار ومرحمت پیش آمد درآخر در روز۴ شنبه ۱۹ ربیع الاول ۴۲۲ ق ق به تدبیر دربندش کشیدند وبه زندان محبوس کردند واموال اورا غارت نمودند[۱] تا درآنجا مرد.

---

[۱]. بیهقی، صفحه ۲۷۰.

وهم چنین حاجب غازی اسفتگین سپهسالار راکه درعهد سلطان ماضی ودورهٔ خود مسعود درنیشاپور خدمت هاکرده بود ازسلطان بدگمان ساختند ووی شب دوشنبه نهم ماه ربیع الاول ازبلخ به خفیه خارج شد وازآمو عبورکرد چون درآن طرف دیا رسید باخود گفت که سخت خطا کردم که درقلمرو بیگانگان ودشمنان ولی نعمت خود یعنی درخاک ترکان آمدم و ازآنجا عودت کرده ازآمو عبورنمود که جانب خراسان شود اماهمین که به کالف رسید صبح دمیده بود عبدوس با عساکر سلطان سر راه براو گرفتند واورا بعدازیک جنگ مختصراسیر نموده به بلخ آوردند ودراثر این قضای سوء مسعود اورا به قلعت گردیز فرستاد تا درآنجا جان سپرد ([1]) این مرد یکی ازرجال جنگجو وصالح ومبارز بود در ربیع الاول سال ۴۲۲ قـ ق قاضی بو طاهرتبانی و بوبکرحصیری را نزد قدرخان فرستاد تادختر اوراکه درعهد محمودنامزد شده بود خواستگاری کنند. ونامه ای نیزبه قدرخان نوشت ودونامه بنام این دوسفیربه صورت اعتماد نامه نگاشت. بیهقی اصل مکاتبه واعتماد نامه هارا درکتاب خود ثبت نموده.

ودر ربیع الثانی این سال مکران فتح شد وعیسی مکرانی که دعوی تمرد نموده بود و برادرش ابوالعسکر ازجور وی به محمود پناه آورده بود بدست عساکرمسعود کشته شد و ابوالعسکر دوباره به حکومت مکران برقرارگردید. سلطان ازبلخ به راه غوربند به پروان و ازآنجا به بلق آمد ودربلق امیریوسف عم خود را که ازبست به استقبال آمده بود محبوس نمود. داستان امیریوسف سپهسالار بسیارغم انگیزاست. زیرا آخرعمر این شهزاده بدبخت درکمال بیچارگی سپری شد وازآن همه نازوتنعم که درعهد پدر وبرادر داشت یکباره به حضیض بدبختی فروافتاده ودردست نوائب روزگار زبون گردید.

یوسف سرداری بود خوش محضر وآرام هیچگاه درپی فسادنمی گشت وازفتنه می گریخت. درزمان سلطنت محمود همین که ازوظایف رسمی فارغ میگشت به نشاط وتفریح مشغول می شد. سلطان نیزباوی مهربانی ولطف داشت ونظربه وصیت پدرکه درباره او کرده بود ونظربه شخصیت خود یوسف اورا گرامی میداشت.

---

[1]. بیهقی ص ۲۷۲.

چنانکه بیهقی گوید: سلطان محمود را غلامی بود بس زیبا وملیح که ازمیان هزار غلام مانند او کسی دردیدار ورنگ وظرافت ولیاقت نبود. این غلام طغرل عضدی نام داشت وبعد از ایاز، درخاصان درگاه شامل بود. روزی سلطان محمود درباغ فیروزی مجلس نشاط داشت و چندان گل صد برگ ریخته بودندکه آنرا حد واندازه نبود. این ماهرویان، دوگان دوگان می آمدند. طغرل نیزآمد خودش قبای لعل وهمکارش قبای فیروزه یی پوشیده بود. امیریوسف چشمش بروی ماند وعاشق شد وهرچند کوشید وخویشتن را فراهم کرد چشم ازوی برداشته نتوانست. سلطان دزدیده می نگریست وتغافل میکرد. چون ساعتی بگذشت، گفت ای برادر، تو از پدرکودک ماندی و پدر ما درهنگام مرگ بواسطه عبدالله دبیردرباره تو وصیت کرده بمن پیغام داده بود (که مقرر است که محمود ملک غزنی نگه میداردکه اسمعیل مردآن نیست. محمود را از زبان من بگوی که مرا دل به یوسف مشغول است باید اورا بخوی خویش برآری و چون فرزندان خویش عزیزداری) من تا این زمان بتواحسان ها کرده ام و پنداشتم با ادب برآمده یی ولی درمجلس ما به غلامان مامی نگیری اگر حرمت روان پدرنمی بود، تراسخت مالش میدادم ولی ترا عفوکردیم وآن غلام را درهمان روز به یوسف بخشید.

امیریوسف ازآن بعد طغرل را چون فرزند خویش عزیز ومکرم میداشت. چون سلطان مسعود او را به قصدارفرستاد همین طغرل سعایت اورا به مسعود می کرد ودرخفیه اخباراو را به مسعود می فرستاد. و ازخود افتراها مینمود. امیریوسف همیشه ازقصدار انار وترنج ونیشکرمی فرستاد وسلطان هم درظاهرمکاتبات لطف آمیز به اومی فرستاد و الا میرالجلیل العم، وی را خطاب مینمود. چون یوسف شنیدکه مسعود ازپروان روی به غزنه دارد با پسرش سلیمان واین طغرل کافرنعمت وپنجاه غلام جریده به استقبال آمد ومسعود پاسی ازشب گذشته ازستاج[1] به بلق آمد و سراپرده سلطنت را دربلق افراشته بودند.

مسعود درعماری برماده پیل سوار بود ومشعلها افروخته بودند وحدیث کنان می راندند. از دور مشعلی پدیدارشدکه ازجانب غزنی می آمد، معلوم شد که امیریوسف بود. بیچاره بیامد و

---

[1]. ستاج درنزدیک سجاوند شهری بودکوچک درلوگرد و بلق هم درلوگرد بود. بلقینی بدان منسوب است وممکن است همین برکی وبرک بجای آن کلمهٔ مانده باشد. (حدودالعالم)

زمین بوسه داد وسلطان باوی مهربانی ها نمود وچون به قرارگاه رسیدند، یوسف را به نیم ترک نشاندند وخوان آوردند، وی منتظرحادثه بود و نان نخورد بعد ازآن عبدوس آمد و پیام های سلطان را آورد و ملامتی های اورا شمرد. هنگام پیشین سه منصب دار وپانصد سوار وسه صد پیاده هندوآمدند.

بیهقی میگوید: «ازدور دیدم که یوسف برپای خاست وهنوز با کلاه وموزه وکمربود پسرش را درآغوش گرفت وبگریست وکمربازکرد وبینداخت و عبدوس را گفت این کودک را بخدا (ج) و بتو سپردم وطغرل را گفت شاد باش ای کافرنعمت که ترا چون فرزند عزیز داشتم و بمن این خیانت کردی ویوسف براسب نشست و او را به قلعه سجاوند بردند ودرسال ۴۲۳ ق ق در زندان وفات نمود. چندی برنیامدکه طغرل نیز پریشان گشت ودرجوانی بمرد وسزای خود را دید، سلطان مسعود ازبلق به راه شجگاو به غزنه آمد وروز پنجشنبه ۸ جمادی الاخر به تختگاه پدر فرود آمد. مردم شهر خود را چراغان کرده بودند وبه استقبال سلطانی که درانتظارآن بودند با گرمی وصمیمیت تمام برآمده و پیروبرنا، مرد وزن جوشیده بودند و خوازه ها بسته و چندان هدیه ونثار آورده بودندکه احصاء نتوان کرد و به کشک معمور فرود آمد و مهمان حرهٔ ختلی عمهٔ خود شد، شعراء قصاید تهنیت انشادکردندکه به حقیقت مسعود دراین روز به تخت ملک نشسته بود.([1])

مسعود فردای آن روز به باغ فیروزی رفت وتربت پدر را زیارت نمود وبگریست وخدام آستانه سلطان مرحوم را بیست هزار درم بخشید وحاکم لشکر نصربن خلف را گفت مردم انبوه، گرد باید کرد تا به زودی رباطی که سلطان فرموده تعمیرشود واوقاف آن بدرستی به تعمیرراه ها و رباط ها صرف شود. وگفت چون سلطان محمود این باغ را دوست داشت ووصیت کرده بود که او را اینجا بنهند. برای حرمت بزرگ او این بقعه برخود حرام کردیم وجز به زیارت باز

---

[1]. بیهقی، ص ۲۹۴ و۲۹۸، زین الاخبار، ص ۹۸.

نیاییم. حاضران دعاکردند وازآنجا راه صحرا گرفت وبه «افغان ثخالی» رفت وده هزار درم به تربت سبکتگین صدقه داد. ([1])

وروز سه شنبه ۲۰ جمادی الاخر به باغ محمودی رفت وامرداد تا دیوان ها آنجا بکشند وکارها برقرارشد وانتظامی درامور واقع گردید ومردمان آرام شدند ودرسایهٔ جهان بانی خلف الصدق سلطان فقید وسالارملی وقاید محبوب خود با اطمینان خاطر به سرمی بردند. اما دیری نگذشت که دسیسه کاران غرض آلود دربار کار را واژونه کردند ومیانه سلطان بزرگ ورعایای وفادار اورا برهم زدند وبنیادی را که بردل ها وآرزوهای مردم قرار داشت متزلزل کردند. خواجه بزرگ ودیگرخیراندیشان وپروردگان نعمت این دودمان با حشمت چندانکه مانع شدند مفید واقع نشد وکار بدانجا کشید که سلطان دراثر پیشنهاد بوسهل زوزنی وامثال او امرداد تا هرچه در روزگار امیرمحمد به مهتران وکهتران داده بودند بازستانند وبیست گانی عساکر را تاپایان سال ندهندکه درخزانه ثروتی اندوخته شود. فرمان سلطان انجام شد اما خوف وهراسی دردل ها تولید نمود وروی مردم را ازسلطان بگردانید. و در روز شنبه نهم رجب سیل سختی برخاست وپل غزنی راکه در حدود افغان ثخالی وازبناهای استوار ونفیس غزنی بود خراب کرد وتاحدودی بازارصرافان رسید وخسارات مدهش به مردم وارد نمود. بیهقی داستان آمدن این سیل را سخت نیکونوشته وچون این داستان حاوی مطالب سودمندی دربارهٔ شهرغزنی وآبادانی است آن را دراین جا نقل می نماییم:

«روزشنبه نهم ماه رجب ۴۲۲ ﻫ.ق میان دونماز بارانکی خردخرد می بارید چنانکه زمین تر گونه میکرد وگروهی ازگله داران درمیان رود غزنین فرود آمده بودند وگاوان به آنجا بداشته هرچند گفتند ازآنجا برخیزید که محال بود برگذرسیل بودن فرمان نمی بردند تا باران قوی تر شد کاهل وار برخاستند وخویشتن را به پای آن دیوارها افگندند که به محلت دیه آهنگران پیوسته است ونهفتی جستند وبران جانب رودکه سوی افغان ثخال است بسیار استرسلطانی بسته

---

[1]. کلمه حالی را با رسم الخط اصلی آن تنها مرحوم ادیب نیشاپوری درکتاب بیهقی ضبط نموده واین کلمه به معنی یادگار و شعار افغانست. بابر وابوالفضل ازآن شرح داده اند. آقای نفیسی که آن را معنی شالی زار گمان برده مورد ندارد زیرا اصلاً درهوای غزنی برنج نمی شود.

بودند درمیان آن درختان تا دیوارهای آسیا وآخرها کشیده وخرپشته زده وایمن نشسته... واین پل بامیان درآن روزگار براین جمله نبود پلی قوی به ستونهای قوی برداشته پاسی ازشب گذشته سیل رسید وآب ازفراز رودخانه آهنگ بالاداد ودربازارها افتاد چنانکه به صرافان رسید وبسیار زیان کرد و بازارها همه ناچیزشد وآب تازیر قلعت آمد چنانکه درقدیم بود پیش ازروزگار یعقوب لیث که این شارستان قلعه غزنین عمرو برادر یعقوب آبادان کرد و این حال ها و استاد محمود وراق سخت نیکو شرح داده است.

فرخی درآمدن مسعود ازصفاهان و ری به غزنی واشغال تخت پدراشعار شیوا دارد و آرزوی مردم رابه آمدن مسعود ازاصفهان به غزنی شرح میدهد وغزنی را خانه شیران میداند و جز مسعود وآل ناصردیگری را شایسته پادشاهی دراین شهر نمی شناسد!

کی بود کان خسرو فیروز بخت آید زراه
بخت ودولت دریسار وفتح ونصرت دریمین
زآرزوی روی اودلهای مابرخاسته است
چندخواهی داشتن دلهای مارا این چنین
عزم کی دارد که غزنی را بیاراید بر وی
رای کی دارد که برصدر پدرگردد مکین
دارملک خویش را ضایع چرا باید گذاشت
مرسپاهان را چرا کرده است برغزنی گزین
لشکری دارد گران وکشوری دارد بزرگ
بلکه ازدریای روم او را است تا دریای چین
هرکه غزنین دیده باشد درصفاهان چون بود
هرکه تازه میده بیند چون خورد نان جوین
ازحبش تا کاشغر و زکاشغر تا اندلس
هرکجا گویی ملک مسعود گویند آفرین
این جهان محمود را بود وکنون مسعود راست
نیست با اوخسروان را هیچ گفتار اندرین

خانه محمود را مسعود زیبد کدخدای

کدخدای خانهٔ شیرعرین زیبد عرین

وبوحنیفه اسکافی غزنوی که ازشعرای بزرگ وصریح اللهجه وحقگوی روزگار بود وبیهقی اورا بسیارستوده ویقیناً ستایش وی نیز دراثر همین حق گویی اوبوده است. چکامهٔ غرای دراین مورد سروده است که چندبیت آن را دراینجا نقل می کنیم:

به شهرغزنین ازمرد وزن نبود دوتن

که یک زمان بود ازخمرشوق اوهشیار

نهاده مردم غزنین دو چشم وگوش به راه

زبهردیدن آن چهرهٔ چوگل بیهار

دراین تفکربودند کافتاب ملوک

شعاع طلعت کرد ازسپهرمهد اظهار

بدارملک درآمد بسان جد و پدر

بکام خویش رسیدهٔ زشکر کُرده شعار

نیاید آسان از هرکسی جهانبانی

اگرچه مرد بود چرب دست وزیرک سار

تو اوستاد نیابی به از پدر زفلک

پدر چه کرد همان پیشه کن به لیل ونهار

به دادکوش و به شب خسپ ایمن از هربد

که مرد بیداد ازبیم بد بود بیدار

زیک پدر دو پسرنیک و بدعجیب نه بود

که ازدرختی پیداشده است منبر ودار

بمالش پدرانست بالش پسران

بسربریدن شمع است سرفرازی نار

ودراوایل رمضان، سلطان روزی چند به شکارجانب «ژه» رفت ونخجیر فراوان آورد.(۱)

امر وزارت

آنچه دراین سال هنگام اقامت بلخ روی داد و مختصر اشارتی بدان کردیم مسئله تفویض وزارت بود به خواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی، این خواجه که به حکم سلطان محمود در هندوستان محبوس بود به امرسلطان مسعود ازحبس رها و به بارگاه خواسته شده بود. دربلخ به حضورسلطان رسید و سلطان به وی پیغام دادکه هرطورهست وزارت را قبول کند، حتی به وی گفت که خواجه را به جای پدر است. خواجه ابا می ورزید ومی گفت: من عهد نموده ام و سوگند های غلیظ خورده ام که دیگردراموررسیاست مداخله نکنم و پیرشده ام سلطان عذر او را نپذیرفت وسرانجام به توسط ابونصرمشکان وبوسهل زوزنی خواجه را مجبور کردند وامر وزارت بروی مسلم شد وشرایط وی را سلطان قبول کرد و دراین باره سوگند خورد ودرقبول آن شرایط امضاء کرد. درروز نهم صفر خواجه به بارگاه رفت وخلعت وزارت را پوشید. بیهقی شرح این خلعت را چنین می نگارد:

«من ایستاده بودم ونظاره میکردم قبای سقلاطون بغدادی بود، سپیدی سپید، سخت خردنقش پیدا وعمامهٔ قصب بزرگ اما بغایت باریک وبلند وطرازی سخت باریک وزنجیرهٔ بزرگ وکمری ازهزارمثقال پیروزه ها درنشانده.... پس ازآن خواجه را به حضور سلطان بردند، سلطان گفت خواجه را مبارک باد، خواجه بر پای خاست وزمین بوسه داد وپیش سلطان رفت و عقدی ازگوهر به سلطان تقدیم کرد که گویند ده هزاردینار قیمت آن بود. سلطان انگشتر فیروزه به خواجه دادکه نام سلطان برآن نَوشته بود وگفت این انگشترملک ماست وبتو دادیم تا مقررگردد که پس ازفرمان ما مثال های تونافذ است.

ودو روز بعد خواجه به دیوان وزارت نشست وهنگامی که بکارشروع میکرد، برمصلای دیبای سبز دورکعت نمازخواند وبرون ازصدرنشست، دوات ودسته کاغذ ویک جعبه سبک که

---

۱. معلوم است ژه نام شکارگاهی بوده نزدیک غزنه وآهوی فراوان داشته. بیهقی چند جا ازآن نام برده معلومم نشد که کجاست؟

برای وزیران می برند بحضور خواجه آوردند. اولین چیزی که نوشت به عربی بود وترجمه آن این است« بسم الله الرحمن الرحیم ستایش به پروردگار جهانیان ودرود برپیغمبربرگزیده و اصحاب وی خدا مرابسنده است و نکو وکیل است. خدایا بمن یاری ده درآنچه دوست داری و رضای تست، برحمت خود ای مهربانتر ازهمه مهربانان، برای شکران نعمت خدا به فقراء و مساکین ده هزار درم وده هزارنان وده هزار زراع کرباس داده شود. بعد ازاین نوشته بکارآغازکرد وهیبتی در دل ها مستولی شد.

مسعود ونیات وی درفارس وهند

مسعودکه دربارهٔ عراق و ری اندیشه مند می بود با خواجه بزرگ ودیگر اعیان سلطنت مشورت کرد تا کارآن حدود انتظام یابد. خواجه بزرگ علی دایه وایاز را به سالاری عراق انتخاب نمود وگفت علی دایه مردی محتشم وکاریست ودرغیاب سلطان خدمت ها کرده وایاز نیز سالاری نیک است ودرهمه کارها با امیرماضی بوده؛ سلطان پیشنهادخواجه بزرگ را رد کرد. چنان وانمود که علی دایه را شغل مهم ترمی فرماید ودر باره ایازگفت وی بس به ناز و عزیز برآمده است هرچند عطسه پدرماست، چون از سرای دور نبوده مدتی تجربت شود. آنگاه آنچه باید فرمود بفرماییم وبه سالاری عراق «تاش فراش» را برگزید بدین شرط که سه ماه به نیشاپور باشد وآنگاه بسوی ری رود ووی را به خفیه هدایت دادکه درنیشاپور چون سالاران ترکمان نزد اوآیند وی دربرافگندن آنها بکوشد چندانکه خواجه بزرگ این امر را دور از سیاست شمرد وگفت هنوز موقع آن نرسیده. سلطان نپذیرفت وامر داد تا تاش فراش اوامر اورا انجام دهد وهمین مسئله بودکه درآینده موجب اجحاف سلطان مسعود گردید. تاش فراش کمر زر وکلاه دوشاخ و استام از هزارمثقال و بیست غلام وصدهزار درم وشش پیل نرو سه ماده به خلعت یافته عازم نیشاپورشد.

ودراین هنگام موضوع سالاری هند روی کارآمد، سلطان مسعود«احمدبن ینالتگین» را به سالاری هند برگزید این احمد درعصرمحمود خازن سلطنتی ودرهمه سفرها برکاب سلطان می بود وسلطان را بروی نظرمرحمت بود. در روزیکشنبه دوم شعبان این سال احمد ینالتگین را خلعت سالاری پوشانیدند وکمر زر هزارگانی با کلاه دوشاخ هزارگانی به وی عنایت کردند و

چند تن ازاعیان دیلمیان وبونصر بامیانی وبرادر زعیم بلخ وغیرهم را که سلطان نمی خواست در غزنه باشند نیز بنام خدمت با وی همراه نمودند و سلطان دردشت شاه بهار سان دیده سالارهند را مرخص کرد. ورمضان این سال را دردارالملک غزنه بسربرده دراین ماه از زندانیان بازپرس نموده وامرداد تا هزار هزار درم ازخزانه اطلاق کنند وبه مستحقان ودرویشان پایتخت و نواحی آن رسانند. یک بارهم به شکارجانب خروار وخارمرغ رفت وشکار فراوان نموده بازآمد.[۱]

وعید را با حشمتی وجلالی بغزنه گذرانید که نظیرآن کمتریاددهند ودراین روز امیر در سخن پروری و فضلیت دوستی به شیوهٔ پدرکار کرد و تنها به زینبی علوی پنجاه هزار درم و به ملک الشعرای دربار، عنصری هزار دیناربخشود. دو روز ازعید گذشته سلطان دردشت شاه بهار از رعایا و عساکرخود بازدید نمود و خود بر مهد پیل نشسته به دشت آمد با تکلفی سخت عظیم ازپیلان و جنبتیان مرصع به جواهر سلطان در سایهٔ چتری که برافراخته بودند؛ توقف نمود. خواجه احمد و خواجه بونصر درنزدیک پیل بودند وسخن متظلمان می شنودند وبعرض سلطان میرسانیدند وبازمیگردانیدند.

دراین روزها سلطان را ارادهٔ غزو هند دامنگیرخیال شد، ولی خواجه بزرگ مانع آمد و مصلحت درآن دیدکه سلطان زمستان را به بلخ بگذراند زیرا ازیک طرف مسئله فرستادگان وی که نزد قدرخان رفته اند یک طرفه نشده وازطرف دیگر القادربالله، خلیفه عباسی سخت مریض است و ازجانبی علی تگین با سلجوقیان متحد شده مبادا قصد بلخ وتخارستان نماید. سلطان بر سخنان خواجه بزرگ اعتماد نموده قصد بلخ نمود. درشوال ازغزنی حرکت نمود ودرکابل آمده سه روز اقامت کرد، تاپیلان سلطنتی را ازنظراو گذرانیدند، هزاروششصد وهفتاد نرماده پسندید و پنج شب درپروان کرد و از راه کوتل شبر، غورک به ولوالج (رستاق) آمد ودو روز آنجا گذرانیده جانب بلخ کشید و روز سیزدهم ذی الحجه به بلخ واردشد و درکوشک در عبدالاعلی مقام کرد.

---

[۱]. خروار نام محلی بود درلوگر واکنون نیز این نام پابرجاست.

آمدن سفیربغداد به دربار بلخ

هشت روز بعد ازرسیدن سلطان به قبة الاسلام بلخ خبرآوردند که القادربالله خلیفه بغداد گذشته شد وپسروی القائم بالله را به مسند خلافت برداشتند و اعیان هردو بطن ازبنی هاشم بعنی علویان و عباسیان برطاعت وی بیارامیدند وسفرای دربارخلافت برای اخذ بیعت نامزد شدند و ازآنجمله فقیه ابوبکر محمد بن محمدسلیمانی طوسی بدربار غزنی گماشته شده است.

سلطان به مشورهٔ خواجهٔ بزرگ وابونصرمشکان این خبر را بمیان ننهاد وپنهان داشت تا سفیرآید وآنگاه موضوع مرگ خلیفه آشکار گردد. روزشنبه ۲۲ ذی الحجه ۴۲۴ هـ ق سفیر بغداد به بلخ رسید. بیهقی آئین پذیرایی سفیر را چنانکه خودش دیده ذیلاً شرح میدهد:

او میگوید مراسم پذیرایی سفیردربار خلافت برعهده خواجه علی میکال که رئیس الرؤساء بود گذاشته شد وبوعلی رسول دار تحت اثروی کار میکرد.(رسول دارگویا رتبهٔ بود که امروز به رئیس تشریفات اطلاق میشود) چون سفیر به بلخ نزدیک شد سه حاجب وبوالحسن ندیم و مظفرحاکمی ندیم که این دونفر زبان عربی فصیح میدانستند، با ده هزار سوارسفیر را پذیرایی کردند وبه محله «سبدبافان» فرود آوردند. سلطان از باغ به کاخ عبدالاعلی آمد و روز اول محرم رسول خلیفه را ملاقات نمود. دراین روز چهارهزار غلام سرایی دردوطرف سرای امارت به چند رسته ایستاده بودند؛ دوهزار با کلاهای دوشاخ وکمرهای گران وعمود های سیمین و دوهزار دیگر با قباهای دیبای شوشتری وکلاهای چارپر وشمشیر وهریک کمانی وسه چوبه تیربردست وازغلامان خاصه سیصدتن در رسته های صفه نزدیک امیرایستاده بودند واین ها کلاهای دوشاخ وکمرهای زر وعمود های زرین داشتند ودرمیان این ها چندتن کمرهای مرصع به جواهرداشتند. بزرگان وولایت داران دردرون وبیرون سراعلی قدرمراتبهم ایستاده بودند. رسولدارسفیر بغداد را ازمیان این همه تجمل وحشمت گذرانیده بدربار آورد. سفیر بغداد ازشکوه وعظمت درباربلخ مدهوش شده بود. سلطان افغانستان برتخت نشسته بود و وزیردانشمند وی خواجه بزرگ شمس الکفات حسن میمندی نزدیک تخت ولی نعمت با حشمت خود نشسته و جزوی دیگران برپا ایستاده بودند. سفیربغداد در پیشگاه سریرسلطنت

بایستاد وسلام گفت وتحیت خواند وخواجه بزرگ جواب داد. آنگاه بونصرحاجب بازوی سفیر بغداد را گرفت وبنشاند.

سلطان تنها ازاحوال خلیفه پرسشی نمود وسفیرجواب عرض کرد وآنگاه خواجه بزرگ در موضوع وفات خلیفه فصلی به تازی سخن گفت، چندان فصیح ونیکوکه شایسته مقام وی بود وسفیرراگفت: تا نامه خلیفه را تقدیم نماید سفیربپاخاست و ناهه درخریطه دیبای سیاه پیش تخت برد و بازگشت وهمان جاکه معین شده بود نشست. سلطان ابونصرمشکان رئیس دیوان عدالت را آوازداد وامرکرد تا نامه را قرائت نماید. ابونصرپیش تخت رفت و نامه گرفت وروی جانب تخت کرده بایستاد و نامه را قرائت نمود؛ چون به پایان رسید سلطان گفت: ترجمه کن، ابونصرچنان به فارسی فصیح آن را ترجمه کرد که همگان اقراردادندکه این کفایت جز وی کسی را نیست. سفیررا بازگردانیدند وباربگسست.

سلطان حکم دادکه سه روزتعزیت خلیفه دربلخ گرفته شود. دکان هارا بستند و همه روز امراء و اعیان با لباس سفید بدربار می آمدند و رسم تعزیت بجا می آوردند و سلطان نیز دراین سه روز دستار وقبایی سپید می پوشید. بعد ازسه روزبلخ را چراغان کردند و سفیررا به اطراف شهر بردند تا معاینه کند. آنگاه موضوع معاهدهٔ دربارغزنی با دربار خلافت درمیان آمد.

خواجه بزرگ به دیوان وزارت نشست وابونصرمشکان نیزدرآن جا حاضرآمد. سفیر بغداد را خواستند و راجع به شرایط عهد سلطان با دربار خلافت مذاکره نمودند و نتیجه بدان قراریافت که سلطان برنسخت عهدیکه خود خلیفه فرستاده است امضاءمینماید، اما بشرطیکه سفیرتعهد کند که چون به بغداد رود خلیفه منشوری تازه فرستد و درآن مقرراتی که دربار غزنه پیشنهاد داده قبول کند.

این مقررات نه تنها پیشنهادی بودکه ازطرف دربارغزنه شده بود بلکه درذات خود متضمن چنان نکات ودقایقی بودکه درباربغداد را تهدید میکرد و اقتدار بغدادیان را مقابل قدرت غزنویان ضعیف وخاضع نشان میداد.

به رؤس مسایل این مقررات ذیلاً اشاره می شود:

(۱) درمنشور سلطنت غزنی که خلیفه بغداد آنرا امضا میکند وبه غزنی میفرستد ایالات سلطنت غزنی را ذیلاً اعتراف نماید: خراسان، خوارزم، نیمروز،

زابلستان، جمله هند وسند، چغانیان، ختلان، قبادیان، ترمذ، قصدار، مکران، والستان، ری، جبال، سپاهان تاعقبه حلوان، گرگان، طبرستان.

(۲) خلیفه بغداد بدون ذریعه سلطنت غزنی باخانان ترکستان هیچگونه رابطه وکتابت نداشته باشد وچنانکه درعصرمحمود و القادربالله این عهد مرعی بود در روزگار مسعود نیزرعایت شود.

(۳) خلیفه دوباره محمد سلیمانی را به سفارت در دربارغزنه بفرستد وچنان خلعتی به مسعود فرستد که درهیچ روزگاری ازبغداد به هیچ کس داده نشده باشد.

(۴) خلیفه ازنقطه نظرمقام روحانی که دارد فتوی دهدکه سلطان غزنه ازجانب سیستان به کرمان لشکرکشد وازجانب مکران قصدعمان کند وقرامطه را براندازد یعنی این جنگ را مذهبی ومشروع معرفی کند.

(۵) خلیفه به آل بویه رعایت نماید وچون آنها با سلطان دوستی دارند هیچ گاه قصد آزارشان نکند.

(۶) خلیفه امربدهد که راه حج کشاده شود وقافله حجاج را سالاری ازسالاران غزنه بدرقه نماید.

وعلاوه بر مواد متذکرهٔ فوق سفیر بغداد را گفتند تا به خلیفه از جانب سلطان بازگوید که اگر حرمت درگاه خلافت نمیبود چون لشکرها زیاد شده و ما به زیادت ولایت حاجت مندیم، ناچار قصد بغداد میکردیم و راه حج را می کشادیم و پدر ما را به ری گذشته بود تا این کار را انجام دهیم. اگر او گذشته نمی شد وما به رفتن خراسان مجبور نمی گردیدیم امروز به مصر یا بغداد می بودیم.

سفیر تمام این شرایط را قبول کرد وگفت این سخن ها همه حق است. و دیگر روز صورت عهدی را که بایست سلطان امضا می کرد امضاء نمود.

این عهد نامه را ازخود بغداد نسخت کرده بودند و خلیفه درمکتوبی که به سلطان فرستاده بود بدان اشاره نموده بود و مطلب از فرستادن نسخت عهد از بغداد این بود که سلطان به سوگند های غلیظی که از بغداد نسخت کرده بودند پیمان دوستی خود را با خلیفه موکد گرداند تا مبادا از ناحیت شاهنشاهی غزنه در بار بغداد زیانی بیند. در مکتوبی که خلیفه به

سلطان فرستاده و بیهقی نص مکتوب را درکتاب خود آورده بعد از حمد و نعت و خبر وفات قادربالله و بیعت مردمان بخود او سلطان را ستوده و دربارهٔ وی گفته است که مسعود شهابیست که خامد نمی شود وشمشیریست که زمان آنرا در نیام کرده نمی تواند و درعنوان وی را ناصردین الله حافظ عبادالله المنتقم من اعداءالله ظهیر خلیفهٔ الله و محمود را نظام الدین کهف الاسلام والمسلمین یمین الدوله و امین الملة ابی القاسم ولی امیرالمومنین خطاب نموده است ومرا سلتی که سلطان به خلیفه نگاشته متضمن مطالب عهد محبت و احترام به مقام خلافت و تاکید آن به سوگندهای غلیظی است که نسخت آن را از بغداد فرستاده بودند و بیهقی اصل مراسلت سلطان را نیز درکتاب نفیس خود ثبت نموده است.

صورت عهد را به سفیر سپردند وآن را با هدایا وظرایف وتحایفی که قیمت آن احصا نمی شود رخصت کردند. و پنجصد قاصد با وی فرستادند که دو نفر آنها را سفیر از بغداد رخصت کند وگذارشات آنجا را به سلطان عرض نماید و سلطان بنام کرایه کش ویدک بان چند تن را با سفیر مقرر کرد که از گذارشات سفیر درعرض راه به سلطان جاسوسی نمایند.

قتل منجوق و حادثه خوارزم

دراین اثنا واقعهٔ قتل منجوق قائد حادث گردید وآن چنان بود که بوسهل زوزنی رئیس دیوان رسالت آن وقت هنگامی که سلطان از غزنه به بلخ حرکت میکرد راجع به خوارزم شاه سعایت نمود وبه سلطان عرض کرده بودکه وی از سلطان آزرده شده و عدت و حشمت زیاد دارد و بیم آن میرود که خوارزم را بروی سلطان بشوراند واز فرمان در بار غزنه سرباز زند وسلطان را بر آن وادار کرده بود که در نهان فرمانی به قلم خویش به منجوق قائد که درخوارزم است واز طرف سلطان نیابت خوارزم شاه دارد صادر نماید و وی را امر بدهد که کار التونتاش را بسازد. سلطان بدون آنکه با خواجهٔ بزرگ یا دیگر خیرخواهان خبیر دربار این راز را درمیان گذارد پیشنهاد بوسهل را قبول کرده وفرمانی بخط خویش به منجوق قائد فرستاده بود وتنها عبدوس را از این مسئله مطلع ساخته بود. دیری نگذشت که روزگار پرده از این کار بداشت و عبدوس مسئله را به ابوالفتح حاتمی و وی به ابو محمد سعدی وکیل خوارزم شاه درمیان نهاد وابو محمد عین قضیه را به خوارزم شاه اطلاع داد.

خوارزمشاه که مردی مجرب وکار آزموده و سردار دلیر و پخته بود به هرتدبیری که توانست به همکاری وزیر دانشمند خود خواجه عبدالصمد منجوق را کشت و نعش او را در اطراف شهر گردانید.

چون این خبر به بلخ رسید، سلطان پشیمان شد واندیشمند گردید، زیرا از یک طرف حقوقی که دربار غزنه از سالها با التونتاش داشت بگسست و کاری ساخته نگردید و ازجانبی چون التونتاش مرد دلسوز و متنفذ وکاری از دست شد. خواجه میمند که از قضایا مطلع نبود به خود پیچید و بوسهل را مالش داد، سلطان را ملتفت ساخت که اگر زود جلوگیری نشود چون التونتاش مردی خردمند و شجاعست، بیم آن میرود که فتنه بزرگ حادث شود. بالاخره در اثر پیشنهاد خواجه چنان وانمودند که این قضیه را بوسهل کرده و وی موقع جسته و هنگامی که سلطان را بیخود یافته به خدعه فرمانی نوشته و آن را توقیع سلطان رسانیده است. لهذا نامهٔ استمالتی از دربار غزنه بنام التونتاش صادرشد تا وی متسلی و مطمئن شود و همچنین سلطان امر داد تا بوسهل را گرفتند ودربند کشیدند و اموال و عقار او را هرجا بود ضبط نمودند و بجای وی ابوالفتح رازی را رئیس دیوان عرض مقرر کرد.

رفتن التونتاش خوارزم شاه به جنگ علی تگین وکشته شدن او

منهیان از بخارا اطلاع دادند که علی تگین مطمئن نیست و سر فتنه دارد وسلطنت غزنی را مایهٔ اضمحلال قدرت ترکان میداند وعمداً قریب شری بپاخواهد ساخت. سلطان با خواجه میمندی و ابونصرمشکان استشاره کرد تصویب کردند که خوارزمشاه استمالت شود و فوجی باوی نامزد گردد تا برعلی تگین حمله نموده وی را براندازد. عبدوس با فرمان وخلعت نزد خوارزم شاه رفت و پیغام داد که خوارزمشاه بفرمان سلطان برعلی تگین مهیای حمله می باشد و سلطان پانزده هزار سوار به مدد او از بلخ فرستاد. التونتاش خوارزمشاه جانب بخارا لشکر کشید، علی تگین شهر را به سرهنگان خود واگذاشته خود با لشکر گران دبوسی را قرارگاه ساخت. التونتاش به مردمان شهر پیغام فرستاد که تسلیم شوند، بخاراییان که از ظلم ترکان بجان آمده

بودند بندگی کردند و شاد شدند وعلاقه مندی خود را به سلطنت غزنی اظهار کردند وگفتند: «دیریست در آرزوی آنند که رعیت سلطان الاعظم ملک الاسلام ادام الله سلطانه باشند» خوارزم شاه ایشان را بنواخت وخود مردمان شهر اطراف قهندز بخارا را گرفته سرهنگان علی تگین را اسیر ومقتول نمودند و خوارزم شاه جانب دبوسی حرکت نمود ومردوار جنگید و حقوق ممالحت ونمک خواره گی سلطان را ادا نمود ودر راه تشئید سلطنت از هیچگونه مردانه گی و فداکاری دریغ نکرد. ولی متاسفانه بعد از جنگ شدید وآنگاه که به نیرو وکفایت او عسکر دشمن متفرق شدند پای او مجروح و تیر در همان جا اصابت کرد که در فتح یکی از قلاع هند در رکاب سلطان محمود سنگی بدان خورده و زخمدار نموده بود. شاه خوارزم که آیین سالاری وجنگجویی و پردلی را در رکاب ولی نعمت و مربی دلیر خود سلطان محمود آموخته بود، با وصف این زخم منکر از پا نایستاد و خود نیزه برداشته می جنگید، شاه خوارزم بر زمین افتاده دستش نیز بشکست وقتی که کار بدین گونه شد خواجه احمد عبدالصمد عنان اختیار عسکر را خود بدست گرفت و چون میدانست درلشکر دشمن اضطرابی افتاده درصدد مصالحت برآمد. رسولان علی تگین نزد وی آمدند و مسئله به صلح انجامید و علی تگین خوارزم شاه را واسطهٔ شفاعت خود به در بار سلطان قرارداد.

خواجه احمد عبدالصمد را بفرمان های موکد نوازش ها فرمود وهارون و (راستی) با کفایت و دلاور هارون را نسبت به اینکه مادرش سیستانی بود به ولایت خوارزم به حیث خلیفهٔ (سعید) پسر خود مقرر کرد و فرمان خوارزم شاهی را بنام سعید توقیع کرد و هارون را خلیفهٔالدرر خوارزمشاه خواند و بجای پدربه خوارزم فرستاد ونیمه خلعت پدر را به او پوشانید و خواجه احمد عبدالصمد را به وزارت وی برقرار داشتند.

هوای بلخ گرم شد سلطان در۲۲ جمادی الاولی ۴۲۳ بر راه دره «گز» عازم غزنه شد و یازدهم جمادی الاولی به حضرت غزنه وارد گردیده و درکوشک محمودی که سرای امارت بود مقام کرد.

کشاده شدن راه حج

از روزیکه سفیربغداد ازبلخ حرکت کرده بود سلطان آرزو داشت که هرچه زودتر راه کشاده گردد و رعایای مسلمان اوکه هوای خانهٔ خدای یگانه دردل دارند به زیارت کعبه مشرف شوند دراین روزها به حضرت غزنه پیغام خلیفه رسیدکه ازدربار بغداد فرمان رفته وآل بویه راه را آبادان کرده وحوض ها ساخته اند سلطان خواجه علی میکال را به سالاری قافلهٔ حجاج گماشت ودانشمندحسن برمکی را به سفارت بغداد منصوب نمود چنانکه سابقاً نیزاین وظیفه را برعهدهٔ اوگذاشته بودند ومکاتیبی دوستانه که لازم بود ذریعهٔ وی به خلیفه فرستادند.

دراین روزها سلطان به باغ صدهزار بود وامرداد کوشک کهن محمود زاولی را بیاراستند تا مراسم ختنهٔ شهزادگان انجام شود و برای این امرجشن بس عظیم وملوکانه برپا گردید وهمه اولیا و حشم وسران وسرداران مملکت درقصرکهن محمودی انجمن کردند وداد شادی دادند وسلطان خود با امیرزادگان به کوشک سپید رفت یک هفته در آنجا مقام کرد تا این شغل انجام شد آنگاه به سرای امارت عودت نمود. دراین اثنا خواجه ابوالقاسم حصیری وبوطاهرتبانی ازترکستان پیغام دادند که مدتی است که مارا به کاشغر مقام داده اندوجزاین دیگر تفصیلی نداده بودند سلطان درغرهٔ ذی الحجه از غزنه جانب هرات سراپرده کشید ودرنیمهٔ ماه به هرات واصل شد سلطان هرات را دوست میداشت زیرا روزگارجوانی وی دراین سرزمین فرخنده سپری شده بود و خاطرات شیرین و دلچسپ ازآن دردل داشت از ری نامه رسیدکه فراش تاش سپهسالار و طاهر ربیرکارهای آن حدود را طور دلخواه انتظام داده اند و پسرگوهرآگین شهره پوش که به قزوین تاخته بود منکوب گردیده و همه کارها به نظم و نسق انجام میشود.

درهرات خواجه میوند مریض شد روزهجده محرم سلطان ازهرات جانب نیشاپور حرکت کرد وخواجه میمندی را به هرات گذاشت تا صحت او اعاده نماید و در غره صفر به نیشاپور وارد شد ۴ روزگذشته بود ازهرات خبررسید که وزیردانشمند میوند شمس الکفات احمدحسن رحمهٔ الله علیه گذشته شد ابونصرمشکان وفات او را به سلطان عرض کرد سلطان برفوت آن دانشمند بزرگ که از مفاخر شرق و سربرآوردگان افغانستان بود سخت متأثرگردید وگفت دریغ احمدیگانه روزگار که چنو، کم یافته میشود گر او را باز فروختند هیچ ذخیره از وی

دریغ نبودی، سلطان امرداد تا اعیان حضرت انجمن کنند و درکار وزیر بیاندیشند و بونصرمشکان را فرمود تا اسمای کسانی را که شایستهٔ امر وزارت باشند به این انجمن تقدیم نماید.

ابونصرمشکان فهرست اشخاص ذیل را به انجمن تقدیم نمود: ابوالحسن سیاری، بوسهل حمدوی، طاهر دبیر، طاهرمستوفی، بوالحسن عقیلی،اعضای انجمن بعد ازغور مقرر داشتندکه خود سلطان نیک داند تا در این باب هرکه را به پسندد.

رای سلطان به احمد عبدالصمد وزیرخوارزم شاه قرارگرفت و وی را ازخوارزم طلب کرد وپسراورا به جای وی به وزارت هارون منصوب نمود.

رسیدن خلعت بغداد

دراین اثنا خبررسیدکه سفیربغداد(ابوبکر سلیمانی) با خادمی ازخاصگان خلیفه به ری رسیده ومنشور و لوا آورده چند روزبعد سفیر به نیشاپور رسید وچنانکه معمول بود مراسم استقبال او انجام یافت وسلطان وی را ملاقات نمود، ترتیبات درباره استثنای بعضی ازجزئیات مانند دربارسابق بودکه سفیرخلیفه را پذیرائی میکردند ودراین کتاب ذکر کردیم چون هنوز امروزارت انجام نیافته بود بجای خواجه بزرگ سپهسالار علی دایه نشسته بود، سفیردست سلطان را بوسید وخادم خلیفه زمین را بوسه داد و بونصرمشکان نامه خلیفه را قرائت کرد، سفیرعرض نمودکه من چون به بغداد بازگشتم پیغام حضرت سلطان را با نواخت ونوازشی که کرده بود به خلیفه رسانیدم خلیفه شاد گشت وبارعام داده مزایای سلطان را ذکرکرد وحتی گفت امروز بزرگترین وقوی ترین رکن ما ناصردین الله وحافظ بلاد الله المنتقم من اعداء الله ابوسعید مسعود است. درهمان در بار منشور ولوا و خلعت سلطان را بدست خود ترتیب داد.

سلطان بفرمود تا خلعت را آوردند طوریکه بیهقی اجمالاً اشاره می نماید خلعت عبارت بود ازهفت جنس لباس یکی ازآن دیبای سیاه بود به شعار عباسیان وتاج مرصع به جواهر وطوق مرصع وعمامه که خود خلیفه بسته بود وهمچنان بسته آورده بودند و شمشیرمرصع ولوا. سلطان ازتخت بزیرآمد به بارگاه الهی ثنا گفت واین نعمت را عطیه و موهبت حضرت اوپنداشت ودو رکعت نمازبه شکرانه اداکرد ودرحالی که همه سالاران و سران بارگاه این منظره رامشاهده می

نمودند و دربیرون قصرغلغله نقاره و بوق عساکر بلند بود تاج را به سرنهاد وشمشیر را حمایل کرد و لوا را بدست راست گرفت ا. ی بارگاه به حدی نثارکردندکه صفحه زرین شد ومیان باغ سیمین. درمیان خبررسید که پسریغمر ترکمان و پسران دیگر مقدمان آن ها چنانکه قبلاً ذکر کردیم سلطان تاش فراش را به قتل آن ها فرمان داده بود چون سیل ازبلخان کوه سرازیر شده قصد اطراف مملکت دارند تا انتقام خون پدران شان را بکشند.

سلطان سپهسالار علی دایه را فرمان داد تابطوس رود وحاجب بزرگ بلکاتگین سوی سرخس رود وکشاف ها برگمارند واحوال ترکمانان را مطالعه کنند وبه «باکالیجار» نیزفرمان رفت تا درکارها هوشیار باشد و به حکام نساء و باورد خبردادند تا هرچه سپهسالار علی دایه وبلکاتگین بگوید اطاعت کنند.

خواجه عبدالصمد با پسرش عبدالجبار ازخوارزم به نیشاپور رسید ودرجمادی الاول این سال یعنی سال ۴۲۵ هـ ق قمری خلعت وزارت یافت وسلطان وی را نوازش ها نمود و پسراو را نیرخلعت وزارت حوارزم پوشانید اما قبل ازآنکه به خوارزم رود سلطان امردادکه وی نزد«باکالیجار» والی گرگان رود ودختر اوراکه درعقد سلطان است بیاورد و بعد از انجام این وظیفه به خوارزم شود.

منهیان از ری اطلاع دادندکه طاهر دبیر وظایف خود را بدرستی انجام نه میدهد و مشغول لهو وطرب وعیاشی میباشد ومصرف های بیهوده می نماید چنانچه یک روز گل افشانی کرده بودکه بدان گونه هیچ یک ازملوک وسلاطین گل افشانی نکرده اند درمیان برگ های گل درم ودینار گذاشته افشانده بود وتاجی ازگل برسرنهاده وخود طاهرپای کوفته بود فراش تاش ودیگران نیزکارها را مهمل گذاشته درلهو وطرب به وی اقتدا مینماید. سلطان بخشم شد وبوسهل حمدوی را بجای وی برگماشت واورا شیخ العمید خطاب نهاد ویکدسته ازغلامان خاصه وپیلان شاهی ودیگر ساز وتجمل زیاد باوی همراه کرد وعبدالجبار پسرخواجه احمد ازگرگان مراجعت کرد ودختر«باکالیجار» را به نیشاپور آورد و سلطان جشنی ملوکانه به پاکرد ودرکوشکهای حسنکی مراسم عروسی به عمل آمد.

ترکمانان

دراین هنگام خبرآوردند که ترکمانان به هیچ حال آرام نمی شوند ومخصوصاً از روزیکه شنیده اند که پسریغمر ترکمان به خون خواهی پدر خود ازبلخان کوه با لشکری گران به بیابان فرودآمدهسلطان اندیشه مندشد ودرصدد آن برآمد که ترکمانانی راکه درحدود هرات اقامت دارند براندازد وترکمانان نواحی ری را نیزبوسهل حمدوی وطاهردبیر فروگیرند وازاین خیال به نامه های مخصوص طاهردبیر وبوسهل را آگاه نمود.

هنوزمسئله ترکمانان به نتیجه نرسیده بود که قضیه احمد ینالتگین سالارهندوستان وقاضی شیرازی کدخدای آنجا به سلطان رسید واین واقعه چنان بودکه سپهسالار احمد باقاضی موافقت نداشت ونمی خواست که قاضی که مرد بیگانه ودور ازکفایت سرداریست درامور سالاری هند مداخله نماید وخود را به دربار غزنی ازهمه مقرب ترمیدانست وحقیقتاً سالاری دلاور وجنگجو و نامور بود وبه دربار محمود فوق العاده قرب ومنزلت داشت وخوی سلطان را بیشتر ازدیگران دریافته بود ومعناً وجسماً به سلطان شباهت داشت حتی وی را عطسه محمود می گفتند.

قاضی شیرازی کدخدای هند درصدد آن بودکه مسعود را بروی مشتبه سازد وآن سالارجنگی را ازپا دراندازد سپهسالار هند به دسایس وی وقعی نمی گذاشت وبه کارسالاری دلگرم بود وبربنارس لشکرکشید وآن شهر را تصرف نمود، مع التأسف قاضی موقع یافته به سلطان انها کردکه احمد درمقدار خراج خیانت کرده وبا ترکمانان ساخته خلاصه به هرنحوی که توانست سلطان را برسالار هند بدگمان ساخت وسلطان درصدد آن برآمدکه بجای وی تلک هندو را منصوب سازد وهنوز این قضیه فیصله نشده بودکه «ستی» پسرالتونتاش خوارزم شاه ازبام افتاد وسلطان سخت غمگین شد وبرمردهٔ اوبگریست ولی مردمان به هارون برادرش طوری دیگر ابلاغ کردند وفهمانیدند که سلطان «ستی» را کشته است واین قضیه چنانکه

درآینده دیده میشود سبب فتنهٔ خوارزم گردید[1] وهمچنان ازختلان راپورت دادندکه مردمان آنجا شورشی برپا کرده اند وسلطان خواجه بزرگ را فرمان داد تابه بلخ وتخارستان رود و امورآنجا را انتظام دهد وبوبکر مبشر را نیز باوی نامزد کردند تا اطلاعات وگزارشات آن وزیر دانشمند را روز بروز به دربار اطلاع بدهد.

چون خواجه احمد حرکت نمود تلک موقع را غنیمت دانسته پیشنهاداتی به سلطان تقدیم کرد سلطان پیشنهاد اورا قبول فرمود و وی را درامور هند اختیار عام وتام ارزانی کرد و«فعال مایرید» قرار داد چون به هندوستان رسید هندوان را براحمد ینالتگین برانگیخت وجنگ نمود تا سالارهند را گرفته کشت و اموالش را غارت نمود وبه مرگ آن سالار پردل جنگجو رضای سلطان را حاصل کرد، ابن اثیر این مسئله را به صورت دیگر نگاشته ومی گوید چون مسعود از غزوات هند بازگشت احمد سربغاوت برافراشت و از نزد عساکرسلطان گریخته به بهاطیه رفت و از رئیس آنجا عنفاً کشتی هاگرفت که ازدریا عبورنماید. کشتی بانان به مصلحت رئیس شهرآنها را فریب داده دریکی از جزایر غیرمسکون فرود آوردند و خود بازگشتند احمد و همراهانش در آنجا ازگرسنگی نزدیک به هلاکت رسیدند. ملازمان رئیس شهرآمده اکثر را کشتند وپسراحمد را اسیرگرفتند وخود احمد چون این حال را دید انتحارنمود.

دراین وقت اطلاع رسیدکه هارون پسرخوارزم شاه ازشنیدن مرگ برادرخود سخت متأثر شده وعبدالجبار پسرخواجه احمد عبدالصمدکه وزیر اوبود از ترس پنهان شده وهارون در صدد آن است که به مروحمله کند. ازهند نیز اخباری میرسیدکه برنگرانی سلطان مسعود می افزود درماه شوال ۴۲۵ هـ ق ابوالقاسم حصیری وقاضی بوطاهری تبانی که برای خواستگاری دختر قدرخان رفته بودند به پروان رسیدند قاضی بوطاهرتبانی درآنجا مسموم شد ووفات یافت و حصیری به غزنه آمد ودخترقدرخان را آوردند وشهر را آراستند و مسعود دخترقدرخان را عروسی کرد دراین وقت لشکری که درکرمان بود دراثر شورش اهالی آنجا و تحریک بغداد

---

[1]. ابن اثیر موضوع افتادن پسرالتونتاش را ازبام نام نمی برد وبلکه بنام «ستی یاراستی» پسری به التونتاش قایل نمیشود ومی گوید از وی سه پسرمانده بودکه هارون، اسمعیل ورشید نام داشتند وسبب بغاوت هارون تنها مخالفت وی را با عبدالجبار می داند تاریخ کامل، ج ۹، ص ۲۱۰.

شکست نمودند وهزیمتیان به غزنی رسیدند این لشکربیشترهندو بود سلطان برآنها سخت برآشفت وعتاب نمود واخیراً چون دانست نسبت به کمی تعداد و دوری راه و نرسیدن کمک معذور اند از سرجریمهٔ شان درگذشت وعفوشان فرمود.

فتح قلعهٔ سرستی

دراین سال یعنی درسال ۴۲۵ هـ ق مسعود با عساکر گران جانب هند لشکرکشید این لشکر کشی را ابن اثیر در الکامل ومورخین ما بعد درکتب خود تفصیل داده اند. نسخ موجودهٔ تاریخ بیهقی ازاین جنگ ساکت است وعلت آن این است که درنسخ موجودهٔ وقایع رمضان ۴۲۴ هـ ق تا رمضان ۴۲۵ هـ ق متصل ذکرشده ومعلوم است چندین صفحه ازداخل این جلد نیزمفقود است ومثل سایرمجلات این کتاب نفیس ازمیان رفته، ازنرشته های ابن اثیر برمی آیدکه چون تلك احمد نیالتگین سالار هند را برافگند مسعود خود به قصد هند لشکر کشید و به قلعه «سرستی» که ازامنع حصورهند بود حمله برد وآنرا محاصره نمود رئیس قلعه از درصلح پیش آمد قبول نمودکه مال زیاد به مسعود بپردازد. مسعود به صلح راضی شد. دراین قلعه جماعتی ازتاجران مسلمان برای تجارت آمده بودند رئیس قلعه خواست مالی را که به مسعود میدهد ازآن ها بگیرد تاجران مذکور عریضه به مسعود نگاشتند ودرآن ازمظلومیت خود و ضعف هندوان اطلاع دادند ونامه را به پیکان تیری بسته جانب سپاه سلطان افگندند. چون مسعود آگاه شد ازصلح به جنگ گرائید و خندق را به شاخه های درختان و ساقه های نیشکر مملو نمود وعساکرخودرا ازآن عبور داده عنفاً قلعه را مفتوح نمود وازآنجا به قلعهٔ دیگرکه دران حدود بود حمله برد این قلعه سخت محکم واستوار و دارای دیوارهای بلند و قوی بود و سلطان مسعود آنرا محاصره نمود اما نسبت به مرض شدیدی که سلطان را فراگرفت و خبری که از حمله ترکمانان به طوس رسید مجبور به رجعت شد ودرغزنه دارالملك محبوب خویش واپس آمد.

جنگ آمل وساری

سلطان مسعود چون ازهند بازگشت هر روز درمملکت آشوبی تازه برپا می شد ودرامنیت عمومی خللی پدید می آمد ودرهرگوشه آتشی ازفتنه وشورش افروخته میگردید، مخصوصاً

ترکمانان که گاهی درصحراهای مرو ترکتاز میکردند وگاهی طوس وکرانه های ثغور هرات را غارت مینمودند وگاهی به ترمذ و چغانیان حمله می بردند. خوارزم نیزتقریباً از دست شده بود و هر دم خبری میرسیدکه هارون پسرالتونتاش سرفته دارد و باعلی تگین سازش نموده: اخباریکه ازبخارا میرسد نیز دال براین بودکه علی تگین برسرآنست که ازآمو عبورکند و بلخ را تحت حمله قراردهد. احوال ری وسپاهان نیزقابل اعتماد نبود ودشمنان می خواستند ازموقع استفاده کرده و از ضربات متواتریکه ترکمانان به پیکردولت محمودی وارد می کنند استفاده نمایند.

درخلال این احوال طرز سیاست سلطان مسعود وروبه ای که با خدام وسران کشورپیش گرفته بود نظام مملکت.وفعالیت های حربی وسیاسی رأ بطی میگردانید ودل های مردم ازروش حکومت سرد شده میرفت. سلطان که به قوت خویش مغروربود و هرچه را ازنقطهٔ نظرافکار خود می دید، درمیان تمام این گیر و دارها بیشتربه نشاط وتفریح مشغول بود و بجای اعادهٔ انتظام مملکت دربرانداختن خدمتگاران پدر و سپهبدان پردل و جنگجوی کشور می کوشید و چون خود به هیچ کس اعتماد نداشت کاربجائی رسیدکه اعتماد دیگران نیز از وی سلب شد.

سلطان خیال کرد اگر ازغزنی حرکت کند و درهرات رود وازآنجا به تدبیر امور و دفاع ترکمانان بپردازد به حال مملکت مفیدتراست لهذا امیرسعید پسرخود را به وکالت خود درغزنه گماشت و علی کوتوال را به حیث مشاور اومقرر کرد وموودود را در رکاب خود گرفت ودر۲۷ شوال ازغزنه حرکت نمود ودر۷ ذی القعده به تگین آباد رسید وبعد ازهفت روز توقف ازتگین آباد به بست آمد وازآنجا به هرات وازآنجا به سرخس آمد درسرخس ابونصرمشکان به سلطان پیشنهاد دادکه چون ترکمانان پیشتر درحدود مرو اند بهتراست سلطان نخست به مرو رودکه هم کمک علی تگین ازترکمانان ممنوع شود وهم خود آن ها ازحملاتی که متواتراً دراین حدود میکنند مغلوب گردند. سلطان به سخن اوگوش نداد ودرسرخس بودکه ازترمذ اطلاع رسید که جماعتی ازترکمانان آنجا آمده حمّله کردند وبکتگین رئیس عسکری ترمذ درحالیکه شدیداً جنگ میکرد و نزدیک بود ترکمانان را شکست دهد به ناگهان زرهٔ او بالا رفته و تیری برشکم او رسیده وکشته شده است. دوسه روزبعد از مرو اطلاع رسیدکه درآن حدود نیز ترکمن ها

حملهٔ سخت نمودند ولی نوشتگین خادم سالار مرو آنها را شکست داده است و چند نفر از آنها اسیر گرفته اند.

چون اسیران را نزدسلطان فرستادند سلطان ازخشم زیاد امرداد آن هارا درپی پیلان هموار نمودند.

خواجه احمد عبدالصمد که برای انتظام امورتخارستان وختلان رفته بود درسرخس به موکب سلطان پیوست ورای عمومی بران قرارگرفت که سلطان به سرعت تمام جانب مرو رود اما سلطان برخلاف فیصلهٔ عمومی ازرفتن مرو بازایستاد وارادہ کرد که بسوی نیشاپور رود هرقدر خواجه بزرگ احمد عبدالصمد و ابونصر مشکان ودیگربزرگان عرض کردند مفید نیفتاد زیرا همان یک شکست ظاهری که ترکمن ها ازمرو یافته بودند سلطان را مطمئن گردانیده بود وعهدی که علی تگین دوسال قبل با التونتاش بسته بود و خاطرسلطان را از دو رویی خانان آسوده ساخته بود. سلطان مسعود به نیشاپور آمد و درآنجا اطلاع رسید که علی تگین فوت کرد این خبرسلطان را بیشترمطمئن گردانیده و اراده کرد جانب دهستان رود و ازآنجا به آمل شود زیرا سلطان را گفته بودند آمل نهایت معموراست وسلطان میتواند ازآنجا مبالغ زیادی بنام خراج و باجی که باقی مانده تحصیل نماید.

سلطان دراین موضوع با وزیر رئیس دیوان رسالت مشورت کردآن ها رفتن سلطان را دور ازمصلحت دانستند وگفتند بهترآنست که سلطان به مرو رود زیرا مرگ علی تگین کارها را دگرگونه مینماید وبسیارممکن است خان نوخاسته با ترکمانان بسازد اما سلطان به مشورهٔ آنها اهمیت نداد.

وجانب دهستان وگرگان حرکت نمودچون به گرگان رسید «باکالیجار» با تمام حشم خود به ساری رفته بود سلطان باوجود آنکه «باکالیجر» پسرخودرا فرستاد و اظهار خلوصیت نمود و گفت هرچه سلطان بخواهد می پردازد جانب ساری روان شد و خواست به هرنوع باشد دشمنی را که همیشه فرصت می جوید وهنگام نیز وياراست ووقت ضعف وناتوانی هرچه از دستش می آید می کند ازپادراندازد وپیش ازآنکه مهم ترکمانان را فیصله کند اینها را فیصله نماید. سلطان ازساری به آمل آمد ودرآنجا خواجه بزرگ و قسمت زیاد عساکر خود را گذاشته وخود با هزاروپانصدغلام خاصه وهشت هزارسوار وپنجصد اشترجبه خانه و چند پیل وآلات قلعه

کشایی بسوی ناتل حرکت کرد. درناتل با کالیجار وشهرآگیم وپسرمنوچهر، با عساکروآلات زیاد مهیای جنگ بودند. سلطان غزنه با وجود آنکه درعدد کمتر و به نشیب و فرازآن سرزمین هیچ بلدیت نداشت همین که دشمن را مقابل دید با همان شهامتی که مخصوص خود او و سپاهیان دلیرش بود به دشمن حمله آورد. ازشرحی که سلطان به خواجه بزرگ نوشته چندجملهٔ آن را نقل می کنیم:

«جوشن پوشیدیم وبرماده پیل نشستیم وسلاح ها درمهدها نهادند وفرمان دادیم که کوس های جنگ فروکوبند. غلامان ما گروهی پیش رفتند بایک پیل نرکه جنگی و نامور بود و گروهی پیرامون پیل ما حلقه زدند. لشکردشمن از صدهزار فزونی گرفت، اگراینقدر نمی بودند زهرهٔ ثبات نداشتند وکمتر ازیک ساعت فوجی ازلشکرما آنها را چون خاشاک برمی چید. گرگانیان حمله کردند وچنان شدکه ژوبین به مهد وپیل مارسید، سپاهیان دلیرما چون این حال بدیدند یکباره حمله نمودند. یکی ازسرداران گرگان بسوی پیل ماحمله آورد ازپیل بانگ زدیم و به عمود زخمی به سروگردن حواله نمودیم که اسپش بیفتاد و خود زنهارخواست چون امان دادیم معلوم شد شهرآرگیم سردارگرگان است. به اسارت وی دیگران گریختند وفتح نصیب ماشد» سپاه فارسیان به ترتیبی که درفوق نگاشتیم منهزم شد وسلطان فاتحاً وغانماً به آمل آمد. با کالیجاربعد ازشکست شدیدی که ازسلطان یافت ازجنگ پشیمان شد و پسرخود را به گروگان نزد سلطان فرستاد وعذرخواست. اماتاسفانه این فتح وصلح، کاری ازپیش نبرد، زیرا دشمن بزرگ درصدر کشورجاداشت یعنی خراسان مورد یغمای ترکمانان شده بود. وسعت ممالک جزآنکه مایه تشویش گردد، دیگرفایدتی نداشت. سلطان ازآمل به پسرعلی تگین درتعزیت پدرش نامه فرستاد، اما اطلاع رسیدکه وی با هارون پسرالتونتاش ساخته وقصدقبادیان ومرو دارند. دیری نگذشت که ازخوارزم به خواجه بزرگ احمد عبدالصمد اطلاع رسیدکه هارون کشته شد ومعلوم گردیدکه خواجه ازتخارستان با غلامان هارون راه مراوده بازکرده بود در خفیه دوازده تن ازآنها را وداراکرده بودکه به هرقیمت باشد هارون را به قتل رسانند. چون هارون کشته شد، پسرخواجه بزرگ که متواری بود کارها را بدست گرفت. این خبرفی الجمله سلطان را از خوارزم مطمئن کرد.

حملهٔ ترکمنان به نساء

سلطان ازآمل به گرگان آمد ودرآنجا به مرگ هارون اظهارخورسندی نمود وخواست دو هفته مقام کندکه حادثه ترکمنان و ورود آن ها به خراسان واقع شد واز نیشاپورمکتوب رسیدکه ده هزار سوارتزکمنان با چندین هزارپیاده برسرداری پیغو وطغرل وداؤد ازجانب مرو به نساء آمدند وبا ترکمنان نواحی متحدشدند وازآنجا نزد ابوالفضل سوری رئیس نیشاپور، نامه فرستاده اندکه به شفاعت خواجه بزرگ احمد عبدالصمد ازسلطان درخواست نمایدکه ولایت نساء و فراوه را به آن ها بازگذارد. ابوالفضل سوری اصل این نامه را به خواجه بزرگ فرستاد، خواجه نامه را به سلطان تقدیم کرد وسلطان سخت متاثر شد و ازآمدن به گرگان در این موقع نازک پشیمان گردید، زیرا دانست که تااکنون که با ترکمن ها سروکارداشت طوردیگر بود، مردمی بودند خانه بدوش وصحرانشین. اما معلوم است دیگرآن ها دم ازجهان گیری می زنند و تشکیلاتی دارند. کاربجایی کشیده که با سلطان به نامه وپیام سخن می رانند.

فیصله چنان شدکه تا سه روز به نیشاپور روند وازآنجا ترتیبات گیرند وفعلاً به ترکمنان جواب مجمل دهند، هنوز این قضیه خاموش نشده بودکه ازخوارزم خبررسیدکه غلامان خندان پسرالتونتاش بطورناگهانی برعبدالجبارپسرخواجه بزرگ حمله آورده وی را کشتند وخندان را به شاهی برداشتند. این امربیشترموجب اندوه سلطان گردید وازگرگان به نیشاپورآمد ودرصدد رفع فتنه ترکمان برآمد وبالاخره مصلحت بران قرارگرفت که لشکری بزرگ بفرستند تا ترکمن ها را ازنساء خارج سازند. پانزده هزارسوار و دوهزار غلام سرایی انتخاب گردید و «بیکتغدی» به سپهسالاری وخواجه حسین میکال به حیث نگران و رئیس لوازم گماشته شد واین لشکربزرگ جانب نساء درحرکت آمد. بیکتغدی از سالاران عصرمحمودی بود و دراین وقت پیروناتوان شده بود اما فنون حرب را نیکومیدانست و در رکاب استادی چون سلطان محمود آن را فراگرفته بود.

روزیکه می رفت به سلطان مسعود عرض کرد من میروم اما میترسم افسران نوخاسته به فرمان من عمل نکنند وآبروی من بریزد. این عساکر درنساء رفت وبه جنگ شروع کرد وبه بسیار شهامت جنگ نمود اما دراثر خدعه حربی وکمین هائیکه قبلاً ترکمانان گرفته بودند و

عدم اطاعت افسران مسعود به بیکتغدی، سخت شکست کردند بیکتغدی را غلامانش نجات دادند ولی خواجه حسین میکال اسیرشد و لشکری بدین گرانی ازدست رفت.

این اولین شکستی بود که دراثربی مبالاتی مسعود و برطرف کردن افسران مجرب و آزموده به عساکر غزنه رخ داد و این شکست را تا آخرترمیم واصلاحی نیفتاد و چون دانستند هنوزحشمت غزنه برجای است ودولت محمودی ازعهدهٔ استیصال آنها برمی آید خواستند سلطان را به نامه وپیام بفریبند و بدین وسیله فرصتی برای تدارکات بزرگتر بدست آرند لهذا نماینده ای به دربار سلطان فرستادند و به همان عادت سابق مکتوبی به خواجه بزرگ تقدیم نمودند و وی را نزد سلطان شفیع گردانیدند تا عذرشان اجابت شود.

سلطان یکی ازعلمای دربار را نزد آنها فرستاده ومکتوب استمالت آمیزبه جواب شان نوشت ونساء وفراوه ودهستان را برای سکونت آنها واگذاشت و ضمناً به فرستاده داناندکه افکارآنها را معلوم کند نمایندهٔ سلطان تانساء رفت وفرمان سلطان را رسانید چون بازآمد به سلطان عرض کردکه اینها به هیچ صورت آرام نمی شوند: بهتراین است که سلطان درنیشاپور باشد تاکارها یکطرفه شود ورنه زیان بزرگ به مملکت میرسد. اماسلطان به حرف وی گوش نداد واز نیشاپور به هرات آمد وگفت به قول ترکمنان اعتماد دارم.

چون این جنگ درسلطنت غزنویان طلیعهٔ ادبار وبدبختی شمره میشود وآن همه جلال و شکوه و حشمت این دودمان براین مقدمه ازپانشسته است ابوالفضل بیهقی دراین باره به اشباع سخن رانده و این داستان می نمایاند که نفاق و خود رایی سران لشکرچگونه بنیاد سلطنتی راکه جهان ازآن می لرزید واژونه نموده است:

بهتراست اصل داستان را از زبان خود بیهقی بشنویم وی میگوید: چون این لشکربه سالاری بیگتغدی به مقابل ترکمانان عازم گردیدند نماز دیگر روز سه شنبه ۲۱ شعبان واقعه نگارلشکرمکتوبی فرستادکه طلیعهٔ لشکر سلطان همین که به دشمن رسید بدون آنکه قلب یامیمنه و میسره دخالت کند دشمن شکست یافت وسپاهیان سلطان تخمیناً هشت صدنفر ازآن ها را کشتند و بسیارمردم را اسیرکردند و فراوان غنیمت یافتند چون این خبربه اردوی سلطان رسید فراشان به محتشمان وبزرگان درگاه بشارت بردند و انعام هاگرفتند وآن شب تاصبح مردم به نشاط وشادی مشغول گردیدند. سلطان نیزاین فتح را مقدمهٔ زوال ترکمانان دانسته تا سحربه

شادی و خوشی به سربرد اما همینکه سپیده دمید نشاط های جای خود را به اندوه و سوگواری سپرد. زیرا خبر رسید که لشکری با آن حشمت و آلت وعدت بدست ترکمانان تباه شد و سالار بزرگ بیگتغدی هزیمت یافت و حسین میکال اسیر گردید.

به مجرد رسیدن این خبردبیر نوبتی به رئیس دیوان رسالت اطلاع داد، وی سراسیمه به بارگاه آمد گفتند سلطان تاسحربیداربود و بامداد خفته وتا چاشتگاه بیدار نشود.

لاجرم رئیس دیوان رسالت خواجه بزرگ را اطلاع داد وهمه سران آمدند، به دروازه باغ نشستند و اندوه این واقعه را می خوردند تا چاشتگاه فرا رسید وبه سلطان اطلاع دادند ومتصل نامۀ مفصل ازمیدان جنگ رسید. وسواران آمدند چون سلطان علت شکست را ازآنها پرسید گفتند اگرافسران بی تجربت فرمان بیگتغدی را می شنیدند این خلل واقع نمیشد دراول که از اینجا رفتند حزم و احتیاط نگه داشتند وانتظام لشکر درست بود، قلب و میسره و مایه دار و مقدمه و ساقه هرکدام بجای خود استوار بودند ناگهان چندخرگاه از دورپدید آمد وچارپائی و شبانی چند سالارگفت: هشیارباشید وتعبیه نگهدارید که دشمن درپردۀ بیابان میباشد وکمین گرفته است صبرکنید که طلیعه (سواران کشاف) بروند واحوال را معلوم کنند اما هیچ کس به فرمان اوگوش نداد، درآن خرگاها درافتادند و به غارت مشغول شدند و انتظام به هم خورد. خبرنخست براساس همین فتح کوچک وناچیز بود سالارچون این حال را دید و بر بی سامانی اردو اطلاع یافت ناچارقلب لشکر را حرکت داد. مردم درهم افتادند وتعبیه هابشکست تا رسیدند درآنجا که دشمن کمین گرفته بود وجنگ به شدت آغازشد خورشید هم درکمال گرمی تابیدن گرفت، درقفای لشکر ماتالاب بود سالاران بی تجربت بدون آنکه ازبیگتغدی بپرسند یا به فرمان آن گوش دهند امردادند که لشکر خوش به حال کر وفر بازگردند تا به آب برسند و ندانستند که این بازگشت به شکست تعبیرمیشود. دشمن آن حال را هزیمت دانست و نیروگرفت و یکباره حمله نمود اگرغلامان بیگتغدی نمی بودند و او را از ماده پیل فرود نمی آوردند و به اسپ سوارنمیکردند آن سالارکهن سال که مدت العمر پشت به دشمن نشان نداده بود اسیرمی شد. تمام این ماجرا درانجمنی که سلطان حضور داشت به عرض رسید خواجه بزرگ گفت زندگانی خداوند دراز باد قضا چنین کارها دارد تنها عارض اینقدر افزود که این شکست از قضای الهی و ازبیکاره گی سالاران سپاه واقع شده است.

بیهقی میگوید چون ازحضورسلطان بازگشتند خواجه بزرگ به بونصرمشکان گفت: در اول خاموش بودی ودرآخرسخنی گفتی که سنگ منجنیق بود که درآبگینه خانه افگندی دیگران نیز بونصر را تقدیر کردند. من ازاستاد خود پرسیدم چه گفتی که دیگران ترا تمجید می نمایند؟ گفت: همگان عشوه آمیزسخن میگفتند وکار بزرگ را سهل می نمودند، من خاموش بودم چون سلطان اصرارکرده گفتم «زندگانی خداوند درازباد هرچند حدیث جنگ نه پیشهٔ من است وچیزی نگفتم آن وقت لشکر گسیل کرده می آمد و نه اکنون که حادثه بزرگ بیفتاد، اکنون چون خداوند الحاح میکند بی ادبی باشد، سخن ناگفتن دل بنده پر زحیرآن است کاش می مردم و این روز را نمیدیدم. سلطان گفت بی حشمت حرف بزن گفتم دست ازشادی وطرب باید کشید ولشکر را پیش خویش عرضه کن ودل لشکر را دریاب وسخنان خواجه بزرگ را باید شنید و دل مردان را نگهدار، که حال مال های بزرگ را امیر ماضی بمردان مرد فراهم آورده است اگرمردان را نگه نداری مردان دیگرآیند ومال ها ببرند و بیم و هرخطرموجود شود، اگرچه میدانم سخنان من به امیرتلخ می آید بندگان صادق به هیچ حال سخن حق بازنگیرند». گردیزی این جنگ را به ترتیب دیگرمی نگارد اومیگوید:

چون مسعود به نیشاپور رسید متظلمان پیش آمدند واز ترکمانان بنالیدند و امیرشهید (مسعود) بنشست و سالاران اندر معنی ترکمانان تدبیرکردند وگفت بی ادبی ایشان بسیارگشت هرکس رأیی زدند بیگتغدی حاجب گفت که این تباهی ازسالاران بسیاراست اگر یک تن بدین شغل فرستی این کار درست انجام میشود. امیرشهید بیگتغدی وحسین بن علی میکال را بدین کار معین کرد ولشکربسیار از هرطایفه با ایشان فرستاد وفیلان جنگی همراه کرد این لشکربسیاربطوس آمد ترکمانان نمایندهٔ خود را فرستادند واظهار انقیاد نمودند اما بیگتغدی جواب های درشت داد وگفت میان ما وشما شمشیراست وبس ولشکرتعبیه کرد میمنه را به فتگین خزانه دار ومیسره را به پیرحاجب داد وخود درقلب جاگرفت وجامع عربی را با قبیله اش به طلیعه فرستاد وبرمقدمهٔ ترکمانان فیروزی یافت وبسیاری ازایشان کشته شدند وبه هزیمت رفتند ولشکریان بیگتغدی آن هارا تعقیب میکردند وبنه شان را غارت نمودند و احوال آنها را به لشکرگاه آوردند این لشکرگاه جای نا مساعد وتنگ بود سپاهیان نیزمشغول جمع آوری اموال بودند ناگاه داؤد ازکمین برآمده و دوشبانه روزجنگ سخت نمود و بیگتغدی را شکست داد،

بیگتغدی به حسین گفت که جای ایستادن نیست حسین گفت من هزگزبه هزیمت نزد امیرنمی روم یا دراین جاکشته میشوم یافتح میکنم بیگتغدی رفت. حسین چندان پایداری نمود که اسیرگردید ترکمنان خواستند او را بکشند داؤد نگذاشت و او را دربند نگهداشت به هرحال ترکمنان با وصف این فتح بزرگ آرام نه نشستند ودست ازفتنه باز نکشیدند.

وچون دانستند هنوزحشمت غزنویان برجاست ودولت محمودی ازاستیصال آنها برآمده می تواند خواستند سلطان را به نامه وپیام بفریبند وبدین وسیله فرصتی برای تدارکات بزرگتر بدست آرند، لهذا نمایندهٔ خود را به دربارسلطان فرستادند و به همان آئین سابق مکتوبی هم به خواجه بزرگ تقدیم نموده و او را نزد سلطان شفیع گردانیدند تاعذر شان اجابت شود.

سلطان یکی ازعلمای دربار را نزدآن ها فرستاد ونامهٔ مهربانانه به جواب شان نوشت ونسا و فراوه و دهستان را برای سکونت شان معین کرد وضمناً بفرستاده، داناندکه درخفیه افکارآنها را نیزمعلوم خویش گرداند نمایندهٔ سلطان به نساء رفت وفرمان را رسانید چون بازآمد به سلطان عرض نمود که این هابه هیچ صورت آرام نمیشوند این نامه ها ورابطه هاهمه از روی مکراست بهتر است در نیشاپور باشد تاکارها یکطرفه شود ورنه زیان بزرگ به مملکت میرسد سلطان به سخنان اوگوش نداد، ازنیشاپور به عزم هرات برآمد وگفت من به قول دشمنان اعتماد دارم.

آمدن سلطان ازهرات به غزنی

سلطان در ۳۰ ذی القعده به هرات آمد و ازآنجا بعد ازشش روز توقف از راه بادغیس به بلخ آمد وازآنجا حرکت نموده در۲۱ رجب به غزنه واصل شد وبه کشک کهن محمودی به افغان شالی فرود آمد، اما بعد ازاندک توقف چون دانست هرات درخطراست، فیصله نمودکه به بست رود وازآنجا احوال ترکمن ها را مراقبت نماید لهذا بوسعید را به غزنی به ولایت خود برقرار کرد وخواجه محمد منصور مشکان را ندیم اوگردانید ومودود را به بلخ فرستاد وخود جانب بست حرکت کرد وغره محرم ۴۲۸ هـ ق به بست درقصر دشت لکان فرود آمد. دربست نمایندگان ترکمن ها آمدند ومکتوبی آوردند که سلطان مرو وسرخس و باورد را به آنها بازگذارد سلطان چون دید شوخ چشمی آنها ازحد درگذشته سخت متأثرشد وخواست جواب درشت دهد ولی خواجه احمد مانع آمد وگفت هنوز موقع آن نیست ونمایندگان ترکمن هارا

به جواب های اجمالی بازگردانید دراین اثنا خبرسید که داؤد ترکمان ازراه غور به غزنه حمله کرده سلطان خواست خود به غزنه بازگردد ولی بعدها معلوم شد دروغ بوده ودراین حال حادثه دیگر روداد وآن چنان بودکه سلطان روزی به کشتی نشسته بر فراز آب هیرمند مشغول شکاربود، ناگهان کشتی غرق شد و اگر دیگرکشتی بانان نزدیک نمی بودند غرق می شد در این گیرودار پای سلطان سخت مجروح شد وبراثرآن تب شدید نمود و به شکراینکه ازغرق نجات یافت به غزنی فرمان صادرنمود که خیرات کنند وصدقه دهند. بیهقی شرح این خیرات را صد هزار درم به غزنی ودوصدهزار درم به دیگر ولایت ضبط نموده بیماری سلطان شدت و ابوالعلا ابوالحرث واطبای دربار تجویزکردند که سلطان بارندهد و به قانون طب تبرید شود در این حال دونفر نمایندگان پسرعلی تگین به بست آمدند. درحالیکه هیچ گمان نمی رفت نامه دوستانه خان نوخاسته را به سلطان آوردند، معلوم بود آنها نیزآمدن ترکمنان را مایهٔ زوال دولت خود میدانستند دراین نامه سه چیزپیشنهاد شده بود:

۱- ازخاندان سلطنت دختری به وی نامزد شود؛

۲- دختراز وی به یکی ازفرزندان سلطان نامیده باشد؛

۳- سلطان وساطت کندکه میان علی تگین وارسلان خان عهد موالفت برقرار شود وبه این ترتیب فتنه ترکمن ازهرطرف دفع گردد.

بیهقی میگوید چون سلطان تب داشت به من اجازه شدکه به بارگاه خاص مشرف شوم و نامه را تقدیم دارم، ازآنجا شرح شکوه این بارگاه بس دل انگیز بود مانیز آنرا نقل نمودیم.

بیهقی گوید چون مرا به بارگاه اجازه دادند خانهٔ دیدم تاریک کرده وپرده های کتان آویخته وترکرده وشاخ های بسیار نهاده بودند وطاسهای زرین وسیمین بودکه بران یخ گذاشته بودند امیربرتخت نشسته بود وپیراهن توزی دربرداشت وعقدی ازکافور و مروارید سیاه برگردنش آویخته بودندکه ازدور می درخشید. سلطان به مصلحت خواجه بزرگ پیشنهادات خان را پذیرفت و خواهر وی را به شهزاده سعید پسرخود و دخترنصر را به خان نامزاد نمود.

حمله ترکمن ها به بون

دراین اثنا اطلاع رسیدکه ترکمنان بازبه تطاول ودست درازی آغازکرده به بون حمله آوردند وآن شهر را غارت کردند وابوالحسن عراقی سالار هرات دراین موقع خطربه عیش و نشاط مشغول است وبدون آنکه توجهی کند یک دسته ازعساکرهرات را به حال پریشانی به دفع ترکمن فرستاد ولی آنها نیزچون سردار خوب وتجهیزات درست نداشتند به هزیمت شدند و چندین تن از ایشان کشته و اسیرشد سلطان بیشتربه تشویش افتاد و احمد عبدالصمد را با هزار سوار به هرات فرستاد که به تدبیر امور بپردازد.

وخود به میمند ویمن آباد رفت ومهمان خواجه عبدالرزاق پسرخواجه بزرگ شمس الکفات شد بناهای شاهانه و عمارات بزرگی که خواجه شمس الکفات درآنجا نموده بود و تکلفات عظیمی که پسر وی نمود طرف قبول رضای سلطان واقع گردید وازآنجا دوباره به بست آمد ازبوسهل حمدونی سالار اطلاع رسید که پسرکاکویه هرچه گفته بود دروغ و مکر بود و چون دید که خراسان مضطرب است ودولت محمودی ازطرف ترکمن ها تهدید میشود با ترکمان ها درسازش است وفتنۀ عظیم به پا خواهد داشت.

سلطان به یکی ازحوادث اهمیت نداد و بدون مصلحت روانه غزنی شد و درغزنی خواجه بزرگ را ازهرات و مودود را ازبلخ خواست و به عیش وکامرانی مشغول شد و دختر سالار بیگتغدی را به پسرخود مردانشاه نکاح کرد.

دراین وقت کفشگری را ازسواحل آمو آوردند که اشتباه میرفت جاسوس ارسلان خان است بونصرمشکان مؤظف به تحقیق وکشف قضیه شد کفشگر اعتراف نمود وازمیان آلات چوبی میان تهی برآمد و درآن نامه ها پیدا شد که ارسلان خان خیانت کرده به ترکمنان نامه نوشته وآنها را برعلیه سلطان تحریک نموده ووعده کمک داده است سلطان سخت برآشفت و دانست که بران ها اعتماد نباید کرد وبدست بوصادق تبانی که سابق نیز برادرش به سفارت رفته بود اصل نامه را به ارسلان خان فرستاد وی سخت خجل شد و عذرها به سلطان نمود و عهد مودت را استوار کرد.

فتح هانسی

سلطان مسعود بران شدکه قلعه هانسی را بگشاید وبرای کشودن این قلعه به هندوستان سفرکند وبه آیین پدرکاری ازپیش برد.

لهذا درغزنه انجمنی تشکیل داد ودران خواجه بزرگ ورئیس دیوان رسالت وسپهسالار بیگتغدی وحاجب بونصرحاضر شدند. سلطان گفت از روزی که دربست مریض شدم وشفا یافتم نذر کرده ام که به هندوستان روم وقلعه هانسی را بگشایم ازآن وقت تا حال که این ارادهٔ خود را با انجام نرسانده ام متاثر می باشم بدین جهت مودود فرزند خود را با خواجه بزرگ و سپهسالار به بلخ بفرستم سباشی با لشکر گران درمرو است. سوری نیز با سپاهیانش به نیشاپور است در دیگر شهرها نیزشحنه ها مقرر اند واگر احیاناً ازترکمنان صدمه وارد شود شما میتوانید به اتفاق هم دیگر آنرا فیصله نمائید. خواجه بزرگ به این رأی مخالفت کرد وگفت قلعه هانسی چندان مهم نیست ترکمنان فتنه درکار نموده اند باید اول آنرا انجام داده بازمشغول هانسی شد.

سلطان چنانکه عادت داشت از راه خود بازنگردید وحتی گفت اگرشما با من یاری نکنید من به تنهائی خواهم رفت. فردای آن روز مودود وخواجه بزرگ وسپه سالار با لشکری گران عازم بلخ شدند وسلطان دراول محرم سال ۴۲۹ هـ ق ([1]) به راه کابل عازم هندوستان شد. در۲۵ محرم به جیلم رسید ودرساحل نزدیک (دینار گونه) سخت مریض شد وچارده روز درآنجا بماند و ازمنهیات توبه کرد وامرداد خمها را به جیلم ریختند وآلات مناهی را شکستند وازآنجا به قلعه هانسی رسیدند قلعه سخت استوار بود ومردم بسیار دران ساکن بودند ودرهندی نام این قلعه کلمهٔ بود که دوشیزه معنی داشت واین نام را بدان جهت گذاشته بودندکه هیچ کس تا آن زمان به قلعه دست نیافته بود چنانکه قلعه سیستان را (مدينة العذرا) می خواندند روزچهار شنبه ربیع الاول لشکرهای سلطان به قلعه هانسی رسیدند وقلعه را محاصره نمودند و جنگ سخت درگرفت.

حصاریان مدافعه میکردند لشکریان سلطان خاصه غلامان سرائی مردانگی ها نمودند سرانجام به ذریعه نقب پنج جای دیوار قلعه را فرود آوردند وحصار را کشودند، بیهقی میگوید:

---

[1]. گردیزی این واقعه را درسال ۴۲۷ هـ ق میداند.

بعدازاین فتح سلطان بازگشت و درسجاوند لوگرد به برف شدید روبه روشد که ازآنجا تا غزنی با وصف آنکه راه را پاک کرده بودند به زحمت رسیدند. گردیزی برآنست که ازآنجا سلطان برقلعه سونی پت رفت که جای دیپال هریانه بود چون دیپال هریانه شنید بگریخت سلطان قلعه اورا تاراج وخودش را تعقیب واردوگاهش را غارت نمود وازآنجا می خواست به دیره رام رود. رام اطاعت نمود وباج فرستاد بعد ازآن سلطان به غزنه آمد، درغزنه اطلاع مفصل ازضعف قوای سلطان وتجاوز ترکمانان می رسید چنانکه سلطان از رفتن هندوستان پشیمان شد.

انجام تخت طلا

مسعود که خود درتعمیرذوقی نفیس داشت ودرهندسه آیتی بود، سه سال پیش فرمان داده بود تختی درخور حشمت وی وسزاوارجلال وشکوه دربارغزنه تعمیرکنند ودرباره تاج خود نیزکه ازگوهرها گران شده بود واورا رنج میداد حکم داده بودکه هنرمندان کاری کنند که سرش ازشکوه تاج سلطانی آزار نبیند وگوهری نیزازآن کلاه دلکش کاسته نگردد استادان هنرمند سه سال بدین کارمصروف شدند سرانجام درشعبان سال ۴۲۹ هـ ق کارآن به پایان رسید سلطان فرمان داد تا آنرا درصفه بزرگ درسرای نوبنهند وجشنی عظیم به پا دارند. بیهقی که خودش دراین مراسم حاضربود وتخت وتاج را دیده است چنین مینگارد:

(کوشک را بیاراستند و هرکس که آن روز آن زینت بدید پس ازآن هرآنچه بدید وی را به چشم هیچ ننمود ازان من باری چنین است ازان دیگران ندانم. تخت همه از زرسرخ بود و تمثال ها وصورت ها چون شاخهای نبات از وی برانگیخته وبسیارجوهر دراونشانده همه قیمتی ودارآفزینها برکشیده همه مکلل با انواع گوهر و شاردوانکی دیبای رومی بروی تخت پوشیده و چار بالش ازشوشهٔ زربافته وابریشم آگنده مصلی وبالش پس پشت وچار بالش دوبرین دست و دوبران دست وزنجیرزر اندود ازآسمان خانهٔ صفه آویخته تا نزدیک صفه تاج وتخت وتاج را در اوبسته وچارصورت روئین ساخته برمثال مردم وایشان رابر عمودهای ازتخت استوارکرده چنانکه دست ها بیازیده وتاج را نگاه میداشتند و ازتاج برسررنجی نبودکه سلسله ها وعمودها آنرا استوار می داشت وزیر کلاه پادشاه بود واین صفه را به قالی ها ودیباهای رومی بزر و بوقلمون بزر بیاراسته بودند وسه صدوهشتاد پاره مجلس زرینه نهاده هرپاره ای یک گز درازی

و گزی خشک ترپهنا و بران شمامه های کافور ونافه های مشک وپاره های عودوعنبر درپیش تخت اعلی پانزده پاره یاقوت رمانی وبدخشی وزمرد ومروارید وپیروزه ودرآن بهاری خانه خوانی ساخته بودند و درمیان کوشکی ازحلوا تا به آسمان خانه. امیر ازباغ محمودی برای کوشک نوبازآمد ودراین صفه برتخت زرین بنشست وتاج برزبرکلاهش عمود بداشته وقبا پوشیده دیبای لعل بزرچنانکه جامه اندکی پیدا بود وگردبر گرد دارافزین ها غلامان خاصه گی بودند باجامه های سقلاطون وبغدادی وسپاهانی وکلاه های دوشاخ وکمرهای زر ومعالیق وعمودهای سیمین واین غلامان دو رسته همه با قباهای دیبای ششتری واسپانی ده بساخت مرصع به جواهر وبیست بزر ساده وپنجاه سیر زر دیلمان ازآن ده مرصع به جواهر ومرتبه داران استاده. گردیزی انجام این مراسم را درسال ۴۲۷ هـ ق میداند ومیگوید: دراین سال هم کشک نوانجام شد وهم تخت زرین ووی برآنست که وزن این تاج که آن را از زر و جواهرساخته بودند هفتاد من بود.

جنگ سباشی سپهسالار مسعود با ترکمنان ودیگر واقعاتی که دراین میانه روی داد

سباشی ازنیشاپور به فرمان سلطان با لشکری سخت گران جانب نساء رفت وبا ترکمنان جنگی شدید نمود نزدیک بود فاتح رودهد اما بازهم ازاختلاف سران لشکر، عدم اطاعت سپاهیان ومشغول شدن آنها به اموال واثقال دشمن، ترکمنان فتح شدند وسباشی مجروح گردیده به هرات آمد، مأمورین هرات این خبرتلخ را به سلطان فرستادند وبرخشم واندوه وی افزودند بیهقی می نویسد خزاین مسعودی را قبلاً ازنیشاپور برآورده وبه قلعت مشکانی روان کرده بودند که در روستای بست بود بعد ازشکست سباشی ترکمنان به نیشاپور درآمدند وآن شهرمعمور و زیبای خراسان بدست ایشان درافتاد. روزی که درآن شهرخطبه جمعه را بنام طغرل می خواندند فغان ازخلایق برآمد قاضی صاعد که هم استاد سلطان محمود بود وهم بزرگترین عالم خراسان به دیدار طغرل نیامد طغرل او را طلب کرد گویند چون آن مرد بزرگوار بیامد وغوغای ترکمنان را دید و مشاهده نمود که طغرل برتخت سلطان محمود ومسعود نشسته گریستن گرفت آنگاه گفت ای طغرل:

اکنون که نیشاپور ترا مسلم شده وخدای جهان تخت سلطانی چون محمود را به تو ارزانی داشته است دست ازستم کوتاه کن وملتفت باش که اگرسلطان ما دوراست خدای ما عزوجل نزدیک میباشد این بگفت وبرخاست طغرل به سخنان وی گوش میداد ومتحیرشده بود وهیچ چیز نمی گفت.

سلطان درمحرم سال ۴۳۰ هـ ق ازغزنه جانب بلخ روان شد وفرزندش امیرسعید را خلعت داد و بجای خویش درغزنه گذاشت دراین هنگام خبر رسید که پورتگین ازماوراءالنهر آمده و تا کولاب دستبردها نموده وسه چارهزارسوار با وی همراه است سلطان چون به رباط چوگانی رسید که واقع بود میان ولوالج واندراب، خواجه احمد عبدالصمد ازبلخ براه خلم و پیروز نخجیر آمد وبه اردوی سلطان پیوست سلطان آمدن پورتگین را درکولاب و این طرف آمو امری خطرناک میدانست وبران عقیده بودکه باید خودش به سرکوبی وی برود و یا مودود پسرخود را بفرستد اما خواجه بزرگ وسپه سالار علی مانع آمدند وگفتند پورتگین چون دزدان آمده است و بدان نمی ارزد که سلطان یا مودود درمقابل وی رود بالاخره سپه سالار با ده هزارسوار مقابل پورتگین فرستاده شد و امیرخود جانب بلخ و«گوزگانان» بیامد.

علی قهندوزی

در راه مردم به سلطان شکایت کردند که علی قهندوزی مردی است دزد وعیار ودر راهزنی و خونریزی مشغول است وحصاری دارد که درمیان کوه هامی باشند و بسیار استوار و مستحکم است سلطان امرداد که اورا گرفتار کنند وحصار اورا ویران نمایند این کار بزودی انجام یافته علی قهندوزی گرفتار وحصارش ویران شد وخودش را با صدوهفتاد تن بر دار زدند.([1])

سلطان به بلخ آمد ونامه سپه سالار رسید که پورتگین به هزیمت رفت وآن سوی جیحون گریخت سلطان امرداد که سپه سالار به بلخ آید ودربلخ تصمیم گرفت که از دریای آمو بگذرد و مهم پورتگین را فیصله نماید هرقدر خواجه بزرگ مانع شد سود نکرد سرانجام

---

[1]. بیهقی وگردیزی این داستان را درمیان بلخ وجوزجانان میدانند ومعقول نیزهمین است.

روبروی قلعت ترمذ پل برجیحون بستند دراین هنگام از غزنه نامه رسید که امیرسعید فرزند جوان سلطان رخت ازجهان بست کس جرئت نهیکرد که این خبرناگوار اسف انگیزرا به سلطان عرضه نماید. روز دیگر که سلطان بار داده و برتخت نشسته بود نامه را تقدیم داشتند بیهقی گوید: سلطان به مجرد خواندن نامه ازتخت فرود آمد وآهی برآوردکه آوازش تا بیرون سرای سلطنتی شنیده شد.

سلطان این فرزندش را بسیار دوست میداشت واراده داشت وی را ولی عهد خویش گرداند. علت مرگ این شهزاده نیز شنیدنیست وآن چنان بودکه شهزاده ضعفی دراعصاب داشت ونمی توانست با زنان مباشرت کند درسرای سلطنت زنان آوازه درافگنده بودند که این شهزاده را جادو کرده اند و مردی او را بسته اند. پیرزنی ازگردیز که معلوم است درحرم سرای خدمت میکرد خواست شهزاده را علاج نماید دوائی به شهزاده داد که او را مسموم کرد هرچند اطبا کوشیدند مفید نیفتاد و شهزاده پس ازیازده روزجان سپرد.

خبرمرگ شهزادهٔ جوان بیشتر موجب آن شد که وزراء سلطان را به حال خودش بگذارند ودرهرکار ممانعت ولجاج ننمایند. سلطان بدون مشورت از دریا گذشت وبه ترمذ رفت وازآنجا خواست پورتگین را تعقیب نماید ناگهان نامهٔ وزیر رسید که داؤد ازسرخس با لشکرگران جانب «گوزگانان» حرکت نموده و اراده دارد پل را خراب کند زود باید به بلخ بازگردند ورنه بلخ ازدست میرود سلطان چون دید خطر ازدو طرف متوجه وی میباشد وهوا نیزبه حد آخرسرد شده از راه بازگشت، پورتگین ساقه سلطان را غارت نمود سلطان از دریا گذشت و به بلخ آمد و از آنجا به طالقان وازآنجا به فاریاب وازآنجا به شبرغان آمد. لشکریان سلطان همه غافل شده بودند ودل شان جنگ نمی خواست. سخن بدان جاکشیده بودکه شب ده سوار ترکمنان تا دروازه بلخ آمدند و یکی ازپیلان سلطانی را که کودکی محافظ آن بود با خود بردند. فردای آن روز (آلتی ژنرال داؤد با دوهزار سوار به دروازه بلخ آمد سواران واسپان سلطنتی پیش از این به درهٔ گزرفته بودند که درمراتع آنجا فربه شوند، سلطان خواست خود سلاح بپوشد وبه جنگ آلتی رود خواجه بزرگ وسپه سالار مانع شدند وگفتند این جنگ ازمقام سلطان فروتراست سلطان به خشم گفت چه کنم که این سپاهیان بی حمیت من کار نمی کنند (دشنام سلطان مسعود همین کلمه می بود).

سرانجام سپه سالار بدون طبل وعلم ازشهر برآمد و سپاه آلتی را شکست آلتی برعلی آباد رفت و داؤد نیزدرآنجا آمد معلوم میشود این علی آباد نزدیک بلخ بود.

جنگ علی آباد

داؤد با کسان خود درعلی آباد فرود آمد سلطان نیزامر داد لشکریان آمادهٔ جنگ شوند سالار سباشی واسپان نیز از دره گز بازآمده بودند.

سلطان به پل کاروان سراپرده زد وازآنجا به صحرای علی آباد حرکت نمود آتش جنگ مشتعل شد سلطان برماده پیلی سواربود وجنگ را نظاره میکرد وسپاهیان درست نمی جنگیدند.

و به دسته های پنجصدنفری به نوبت جنگ میکردند تا نمازپیشین حالت جنگ چنین بود سلطان خسته گردید وهزارمبارز زره پوش نیک اسپه ازبیگتغدی خواست وخودش نیز براسپ نشست و شخصاً بردشمن حمله کرد و چنان بار رشادت و مهارت جنگ نمودکه دشمن را به همان یک حمله شکست داد وهمه راه به بیابان گرفتند وسراسیمه می گریختند. سپاهیان سلطان می خواستند آنها را تعقیب نمایند ولی سلطان مانع گردید پسان معلوم شدکه اگراین تعقیب ادامه داده میشد هزیمتیان را اسیرمی نمودند. گردیزی می نگارد که سلطان دربیابان کتر لشکر بیار است اما داؤد چون شنید بدون جنگ جانب مرو شتافت.

جنگ بیابان سرخس

سلطان قصد آن نمود تا بدانجا دشمنان را مالش دهد وخراسان را ازوجود ایشان پاک گرداند. بدین نیت درنیمهٔ شعبان ۴۳۰ هـ ق ازبلخ به سوی سرخس سرا پرده کشید ولشکری گران باخود برداشت هرکه دران لشکرنگاه میکرد میگفت: این لشکر ترکستان وترکان و ترکمنان را کافیست. ترکمنان نیز درسرخس آمدند وباتمام نیروی خود پیغو وديگران بران بودند که سلطان مردی بزرگ وباحشمت است و لشکرهای گران ٫رد وما مردم بیابانی میباشیم بهتراست خراسان را بگذاریم و سوی ری و جبال رویم و بقیة العمر درآنجا باشیم داؤد به این مسئله موافقت نکرد وگفت اگر ازخراسان رفتیم سلطان مارا درهیچ جا آرام نمی گذارد. من در جنگ علی آباد دیدم لشکرسلطان بنه گران دارد وبیشترمشغول نگهداری بار و بنه خود می

باشند و ماجریده و به جنگ مشغول می شویم وهمیشه ظفر با ما خواهد بود وشکست بیگتغدی و سباشی را نیز ازهمین داشتن بنه گران وانمود مردوار می جنگیم دیگران نیز تدبیر داؤد را پسندیدند.

جمعیتی نیزکه با امیریوسف برادرسلطان محمود و علی خویشاوند و سپه سالارغازی و اریارق ازستمگاران سلطان گریخته به ترکمنان پناه آورده بودند ودرسپاهیان سلجوقیان می بودند تدبیر داؤد را صواب دانستند و تعهد نمودند که چون ترکمنان با سلطان جنگ کنند آن ها در طلیعه سپاه ترکمنان میروند ومردانه می جنگند.

این اطلاعات پیوسته به سلطان میرسید ومتأثرمی شد که بازماندگان سالاران پدر وعم وی از درشتی های اوبه دشمن پناهیده وبا وی می جنگند. دراثنای راه نزدیک طلخاب کشافان دشمن ازدور پدیدار شدند سلطان امرداد که همان جا را معسکر قرار دهند هنوز لشکریان به افراشتن خیمه وبارگاه مشغول بودند که جنگ آغازشد و کشافان دشمن با طلیعهٔ سلطان درآویختند و بعد ازساعتی بازگشتند. دو سه بار دراین صحرا جنگ شد و فیصلهٔ آخرین معلوم نگردید چون ماه رمضان بود سلطان خود به جنگ داخل نمی شد و از دورفرمان میداد زیرا وی نمی خواست در رمضان خون کسی بدست او ریخته گردد. نماز عید را درآن صحرا خواندند وهنگام نماز نیز سواران دشمن نماز گذاران را به باران تیرگرفتند ولی بعد ازنماز شکست فاحش نمودند.

روز دوم عید جنگ اساسی و فیصله کن آغازشد سلطان که خود سالار دلاور و مجرب و پخته بود به جنگ شامل شد. بامداد کوس فروکوفتند سلطان برماده پیل نشست پنجاه اسپ یدک گرداگرد پیل نگه داشته و همه سران لشکرحاضر آمده بودند میمنه را به سپه سالار و میسره را به حاجب بزرگ و ساقه را به بارتگین سپرد وپنجصد سوار سرائی وپنجصد سوار هندو باوی همراه کرد وخود اعلان نمودکه سالاری جنگ را من به عهده میگیرم همه افسران به فرمان من گوش دارند افسرساقه را به آواز بلند فرمان دادکه هرکرابینی که ازصف بازگردد دونیم کنی چون ازاین تشکیلات فارغ شد حرکت نمود ولشکرنیز یکبارگی حرکت کردند غریو طبل وآواز نقاره و بوق درسراسر بیابان پیچید دراین روز هرکه لشکر سلطان را میدید برحسن انتظام وکاردانی و مهارت سلطان آفرین می خواند.

ترکمنان نیز ازدامن صحرا هویدا شدند لشکر خودرا به رسم پادشاهان تعبیه کرده بودند، جنگ درتمام نقاط آغازشد. تا نمازپیشین چنین بود ناگهان طوفان باد ازگریبان بیابان برخاست ونزدیک بود تعبیه های لشکر ازهم بگسلد اما سلطان نگذاشت ودرکمال استادی ومهارت اداره نمود. چون روی هوا پاک شد سلطان چون شیرنهیب میداد و فرمان میراند هرسه سردار سلجوقی با کمال دلیری رخ به میدان نهادند. سلطان به غلامان خود گفت: ای فرزندان یکباره گی دو دریای لشکر درهم آویخت وفتح نصیب سپاهیان غزنه شد سران وسالاران یک یک درحضورسلطان می آمدند و این فیروزی را تهنیت می گفتند و زمین بوسه میدادند ابوالحسن عبدالجلیل به سلطان عرض کردکه باید هزیمتیان را تعقیب نمود با وجود اینکه رای اوصایب بود سپهسالار بانگ برآورد وگفت: تو چرا درامرجنگ مداخله می نمائی وپسان خود ترکمنان گفته بودند که اگرسلطان ما را تعقیب میکردهمه کشته واسیرمی شدیم.

سلطان امردادکه فتح نامه بنگارند وبه اطراف مملکت بفرستند اما بازفردا ترکمنان برگشتند و شروع به جنگ نمودند وکار دیگرگونه شد چون دربیابان آب وعلف وآذوقه نبود و هوا هم گرم بود درلشکرنومیدی وسستی محسوس گردید لهذا سلطان با خواجه بزرگ مشوره کرد و وی پیشنهاد نمودکه بهتر است عجالةً صلح برقرار گردد و راه مذاکره بازشود و سلطان به هرات رود و سال آینده با لشکری گران و لوازم جنگهای صحرائی به ترکمنان مالش دهد بدین ترتیب سلطان راضی شد ومطوعی از طرف خواجه بزرگ نزد ترکمانان رفت ودرآنجا چنان تظاهرنمودکه سلطان از آمدن او خبرندارد واو را خواجه بزرگ فرستاده و وی نمی خواهد دیگر مسلمانان کشته شوند و خونهای ترکمنان که همه مسلمان اند به ناحق ریخته شود. سلجوقیان قاصد وزیر را احترام نمودند و درظاهر رضایت نشان دادند و قاصد ها فرستادند.

سلطان عذر آن ها را پذیرفت وگفت من به هرات میروم و ازآنجا برای آسایش شما تدبیر اساسی اتخاذ می کنم. سلطان به این ترتیب روانه هرات شد و درماه ذوالقعده سال ۴۳۰ هـ ق به هرات رسید.

وقایعی که درهرات رخ داد

چون خدای متعال میخواست دولتی با آن همه بزرگی وحشمت زوال شودو سلطانی چون مسعودکه نیرومندترین فرمان فرمایان شرق بود ازپا درافتد، شب ها آبستن رنج وبلا بود وهرصبح فتنهٔ نو می زایید، استبداد رأی وغرور مسعود وعصبانیتی که دراواخر به مزاج وی حادث شده بود وستم هایی که در اوایل دربارهٔ خانواده وخدمتگاران پدرخود نموده بود مردم صادق و وفادار را ازبارگاه وی دور میکرد. سالاران عصرمحمود نیزپیرشده واعتماد شان از سلطان جوان سلب گردیده بود واین همه مایهٔ آن بودکه نظام سلطنت مختل گردد وعلاقهٔ خدمتگاران ازمملکت کاسته گردد وهرکس مساعی خود را تنها برای حفظ آبرو وعرض خود بکارافگند. بنابراین حال سلطنت مسعود روزبه روز بدتر می شد. سلطان نخست کاری که در هرات نمود این بودکه به غزنه به بوعلی کوتوال فرمان صادرکردکه لوازم وسامان جنگ بیابان را ساخته به هرات بفرستد. پس ازآن به نشاط وشکار مشغول گردید امرای بی رحم وی سرتاسر هرات و بادغیس برمردم بیچاره قیامت ها برپا نمودند و به بهانه اینکه با ترکمنان موافقت کرده اند چندین درهم ودینار ازمردم ستدند حتی کسانی راکه به ترکمنان هیچ علاقه نداشتند و به سباشی و سپاهیان هزیمتی سلطان معاونت نموده بودند نیز بیازردند ازآن جمله بوطلحه شیبانی عامل هرات بودکه سلطان اورا گرفتار کرد وهرچه داشت گرفت و امر داد خودش را پوست برکنند و تا پاکی به تن وی میرسید جان سپرد.

دراین وقت اطلاع رسید که طغرل دوباره به نیشاپور رفت وداؤد به سرخس مقام نمود و دیگرانش به نساء و باورد رفتند.

عید درهرات با تجمل تمام سپری شد

جشن مهرگان نیز مصادف با (۲۷) ذی القعده الحرام درهرات برپا گردید شعرا قصاید تهنیت خود را خواندند. سلطان برمسعود «رازی» خشم گرفت که چند بیت درنصیحت وی گفته بود و به تلخی این سخن حق دیگر شاعران نیز ازصله محروم شدند ومسعود «رازی» به هندوستان تبعید شد نصیحت وی دراین جا دوبیت بود:

مخالفان توموران بدند ومارشدند
برارزودزموران مارگشته دمار
مده زمان شان زین بیش وروزگارمبر
که اژدها شود ار روزگاریابد مار

آوازه قدرت ترکمنان سلجوقی وعجزسلطان درمقابل سرتاسر مملکت را فراگرفته بود. هر روز از ماوراءالنهر نیزاطلاعات موحش و هولناک می رسید چنانچه خبرآمدکه ترکمنان به پورتگین یاری داده اند ووی با پسران علی تگین چند بارجنگ نموده ونزدیک است آن ولایت را از وی بازستانند وخندان پسرالتونتاش نیزکه درکمین بود و این روز را ازخدا می خواست با ترکمنان راه مراوده بازکرده و حتی چندان معنویات مردم مشوب شده که پیرزنی را دیده بودند که یک دسته و یک پای و یک چشمش معیوب بود با این حال تبری دردست ازآمو می گذشت ومی گفت شنیده ام درخراسان گنج ها را از زمین برمی آرند ومی برند من نیزمیروم تا حصهٔ خود را بستانم ودرعین این بوالحسن عبدالجلیل که از ندمای سلطان بود خواست خدمتی کند به سلطان پیشنهاد داد که چون آوان جنگ است باید هریک ازمأمورین سلطنتی مؤظف گردند که به قدری که سلطان معین می کند به خزینه دولت امداد دهند این امرنیز سران و بزرگان را مظطرب ومتأثر گردانیده بود. درصفر این سال رئیس دیوان رسالت ابونصر مشکان که ازبزرگان بارگاه ودانشمندان عصروخیر خواهان سلطان بود ازجهان درگذشت وسلطان به مرگ وی سخت متأثرشد و بزرگترین ضایعه ای بودکه به مرگ این بزرگوار حادث گردید به جای وی بوسهل زوزنی به حیث رئیس دیوان رسالت و ابوالفضل بیهقی معاون وی مقررشد.

پیکار درآزادی نیشاپور

سلطان درماه صفر ۴۳۱ هـ ق ازهرات جانب پوشنگ سراپرده کشید لشکری گران در رکاب وی بود درپوشنگ تعبیه لشکر را درست کرد، تصمیم گرفت که جانب طوس به آهستگی حرکت کند تا طغرل فی الجمله مطمئن شود و دیرتر حرکت کند وسلطان راه او را ببندد و سزایش را درکنارش نهد و مگذارد که راه بیابان گیرد وجانب نساء رود و مجبورگردد

که راه سرخس و هرات پیش گیرد و به این طریق گرفتاری وی آسان میباشد لهذا جانب طوس رفت اما ازتقدیرالهی روزی مسهل کرد و شب تریاک خورد برپیل ماده نشست وبه شتاب جانب قریه استوا رفت که راه پیغو را بگیرد و به این ترتیب اورا گرفتار نمایداین نقشه بسیار موافق و عاقلانه بود اگرسلطان را در راه خواب نمی برد، سلطان با هزارغلام سرائی وچندین سوارمنتخب جلوریز میراند در راه پس از نماز خفتن او را خواب برد طغرل که شنیده بود سلطان راه را براو می بندد ازنیشاپورفرار کرد ودرهمین شب بجایی رسیدکه سلطان آمده که با او بجنگد، اما پیل بانان سلطان ازترس فیل را آهسته می راندند که بیدار نه شود بدینجهت هنوز ن در راه بود که طغرل عبورکرد سلطان سخت متأثر شد وحتی فیلبانان را فحش گفت و امرداد که طغرل را تعقیب کنند ووی گذشته و به باورد رسیده بود سلطان خود آنها را تعقیب نموده بیاورد حرکت نمود وازآنجا به نساء رفت و روزی چند درآنجا بماند وبنابر قلت علوفه به نیشاپور آمد قحطی عظیم دران شهرمعمور حادث شده ومردم سخت آواره وپریشان شده بودند. سلطان زمستان را درنیشاپوربه سر برد و جشن نوروز را در نیشاپور گذرانید واز آنجا سوی سرخس حرکت نمود چندان خشکسالی بود که در راه چندین اسپ واشتر ازگرسنگی مردند. سلطان به سرخس رسید وازآنجا تصمیم گرفت که مرورود چون در راه آب وعلف پیدا نمی شد و خطردشمن نیز نزدیک بود خواجه بزرگ ودیگر سران درگاه به الحاج سلطان را ازرفتن مرو منع کردند وگفتند بهتراست سلطان به هرات رود اما وی نشنید وکاربه جایی کشید که گفت اگردیگر مرا ازرفتن منع کنید سخت مجازات خواهم داد وحتی شب با عملهٔ خرگاه این راز را درمیان نهاد وازدست خواجه و امرای لشکر نالید وآنها به سلطان تملق کردند وگفتند بهتر آنست که سلطان در این کارها جزبه فکر خود به سخن دیگران عمل نکند. چون وزیر وسران لشکر این حرف را شنیدند بیشترمایوس گردیدند.

سلطان مغرور، شاهنشاه حرف ناشنو در دوم رمضان به سوی مرو روان شد و خود به خود جانب تیره روزی و ناکامی شتابان گردید. در این وقت بونصرمشکان وفات کرده وخواجه عبدالصمد خسته وناتوان شده سالاران جنگی خاصه سباشی وبیگتغدی نا امید ودل شکسته بودند راه خشک وزمین های بی علف، اسپها لاغر وسواران خسته، سپاهیان گرسنه وسالاران مایوس، سلطان به اندیشهٔ خویش مغرور و بر همه بدگمان بود، اردوی که صحراهای خشک

وهولناک هندوستان را دیده بودند دراین جا از گرسنگی جان میدادند وسرتاسر معنویات خود را باخته منتظرحوادث بودند.

حصار دندانقان وشکست آخرین سلطان

تا روزی که سپاهیان سلطان به دندانقان میرسیدند هر روزه ترکمنان به ساقه لشکر می زدند وخساره زیادی به اردوی سلطان وارد میکردند وبنه را غارت وجوی ها را خشک وکاریزها را ویران وچاه هارا کورمی نمودند.

سپاهیان نیزمعنویات خود را باخته وبه جنگ نمی پرداختند وحتی می خواستند شورشی برپا دارند. شبی که فردای آن به سوی حصار دندانقان کوچ میکرد. خطر درناصیه وی مشاهده می شد گاهی بیگتغدی را نوازش مینمود وگاهی سالار هندوان را می نواخت.

به غلام سرای خودش هدایت میداد واسپان خاصه را ازنظرخویش میگذرانید تعبیه های لشکر را برای فردا درست میکرد وگاهی نیزکه از این مشاغل چند لمحه فراغ دست می داد به افکار خود فرو می رفت و سهوهای خویش را دراعماق گذشتهٔ دور و زوال سلطنت خود را درناصیهٔ یک آیندهٔ بسیار نزدیک به تلخی مشاهده میکرد، گاهی برادرش محمد به نظرش می آمدکه با چشمان خون فشان در زندان بزاری مشغولست وگاهی تصورمیکرد که یوسف سپهسالار جنگجودرقلعه سجاوند جان می سپارد.

حاجب غازی واریارق آن دوسالاروفادار پدرش را درنظرمی آورد که ازدور به عسکرمغلوبش نگاه می کنند ولبخند می زنند، حسنک میکال را بردار وعلی خویشاوند را دربند می دید، سلطان به این تصورات آشفته تا سحربیدار بود. صبحگاهان چون کوس نواخته شد بر پیل سوار گردید وسواران گرداگرد وی بودند صحرای خشک وآفتاب سوزان فغان ازمردم بر آورده بود. دشمنان غریو برداشتند و بر ساقه وجناحین لشکر حمله آوردند وآویزان آویزان تا حصار دندانقان از سلطان بدرقه کردند. چون به حصار رسیدند و سپاهیان اندکی بیاسودند هر قدر وزیر وسران سپاه عرض کردندکه همین جا را باید اردوگاه ساخت سلطان نپذیرفت واز دندانقان کوچ کرد که درحوض آبی که پنج فرسخ دور بودبه معسکر سازد اما یک بارگی نظام گسست ودشمن غلبه نمود. بیهقی این داستان را سخت به شرح قصه میکند: گفتند امیر را

که اینجا فرود یابد آمد که امروز کاری شده رفت ودست ما را بود گفت این چه حدیث است لشکری بزرگ را هفت وهشت چاه آب چون دهد یکبارگی به سرحوض رویم وچون فرود آمدمی که بایست حادثهٔ بدین بزرگی بیفتد رفتن بود وافتادن خلل که چون امیر براند ازآنجا نظام بگسست وغلامان سرائی از اشتربه زیرآمدند واسپان ستدن گرفتند ازتازیکان ازهرکس که ضعیف تربودند به بهانهٔ آنکه جنگ خواهم کرد به بسیار اسپ بستند و چون سوار شدند به آنکه به شب اسپان تازی وختلی ستده بودند یار شدند وبه یک دفعت سیصدوهفتاد غلام با علامتهای شیربکشتند وبه ترکمانان پیوستند وآن غلامان که ازما گریخته بودند به روزگار پورتگین بیامدند ویکدیگر را گرفتند وآواز دادند که یار یار وحمله کردند به نیرو وکس را نه ایستاد ونظام بگسست وازهمه جوانب ومردم ما همه روی به هزیمت نهادند. امیرماند با خواجه عبدالرزاق احمد حسن و بوسهل وبونصر وابوالحسن وغلامان ایشان ومن و بوالحسن دلشاد نیزبه نادر آنجا افتاده بودیم قیامت بدیدیم دراین جهان وبیگتغدی وغلامان درپرهٔ بیابان میراندند براشتر و هندوان به هزیمت برجانب دیگر، کرد وعرب را کس نمیدید وخیلتا شان برجانب دیگر افتاده و نظام میمنه ومیسره تباه شد وهرکسی میگفت نفسی نفسی وخصمان دربنه افتاده میبردند وحمله ها به نیرو می آوردند وامیرایستاده پس حمله بدو آوردند ووی حمله به نیرو کرد و حربهٔ زهر آگین داشت و هرکس را زد نه اسپ ماند و نه مرد وچند بارمبارزان خصمان نزدیک امیر رسیدند آواز دادند ویک یک دستبرد بدیدند و بازگشتندی و اگراین پاشاه را آن روز هزار سوار نیک یکدست یاری دادندی آن کار را فروگرفتی و لیکن ندادند و امیر مودود را دیدم (رضی الله عنه) خود روی به قربوس زین نهاده وشمشیر کشیده بدست و اسپ می تاخت وآواز میداد لشکر را که ای ناجوانان مردان سواری چند سوی من آیید البته یک سوارپاسخ نداد تا نا امید نزدیک پدر بازآمد وغلامان تازیکان با امیرنیک بایستادند و جنگ سخت کردند ازحد گذشته وخاصه حاجبی ازآن خواجه عبدالرزاق غلامی دراز بالا با دیدار مردی ترکمان درآمد و او را نیزه برگلوزد و بیفگند ودیگران درآمدند واسپ وسلاح بستدند وغلام جان بداد و دیگران را دل بشکست و ترکمانان و غلامان قوی درآمدند ونزدیک بود که خللی بزرگ. افتد عبدالرزاق و بونصر و دیگران گفتند زندگانی خداوند درازباد بیش استادن را روی نیست بیباید راند حاجب جامه دار نیز به ترکی گفت خداونداکنون بدست دشمن افتد

اگر رفته نیاید و این حاجت را از غم زهره بترقید چون به مرورود رسیدند امیر به تعجیل براند و راه حوض گرفت و جوی پیش آمد خُشک هرکه برآن جانب جوی بود بدست افتاد وهرکه برین سو از بلارهایی بدیذ ومرا که ابوالفضلم خادم خاص بادۀ غلام به حیله ها ازجوی بگذرانید وخود بتاختند و برفتند ومن تنها ماندم تاختم بی دیگران تا برلب حوض رسیدم یافتم امیر را آنجا فرودآمده و اعیان ومقدمان روی بدانجا نهاده ودیگران همی آمدندومرا گمان افتاد که مگراینجا ثبات خواهد کرد ولشکر را ضبط کرد وخود کار ازاین بگذشته بود کار زفتن میساختند وعلامتها فرومیکشادند وآنرا میماندند تا کسانی از اعیان که رسیدنی است در رسند وتا نماز پیشین روزگار گرفت وافواج ترکمانان پیدا آمدند که اندیشیدند که مگرآنجا مقام بدان کرده است تا معاودتی کند امیر رضی الله عنه برنشست با برادر وفرزند وجملۀ اعیان ومذکوران و منظوران گرم براند چنانکه بسیار کس بماند در راه وراه حصار گرفت ودومرد غرجستانی بدرقه گرفت و ترکمانان براثرمی آمدند و فوجی نمایش میکردند و دیگران در غارت بنه ها مشغول وآفتاب زرد را امیربه آب روان رسید حوضی سخت بزرگ ومن آنجا نمازشام رسیدم و امیر را جماز گان بسته بودند وبه جمازه خواست رفت که شانزده اسپ دراین یک منزل در زیر وی بمانده بسود وترکچۀ حاجب بدم می آمد واسپان مانده را که قیمتی بودند پی میکرد من چون در رسیدم جوقی مردم را دیدم آنجا رفتم وزیربود وعارض بوالفتح رازی وبوسهل اسمعیل وجمازه میساختند چون ایشان مرا دیدند گفتند هان چون رستی بازنمودم زاری های خویش وماندگی گفتندکه بیا برویم گفتم بسی مانده اند یکی فریاد برآورد که امیررفت ایشان نیزبرفتند ومن بر اثرایشان برفتم ومن نیزامیر را ندیدم تا هفت روزکه مقام درغرجستان کردچنانکه بگویم جمله الحدیث وتفصیل آن بیاید دانست که عمرها باید باید روزگارها تا کسی آن تواند دید ودر راه میراندم تا شب دوماده پیل دیدم بی مهد خوش، خوش میراندند پیلبان خاص آشنائی من پرسیدم که چرا بازمانده اید گفت امیربه تعجیل رفت راهبری برما کرد واینک میرویم گفتم با امیراز اعیان وبزرگان کدام کس بود گفت برادرش بود امیرعبدالرشید وفرزند امیرمودود و عبدالرزاق احمد حسن وحاجب بونصر و بوسهل زوزنی و بوالحسن عبدالجلیل و سالار غازیان عبدالله قراتگین و براثر وی حاجب بزرگ وبسیارغلام سرایی پراگنده و بیگتغدی با غلامان خویش براثر ایشان من بین پیلان میراندم و مردم پراگنده

میرسیدند و همه را بر زره و جوشن وسپر و ثقل برمیگذشتم که بیفگنده بودند و سحرگاه پیلان تیزتر براندند ومن جدا ماندم و فرود آمدم واز دورآتش لشکرگاه دیدم وچاشتگاه فراخ به حصار برکرد رسیدم وترکمنان بر اثرآنجا مانده بودند وبه حیلتها آب برکرد را گذاره کردم امیر را یافتم سوی مرورفته با قومی آشنا بماندم وبسیاربلاها وسختی ها بر روی ما رسید پیاده با تنی چند ازیاران به قصبه غرجستان رسیدم روز آدینه شانزدهم ماه رمضان. امیرچون اینجا رسیده بود مقام کرده بود دو روزتا کسانی که در رسیدنی اندرسند. من نزدیک بوسهل زوزنی رفتم به شهر اورا یافتم کار راه میساخت مرا گرم پرسید وچندتن ازآن من رسیده بودند همه پیاده وچیزی بخریدند وبا وی بخوردیم وبه لشکرگاه آمدیم و درهمه لشکرگاه سه خرپشته دیدم یکی سلطان را ودیگر امیرمودود را وسه دیگراحمد عبدالصمد را ودیگران سایه بانها داشتند ازکرباس وماخود لت انبان بودیم. نمازدیگر برداشتیم تنی هفتاد وراه غورگرفتیم وامیرنیز براثر مانیم شب برداشت بامداد را منزلی رفته بودیم بوالحسن دلشاد را آنجا یافتیم سوارشده ومن نیزاسپی بدست آوردم و به نسیه بخریدم وبا یاران بهم افتادیم ومسعود لیث مرا گفت که سلطان ازتو چندبار پرسید که بوالفضل چون افتاده باشد واندوه تومیخورد ونمازدیگر من پیش رفتم با موزهٔ تنگ ساق وقبای کهن وزمین بوسه دادم. بخندید وگفت چون افتادی وپاکیزه ساختی داری گفتم به دولت خداوند جان بیرون آوردم واز دادهٔ خداوند دیگرهست. وازآنجا برداشتیم وبه غورآمدیم و بر منزلی فرو آمدیم، گروهی دیگر می رسیدند واخبارتازه ترمی آوردند اینجا آشنایی را دیدم سکزی مردی جلد هرچیزمیپرسیدم گفت آنروز که سلطان برفت وخصمان چنان چیره شدند و دست به غارت بردند، بوالحسن کرجی را دیدم در زیر درختی افتاده مجروح مینالید نزدیک وی شدم مرا بشناخت و بگریست گفتم این چه حال است گفت ترکمانان رسیدند و ساز و ستور دیدند بانگ برزد که فرود آی آغاز فرودآمدن کردم و دیرتر ازاسپ جدا شدم به سبب پیری پنداشتند که سخت سری میکنم، نیزه زدند برپشت و برشکم بیرون آوردند واسپ بستدند وبه حیلت در زیر این درخت آمدم و به مرگ نزدیکم حالم اینست تا هرکه پرسد ازآشنایان و دوستانم بازگوی وآب خواست بسیارحیلت کردم تا لختی آب درکوزه نزدیک وی بردم بنوشید ازهوش بشد و باقی آب نزدیک وی بگذاشتم وبرفتم تا حالش چون شده باشد چنان دادنم بودم شب را گذشته باشد ومیان دونماز علامت

هایی دیدم که در رسید گفتند طغرل پیغو و داود است و پسرکاکویی پابند بر سراشتری بود
دیدم که وی را از اشتر فرود گرفته بود و بندش بشکستند و براشتری نشاندندکه ازآن خواجه
عبدالصمد گرفته بودند ونزدیک طغرل بردند ومن برفتم وندانم تاحال های دیگرچون رفت
ومن آنچه شنیدم وبه امیربگفتم ومنزل به منزل امیربه تعجیل می رفت. سه پیک در رسید
ازمنهیان ماکه برخصمان بودند وملطفها دریک وقت بوسهل زوزنی آنرا نزدیک امیر برد
ومنزلی که فرود آمده بودیم وامیربخواند وگفت این ملطفها پوشیده دارند چنانکه کس براین
واقف نگردد. گفت چنین کنم وبیاورد ومرا داد ومن بخواندم ومهرکردم وبه دیوان بان سپردم
نبشته بردند که سخت نوادر رفت این دفعت که با این قوم دل و هوش نبود و بنه ها را شانزده
منزل برده بودند و گریز را ساخته و هر روز هر سواری که داشتندی به روی لشکر سلطان
فرستادندی منتظرآنکه هم اکنون مردم ایشان را برگردانند و بر ایشان زنند وبروند وخود حال
چنین افتاد که غلامان سرایی چنان بی فرمانی کردند تا حالی بدین صعبی پیش آمد ونادرترآن
بودکه مولانا زاده ایست وعلم نجوم داند وشاگردی منجم کرده است وبدین قوم افتاده وسخنی
چند ازآن وی راست آمده وفروداشته است ایشان را به مرو وگفته که اگرایشان امیری خراسان
نکنند گردن اوبباید زد. روزآدینه که این حال افتاد او هرساعتی میگفت که یکساعت پای
افشارید تا نمازپیشین راست بدان وقت سواران آنجا رسیدند ومراد حاصل شد و لشکرسلطان
برگشت هرسه مقدم ازاسپ به زیرآمدند وسجده کردند این مولانا زاده را دروقتی چند هزار
دینار بدادند وامیدهای بزرگ کردند وبراندند تا آنجا که این حال افتاده بود خیمه بزدند و
تخت بنهادند و طغرل برتخت بنشست وهمه اعیان بیامدند وبه امیری خراسان بروی سلام کردند
و فرامرز پسرکاکویه را پیش آوردند وطغرل او را بنواخت وگفت رنجها دیدی دل قوی دار
که اصفهان به شما داده آید وتا نمازشام غارتی آوردند و همه را می بخشیدند و منجم مالی
یافت صامت و ناطق وکاغذها و دویت خانهٔ سلطانی گرد کردند وبیشتر ضایع شده بود نسختی
چند وکتابی چند یافتند وبدان شادمانگی نمودند و نامه ها نبشتند بخانهای ترکستان وپسران علی
تگین وعین الدوله وهمه اعیان ترکستان به خبرفتح و نشانهای دویت خانه ها و علمهای
لشکرفرستادند با مبشران وآن غلامان بیوفا را که آن ناجوان مردی کردند بسیاربنواختند و امیری
ولایت و خرگاه دادند و هرچیزی به ایشان خود توانگر شده اند که اندازه نیست که چه یافته

اند ازغارت کسی راز هره نیست که فرایشان سخنی گوید بلند ترکه میگویند که این ما کرده ایم و فرمودند تا پیادگان هزیمتی را از هرجنس که هستند سوی بیابان آموی راندند تا به بخارا وآن نواحی مردمان ایشان را بینند و مقرر گردد که هزیمت حقیقت است و اندازه نیست آنرا که بدست این قوم افتاد از زر و سیم و جامه وستور وسخن برآن جمله می نهند که طغرل به نیشاپور رود با سواری هزار و پیغو به مرو نشیند باینالیان وداؤد با معظم لشکر سوی بلخ رود تا بلخ و تخارستان گرفته آید. آنچه رفت تا این وقت بازنموده آمد و پس از این تاریخ آنچه تازه گردد بازنماید و قاصدان باید که اکنون پیوسته ترآیند وکار ازلونی دیگر پیش گرفته آید که قاعدهٔ کارها آنچه بود بگشت تا این خدمت فرونماند.

گردیزی این داستان را مختصر ذکرمیکند ومیگوید:

«چون بامداد شد همه دشت وکوه را ترکمانان گرفته بودند وراه ها را لشکرغزنی بسته، چون امیرشهید رحمة الله علیه چنان دید بفرمود تا کارحرب ساخته کردند ولشکر تعبیه کرد و صف ها بکشیدند وترکمانان نیز روی به حرب نهادند همه کردوس کردوس شدند وحرب همی کردند و قومی ازلشکرغزنین بگشتند و سوی دشمن برفتند و امیرشهید به تن خویش به حرب کردن بایستاد وچند مردکاری را بیفگند و بعضی را به نیزه زد وبعضی را به شمشیر و بعضی را به گرز وآن روز کار زاری کردکه هیچ پادشاه به تن خویش آن نکرده بود وکس فرستاد به نزدیک سالاران لشکرخویش ایشان را بفرمود که حرب کنند ایشان حرب نکردند و پشت بدادند و چون دید کارتباه میشود بازگشت وهیچ ترکمانان نتوانستند براثر اوبیایند زیرا دست برد او را دیده بودند و از مرورود به غزنی آمد اول کاری که به غزنی کردآن سالاران را به زندان افگند چون علی دایه وسباشی وبیگتغدی وآنچه داشتند ستد وآن ها در زندان مردند.»

ابن اثیر این واقعه را چنین مینگارد:

مسعود ازنیشاپور جانب مرو لشکرکشید که ترکمنان را تعقیب کند ترکمانان راه بیابان گرفتند سلطان دومنزل آنها را تعقیب کرد. عساکر سلطانی از طول سفر وکثرت پیکار بستوه آمده و خسته شده بودند و دل ایشان ازبند و بار سیاه شده بود زیرا سه سال متصل درمسافرت بودند، بعضی با سباشی وبعضی با مسعود، داؤد در محاذی لشکرسلطان بود چون لشکرهای سلطان به غزنی رسیدند که هیچ آب نبود وگرمای سوزنده داشت برسرآب باهم جنگ و

ستیزنمودند وفتنه برپاکردند داؤد ازموقع استفاده نموده وحمله آورد و لشکریان، سلطان خود را گذاشتند و پراگنده شدند. هرقدر سلطان وخواجه بزرگ آنها را تشجیع نمودند وباز خواندند سود نکرد سلطان برجای خویش پایدار ماند تا خواجه بزرگ وی را ملتفت گردانید که دشمن از هردوطرف او را درمیان گرفته اند مسعود با صد سوار راه غرشستان گرفت ترکمانان او را تعقیب نمودند سواری ازآنها نزدیک بود به سلطان برسد سلطان شجاعانه بازگشت واو را کشته جانب مقصود خویش شتافت.

کشته شدن شهاب الدوله مسعود

چنانکه خواندیم سلطان مسعود بعد ازشکست شدیدی که درحصار دندانقان خورد وبدان حالت بی سر و سامانی به راه غور و غرشستان به غزنه وارد شد دیگرفضای غزنه به گردن وی حلقه شده دست و دماغ وی ازکار افتاده ویک نوع ندامت و نا امیدی و اضطراب وی را فرا گرفته بود. کسی که همیشه فاتح بود دیگر خود را مغلوب ومنهزم میدید خود را ملامت میداشت و بران بودکه تاج وتخت خودش و پدرش بدست وی برباد شده و ازبی کفایتی او دشمنان به کشوری وی چیره گردیده اند. لهذا قصدآن نمود که چندی ازغزنه کناره کند وبه هندوستان رود وازآنجا لشکر و حشمتی فراهم آرد ودوباره خراسان را ازبیگانگان پاک و آبروی ریخته را تلافی نماید ظاهر این بود اما درحقیقت سودایی به وی عارض شده بود و می ترسید که ترکمانان به غزنه حمله کنند.

به هرحال چون شنید دشمنان بلخ را درحصار گرفته اند لشکری مختصر جانب بلخ فرستاد وآن نیزشکست خورد و بلخ را ترکمنان درمحاصره داشتند سرانجام سلطان مودود را به بلخ فرستاد و خواجه بزرگ را با وی همراه نمود ولشکر و لوا اردو خودش تمام خزاین محمودی را برداشته جانب پشاور رهسپار گردید و محمد را با پسرانش از زندان خلاص نموده با خود برد حتی «حره گوهر» دخترخود را به احمد پسرمحمد نامزد کرد و ازآن ها عهد ها وسوگندهای استوار گرفت که به وی وفادار باشند.

هرچند خواجه بزرگ ازهوپیان نامه نوشت وسلطان را از این قصد بازداشت وحره ختلی و دیگر بزرگان درغزنه پیشنهاد نمودند که سلطان به هندوستان نرود مفید نیفتاد وسلطان با همان

جنون ولجاج همیشه گی به انجام تصمیم خود اقدام کرد وخزانه های محمودی وسبکتگین را با خود برداشت ومحمد، پسرانش را نیز باخود برد و اموال وسامان نفایسی را که درقلعه ها ذخیره بود[۱] به شتران حمل کرد وراه هندوستان پیش گرفت چون نزدیک رباط ماریکله رسیدند غلامان وسپاهیان بی باک همین که چشم شان به خزاین زر و سیم وجواهر افتاد دست به غارت کشادند ومقداری ازآن برداشتند دیگران نیز ازآن ها پیروی کردند وخزاین محمودی را برباد نمودند و چون دیدند ازسیاست مسعود ایمن مانده نمیتوانند، به محمد سلام نمودند ووی را به پادشاهی برداشتند چون مسعود دید موقع حرب نیست به رباط ماریکله پناه برد و فردای آن بیرون شد وهرچه سعی کرد بجای نرسید. دوباره به رباط اندر آمد و مردم نیز دورآن رباط را گرفتند وآن سلطان بزرگ ودلاور را بیرون آوردند و بند برپا نهادند[۲] ابن اثیرمینگارد: چون سلطان مسعود در رباط ماریکله محصور گردید مادرش او را توصیه کرد وگفت خود را به محمد تسلیم کن چون وی را نزد محمد آوردند من ازتو انتقام نمی کشم ومقابله با لمثل نمیکنم هر جا خود اختیارمیکنی ترا با زنان و فرزندانت می فرستم که آسوده باشی مسعود قلعت کیلی را اختیار کرد چون سلطان را به قلعه کیلی می بردند ازبرادر پول خواست اوپنجصد درم فرستاد مسعود گریست وگفت دریغاً جهانا دیروز گنجهای جهان مرا بود و امروز به درهمی نیازمندم و آن درهم را نگرفت وهمان قاصد که این دراهم را آورده بود هزار دینار از مال خود به سلطان تقدیم داشت. فرشته مینگارد سلطان گفت: دریغا دیروز سه هزارشتر خزاین مرا برمی داشت و می گریست آن دراهم را مسترد کرد وهزار دیناردیگر نیزازخویشان خود گرفته به آن قاصد بخشید، محمد چون ازحیلهٔ بصرعاری بود امرسلطنت را به پسرش احمد داد و احمد مردی معتوه و مالیخولیائی بود.

سلطان در رباط ماریکله بسر میبرد شبی احمد وبرادرانش وپسرعلی خویشاوند وسلیمان پسر امیریوسف خاتم محمد را گرفته به مستحفظان مسعود بازنمودند وبهانه کردند که برای کاری نزد او آمده اند ونزد مسعود رفتند وکلاهش را ازسرش برداشتند واستخفاف ها نمودند

---

[۱]. نام این قلعه ها را گردیزی چنین مینگارد: دیدی رو، مندیش، پای لامان، (مرنج) مامد کوت.

[۲]. گردیزی.

مگرعبدالرحیم پسرمحمد که کلاه سلطان را برسرش نهاد وبرادر را ملامت کرد سرانجام آن پادشاه متهور وبزرگ را کشتند. برخی برانند که وی را زنده درچاه افگندند وجوال های ریگ را ازبالا برسرش می افگندند واوآن جوال ها را بدست گرفته زیرپا می نهاد و اندک مانده بود که ازچاه بیرون آید وآخر به کارد وآوند مطبخ بسرش می زدند تا درهمان چاه جان سپرد. بعضی برانند که اورا زنده درچاه افگندند وسرچاه را پوشیدند، گردیزی میگوید: کوتوال قلعه را فریب دادند و به دروغ حکم محمد را برقتل وی ابلاغ کردند و او سرش را بریده نزد محمد برد وبعضی برانند که واقعاً محمد امرداده بود که سلطان را به قتل رسانند والله اعلم بحقایق الامور، و این واقعه دریازدهم جمادی الاخرسال ۴۳۲ هـ ق بود.

شخصیت واخلاق مسعود

مسعود مردی بلند قامت ونهایت فربه بود که اسپ نمی توانست به آسانی او را بردارد و همیشه برپیل سوارمیشد مؤلف کتاب آداب الحرب مینگارد: با گرز هفتاد منی لعب می کرد و با گرز چل منی جنگ. ری و سپاهان را با این گرز گشوده بود فرخی میگوید:

خنجر بیست منی گرزهٔ هفتاد منی

کس چنو کار نبسته است به جز رستم زر

منوچهری دراین معنی گوید:

هشتاد ودوشیرنر کشتست به تنهائی

هفتاد ودومن گرزی کر دست زجباری

درکودکی ورزشهای صعب می نمود وسنگهای بزرگ را برمی داشت و دربرف ها وهوای طوفانی خود را عادت میداد به شکارشیرسخت مایل بود، همیشه درجنگل های ادرسکن و فراه به شکار شیرمیرفت و با کمال دلاوری با شیران خشمگین می آویخت. وقتی با وجود آنکه تب ربع داشت هشت شیر را بکشت همیشه درشکار شیر اول خشت می افگند و اگرآن کارگر نمی آمد نیزه می گذارد.

پدر ازکودکی وی را به حسن اخلاق وپابندی دین توصیه می نمود چون او را به هرات فرستاد ونائب الحکومهٔ آنجا مقرر کرد به سلطان خبردادند که وی درباغ عدنانی عمارتی ساخته

و بر دیوارهای آن صورت های الفیه و شلفیه را رسم کرده وآنجا به فسق مشغول میشود. سلطان محمود سخت برآشفته شد و فرمانی به قلم خود نوشت و آن قضیه را تحقیق کرد اگرپیشتر حره ختلی خواهر محمود پیام خفیه به مسعود نمی داد سخت مفتضح میشد.

مسعود درسخاوت وجوانمردی کم ازپدرنبود دریک شب به زینبی شاعریک پیل وار درم بخشیده بود وبهانه می جست تا به ندیمان وچاکران وخادمان خود احسان نماید. بسیارنرم و با حیا بود بیهقی می گوید: وقتی درغزنی ازفراشان جرم ها سرزد سلطان امرداد که آن بیست فراش را بیست چوب زنند. کوتوال پنداشت که هریک را باید بیست چوب زد چون یکی ازایشان را سه چوب زدند فریاد برآورد. سلطان شنید گفت ماگفته بودیم هریک را یک چوب بزنند آنرا نیزبخشیدیم، مسعود شخص عالم و فاضل بود درشندسه آیتی بود وچون در مجمعی خطابه می راند همه را تحت تأثیر میگرفت ازمسعود پنج پسرماند مودود، مجدود، سعید، عبدالرزاق ومیرانشاه.

با وصف این مزایا که شمردیم و با آن همه دلاوری ها، بزرگ ترین عیبی که داشت و وی را ناکام نمود وحتی سلطنت غزنه را برباد گردانید خود رائی وغرور او و بدگمانی وی در باره مردم بود. وهمین علت بود که درآخر تنها ماند وهیچ کس به وی اعتماد نکرد و دستگیری ننمود.

بوحنیفه اسکافی شاعر بزرگ غزنی مسعود را به کارهایش ملامت کرد واین قصیده را وقتی که او از دندانقان شکست خورد انشا نمود:

شاه چودل برکند زبزم وگلستان
آسان آرد به چنگ مملکت آسان
وحشی چیزیست ملک ودانم ازآن این
کونشود هیچگونه بسته به انسان
بندش عدلست وچون بعدلش بندی
انسی گیرد همه دگر گون شودش شان
کیست که گوید ترا مگرنخوری می
می خور وداد ازطرب زمستان بستان

شیرخور و آنچنان مخور که باخر
زونشکیبی چوشیر خواره زپستان
شاه چه داند که چیست خوردن وخفتن
وین همه دانند کودکان دبستان
شاه چو در کار خویش باشد بیدار
بسته عدو را برد زباغ به زندان
ماربود دشمن وبکندن دندانش
زومشوایمن اگرت باید دندان
ازعدوآنگه حذربکن که شود دوست
وزمغ ترس آنزمان که گشت مسلمان
نامهٔ نعمت زشکر عنوان دارد
بتوان دانست حشونامه زعنوان
شاه چوبرخود قبای عجب کندراست
خصم بدردش تا به بند گریبان
غره نگردد به عزپیل وعماری
هرکه بدیداست ذل اشتر وپالان
مرد هنرپیشه خود نباشد ساکن
کزپی کاری شده است گردون گردان
مامون آن کزملوک دولت اسلام
هرگزچون اوندید تازی ودهقان
جبهٔ ازخز بداشت برتن چندانک
سوده وفرسوده گشت بر وی ودهقان
مرندما را ازآن فزود تعجب
کردند از وی سوال ازسبب آن
گفت زشاهان حدیث ماند باقی

درعرب ودرعجم نه توزی و کتان
شاه چوبرخز وبزنشیند وخسبد
برتن اوبس گران نماید خفتان
ملکی که آنرا بدرع گیری وزوبین
دادش نتوان باب حوض وبه ریحان
چون دل لشکر ملک نگاه ندارد
درگه ایوان چنانکه درگه میدان
کارچوپیش آیدش بود که به میدان
خواری بیند زخوار کردهٔ ایوان
گرچه شود لشکری به سیم قوی دل
آخردل گرمی به ببایدش ازخوان
دارنکو مرپزشک را گهٔ صحت
تات نکو دارد اوبه دارو و درمان
دل چوکنی راست با سپاه ورعیت
آیدت ازیکرهی دورستم دستان
زانکه توئی سید ملوک زمانه
زانکه ترا برگزیده ازهمه یزدان
شیر ونهنگ وعقاب زین خبربد
خیره شدند اندر آب و قعربیابان
گرپری وآدمی دژم شد زینحال
ناید کس را عجب زجملهٔ حیوان
می نخورد لاله ابرو برگ نخندد
تا ندهی هردو را تو زین پس فرمان
خسر ومشرق توئی وبودی وباشی
گرچه فرودست غره گشته به عصیان

آنکه به جنگ خدا بشد به جهالت
تیرش درخون زدند ازپی خذلان
گل زتو چون بوی خویش بازندارد
کرد چه باید حدیث خار مغیلان
به که بدان دل به شغل بازنداری
کین سخن اندر جهان نماند پنهان
شاها درعمرتو فزود خداوند
هرچه دراین راه شد زسازتو نقصان

فرخی درشکار شیری که مسعود به غزنه نموده وبیهقی نیزآنرا یاد میکند چنین مینگارد:

بجائی که ازشیریا بدخبر
زشادی نگیرد دل اوقرار
نه یک جایگه دیدم اورا چنین
چنین دیدم اورا بجای هزار
شنیدی که اکنون به غزنین چه کرد
سرخسروان خسرو نامدار
زپهلوی زه شیری آمد پدید
غریونده چون رعد درکوهسار
به بالا و پهنا چو پیلی بلند
که ازبیم او سیل کردی فرار
دل لشکر ازبیم اوخون گرفت
نبودند برجای خویش استوار
خداوند سلطان روی زمین
سرخسروان آفتاب تبار
فرود آمد ازپشت پیل ونشست
بران پیل تن خنگ دریا گذار

سرشیر وحشی به یک زخم کرد
چو بربار درتیرمه تفته نار
بیاورد برژنده پیل وچو کوه
بیفگند درپیش خیمه چو خوار

قبرسلطان مسعود

درکتبی که نزد ما موجود است مثل زین الاخبار، ابن اثیر، طبقات ناصری، گزیده حبیب السیر و امثالهم ازآوردن میت سلطان مسعود به غزنه ذکری نشده تنها ابوالقاسم فرشته مینگارد: که مودود امرداد تا تابوت پدر وبرادرانش را به غزنه آوردند ازکلمه برادران باید این را فهمید که مطلب ازآن محمد وپسران وی خواهد بود نه برادران مودود زیرا تا جائی که معلوم شد پسران مسعود در رباط ماریکله کشته نشده اند. اکنون قبری درسر راه روضه به طرف راست به فاصله تخمیناً یک میل درمیان باغها موجود است که گنبدی هم بران ساخته شده وصندوقی نهایت نفیس ازسنگهای مرمر گلابی رنگ بر روی آن میباشد و مردم آنرا مزار مسعود میدانند ولی چون این مقبره درمیان باغها است وکدام بی انصاف دورآن را احاطه نموده حتی راه در آمد گنبد نیزمسدود شده است و اگر بزودی توجه نشود این صندوق نیزمانند سایرالواح غزنه از میان میرود به جز چند آیت قرآن دیگر کتیبه ندارد ولی خود صندوق از دستبرد زمانه تا امروز محفوظ مانده است.

فصل ششم

سلطان مودود

به زوال دولت مسعود، جلال وعظمت سلطنت غزنویان نیز افول کرد اگرچه بعدها ابراهیم انتظامی درکارها داد ولی ترمیمی که لازم بود مملکت را به حال اولی درآورد و رخنه های وارده را مسدود کند وشاهنشاهی بزرگ غزنه را اداره نماید پدید نیامد.

هنگامی که مسعود را در رباط ماریکله به ترتیبی که نگاشتیم ازپا درآوردند مودود با خواجه بزرگ احمد عبدالصمد دربلخ بود ومجدود پسردیگرمسعود به سالاری هند درمولتان مؤظف بود.

امیرمحمد به مودود ازقتل پدرش خبرداده نوشت پسران احمد ینالتگین بدون رضای من مسعود را به ثارخون پدرخود قصاص کردند، مودود ازخبرمرگ فجیع ونابه هنگام پدرسخت متأثر شده وبه جواب عم خود نوشت:

خدا عمرابوالقاسم محمد را درازگ رداند و پسرمعتوه او را عقل دهد که وی مرتکب امر خطیری شد وبه خون پادشاهی دست یازید که خلیفه بغداد وی را سید ملوک وسلاطین لقب میداد وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب ینقلبون([1]) مودود دومهم بزرگ پیش روی داشت یکی انتقام خون پدر و برانداختن اولاد محمد، دوم دفاع دشمنان خارجی یعنی ترکمانان که هرلحظه خراسان ازستم ایشان پریشان میگشت و به فنا تهدید می شد، مودود مصلحت دران دید که اول مهم عم زادگان را فیصله کند باز درامرمملکت بپردازد لهذا با لشکرگران ازبلخ روانه صوب پشاور شد گردیزی در زین الاخبار می نویسد: مودود نخست به غزنی آمد و سال ۴۳۲ هـ ق را درغزنی گذرانید وازآنجا در سال ۴۳۳ هـ ق به مقابل سپاه محمد لشکر کشید بعضی ها این

---

[1]. ابن اثیرجلد ۹ صفحه ۲۰۳ .

جنگ را پیرامون خود غزنی میدانند ولی سخن حق آنست که درحدود پشاور جنگ واقع شد، ابن اثیرمی نویسد: در۳ شعبان ۴۳۲ هـ ق با محمد جنگ ودر۲۳ سال مذکور به غزنه مراجعت کرد.

گردیزی می نویسد قبل ازآنکه مودود جانب سپاه محمد شتافت به عبدالرشید کاکای خود نامه نگاشت و درآن مظلومی پدر وتباهی احوال مملکت را شرح داد و درخواست نمود که درکارانتقام ازمحمد بی طرف بماند. وی نیزمصلحت دران دیدکه بی طرفی اختیارکند، ابن اثیرمینگارد: چون مسعود به قتل رسید سپاهیان که به خون شهریاران گستاخ شده بودند جدی ترگردیدند ومحمد از ادارهٔ آنها عاجز ماند وپسران اونیزکه مردان کاری نبودند چیزی نتوانستند، سپاهیان به اموال رعایا دست درازکردند وپشاور را غارت نمودند و کاربه آنجا کشید که بهای غلامی به دیناری انجامید مودود با منتهای رشادت با سپاه عم به جنگ آغازکرد وآنها را درهم شکست اما آنچه ازآثار گمشده بیهقی که دراین باب شبانکاره یی درمجمع الانساب نقل کرده برمی آید معلوم میشود که میان محمد ومودود مدت درازی جنگ بود تا در۴۳۶ هـ ق مودود برمحمد غالب آمد.

ودیگران مورخان چنان که نوشتیم همه برخلاف آن سخن رانده اند.

آنجا که میان محمد ومودود جنگ واقع شده به قول منهاج سراج درناحیهٔ نکرها رود بوده و به قول فخرمبارک شاه درآن ناحیت بوده که سبکتگین جیپال را شکسته بود چون مودود محمد را شکست درآنجا رباطی بنا کرده وبیادگار قصاص پدر آنرا فتح آباد نام نهاد، این قول را فخرمبارک شاه وابن اثیر وابوالفدا وروضه الصفاء وحبیب السیر وفرشته همه به یک آهنگ نوشته اند.

سلطان مودود به انتقام خون پدر، پسران علی خویشاوند و پسراحمد ینالتگین وپسران محمد و دیگر سران سپاه را که به قتل مسعود دست داشتند همه را به قتل رسانید، بعضی را تیرباران کرد وبعضی را به دم های اسپ معربد بست عبدالرحیم پسرمحمد را که هنگام قتل مسعود چون برادران دیگرش تاج را ازسراو برمی داشتند و به وی اهانت میکردند اومانع آمده ودوباره برسرمسعود گذشته واحترام نموده بود آنگاه موضوع انتقام به پایان رسید مودود به غزنه آمد ومردهٔ پدر را به غزنه آورد وبه جهانداری پرداخت ودرصدد آن برآمد که ترکمنان را از

خراسان براند واگرتواند عظمت دیرین را به آیین پدران تجدید کند، اهالی هرات چون از شکست محمد واستقرار تخت غزنه به مودود شنیدند برعساکرترکمنان که هرات را متصرف شده واز وقت استفاده کرده بودند شورش نمودند وآنها را عنفاً ازهرات راندند مع الاسف در خلال این حال اطلاع رسید، مجدود ازمولتان قصد لاهورنموده ومی خواهد به غزنه حمله نماید و برادر را ازسلطنت دورکند. مودود مجبورشده جانب هند لشکرکشید وهردو لشکر درکنار دریای سند معسکر نمودند دراین وقت عید قربان در رسید وسرداران غزنی توسط نمودند که درایام عید جنگ معطل شود ومیانه دوبرادر صلح برقرارگردد.

ایاز نیزدرمیان سهم بزرگ داشت ولی هرچه کردند مجدود به صلح راضی نشد اتفاقاً صبح عید قربان که خواستند سران سپاهش به خرگاهش برای سلام روند او را برفراز تختش مرده یافتند وتاکنون این عقده حل نشد که قاتل اصلی وی کی بوده و به چه ترتیب او را کشته اند؟ به هرحال مرگ شهزاده به خیرمملکت تمام شد وهردوسپاه متحد گردیدند وسلطان مودود سالاری هند را به سپهسالار ایاز سپرده خود به غزنه برگشت. و به خانان ترکستان را مراوده بازنمود آنان نیزبا وی عهد کردند که متحد شده فتنه ترکمنان را به کلی ازخراسان براندازند.

درسال ۴۳۴ هـ ق مودود قوای بزرگی جانب هرات ونیشاپور روان نمود که با ترکمنان جنگ کنند در حدود طوس جنگ سخت درگرفت ولی سپاهیان غزنه کاری ازپیش برده نتوانسته به هرات مراجعه کردند.

درسال ۴۳۵ هـ ق ترکمنان به بست حمله آوردند والپ ارسلان سلجوقی خود به حیث سپه سالار دراین لشکرفرماندهی داشت. مودود ارتگین را بالشکر گران فرستاد ودرحدود بست جنگ سخت درگرفت و سلجوقیان به هزیمت رفتند وفتح بزرگ نصیب سپاه غزنه شد. مودود پس از این فتح شایان درصدد آن برآمد که لشکرگران تهیه کند و ترکمنان را از خراسان براند.

در این اثنا سه نفراز راجگان هند برلاهور حمله آوردند و سپه سالار ازمودود مدد خواست مودود نیزسپاه بزرگی به معاونت آن ها فرستاد فخرمبارک شاه در وقایع حربی سلطان مودود این قضیه را چنین نگاشته:

امیرشهاب الدوله مودود حشمتی ازغزنی فرستاد وبه سرداری ایشان احمد محمد حاجب بزرگ را نامزد کرد و فقیهی را به نایب الحکومگی لاهور گماشت «سندنبال» چون شنید

مسعود کشته شده بود قوی دل شده برلشکر مودود حمله آورد و خلقی بزرگ از رایان و راجگان با وی بود چون با لشکر مودود جنگ کرد دراثر تدابیر حربی و رشادت و مردانه گی افسران وسپاهیان غزنه هزیمت نمود وتلفات زیاد داد ابن اثیر این واقعه را به صورت دیگر نقل نموده.

ابن اثیر گوید:

به تدبیر سالاران هند درمیان راجگان هندو مخالفت افتاد یکی ازآن ها خود بخود برگشت و دیگران تا ب مقابله نیاورده هزیمت نمودند. سپاه غزنه ایشان را تعقیب نموده قلاع شان را متصرف گردیدند وآنها را چندان سرکوبی دادند که دیگر راجگان هندو را نیزهوای شورش ازسربیفتاد ومایهٔ عبرت وتذکیرشد.

درسال ۴۴۱ هـ ق مودود در اثرعهد ومیعادی که با خانان ماوراءالنهر وابوکالیجار امیراصفهان نموده بود که به اتفاق آنها فتنهٔ ترکمنان را درهم شکند ازغزنه با لشکری گران و فیلان انبوه وچندین هزار سوار وپیاده سراپرده جانب بست کشید ولی متأسفانه هنوزیک منزل از غزنه بیرون نشده بود که به عارضه قولنج مبتلاءشد مجبورگردیده وزیر خود ابوالفتح عبدالرزاق بن حسن میمندی را با لشکر مرتبه جانب بست فرستاد وخود به غزنه برگشت ودو روزبعد در ۲۰ رجب ۴۴۱ هـ ق وفات یافت و درغزنه مدفون گردید ومرگ او بزرگترین ضربتی بود که در پیکر سلطنت محمودی وارد شد وکشور را دچار خسارت عظیم گردانید خسارتی که زمانه ازجبران آن عاجز وناتوان ماند.

پوره درهمین آوان که سلطان جوان وفات یافت ابوکالیجار با سپاه بزرگ ازسپاهان قصد برانداختن ترکمنان کرده بود و او نیز در راه مریض شده بازگشت ودرعین احوال خانان بخارا به عهد خویش وفا کرده تا ترمذ رسیده ترکمنان را ازآن برآورده ومنتظر بودند که سلطان ازجانب هرات برترکمنان بتازد وآن ها ازسوی مرو ونساء حمله کنند و بیکارگی این فتنهٔ عظیم را فرو نشانند. مودود نه سال وده ماه سلطنت کرد و بیست ونه سال عمریافت.[1] مردی دلیر و جنگجو وهوشیاربود در ذکاوت او شبانکاره یی از مقامات بیهقی حکایت شگفتی دارد

---

[1]. عمرمودود را ابن اثیر بیست ونه سال وطبقات ناصری سی ونه سال قید نموده.

میگوید: روزی سلطان بار داد ومست بود اما با وصف آن ازیک طرف نامه میخواند وازجانبی به بازپرس احوال مظلومان متوجه بود ودرعین حال سازمی شنید درخلال این گیر ودار روبه چنگی کرده، درهمان حال گفت راست چنگ بنواز که رود هژدهم کژ است چون چنگی نگاه کرد چنان بود وهمه برادرانش وی را تحسین کردند. سلاح مودود بیشتر تیربود ودراین فن مهارتی به سزا داشت وبه قول فخر مبارک شاه پیکان مودودی به وی منسوب است وقبل ازآن نبوده و این پیکان زرین بود و مودود میگفت ما ازآن جهت پیکان از زرکردیم تا هرکه بدان کشته شود کفن و جهاز او ازآن سازند و هرکه خسته شود علاج او کنند.

سلطان زمانه شاه مودود آنکه	ازبهرعدوز زرکنندش پیکان
تاکشتهٔ او ازآن کــفن یـابد	تا خستهٔ او ازآن کند درمان

فرشته واقعه مودود وراجگان هند را به تفصیل ذکرنموده چون این تفصیلات خالی ازمفاد نبود آنرا دراین جا می آوریم: درسال ۴۳۵ هـ ق رای دهلی ودیگر راجگان اتفاق نمودند وشهرهانسی وتانیسر را با مضافات آن ازتصرف حکمداران غزنوی برآوردند ومتوجه قلعه نگرکوت شدند وآنرا بعد ازچارماه محاصره مفتوح نمودند وسر ازنوآیین بت پرستان رادرآن رواج دادند ورای دهلی دراین باب حیلتی به کار برده به مردم اعلان کرده بود که من بت نگرکوت را درخواب دیده ام که دوباره به نگرکوت آمده و یک بت جدید تراشیده پنهان به نگرکوت فرستاده بود چون هندوان آن را دیدند خواب رای دهلی را باورکردند و نگرکوت را چنانکه نوشتیم کشودند وبا جمعیت فراوان روانه لاهور شدند اما امرای غزنوی که درآن حدود باهم متحد شده بودند آنها را بدون جنگ شکست دادند.

القاب واولاد مودود

لقب سلطان مودود را گردیزی در زین الاخبار شهاب الدین والدوله وقطب الملة نگاشته است وکنیت او را ابوالفتح، منهاج سراج لقب وکنیت او را شهاب الدوله ابوسعد نگاشته است: صاحب حبیب السیرتنها او را شهاب الدوله لقب داده است ابوالقاسم فرشته لقب وکنیت او را چنین مینگارد:

ابوالفتح قطب الملة وشهاب الدوله،مستوفی او را به لقب شهاب الدوله یاد کرده است. بیهقی کنیت اورا ابوالفتح میخواند فرزندان وی منصور، محمد، سلیمان ومحمود نام داشتند. هنگامی که مناسبات دولت مسعود با قدرخان خوب بود دختر بغراتگین را نامزد وی کرده بودند اما هنوز به غزنه نیامده وفات یافت. پسان دخترچغرتگین را گرفت واز وی پسری شد که مسعود نام نهاد. قبرمودود هنوز درغزنه مکشوف نشده است سال وفات اومطابق است به سال ۴۳۱ هـ ق= ۱۰۴۰ عیسوی.

فصل هفتم

محمد یا مسعود پسرمودود

چون سلطان مودود وفات یافت پسر خوردسال او راکه محمد نام داشت به سلطنت برداشتند وپس پنج روز او را خلع وبه علی پسرسلطان مسعود بیعت نمودند[1] صاحب تاریخ گزیده گوید: نام این پادشاه مسعود بود وچون وی کودک بود مادرش کارپادشاهی را انجام میداد، چون یک ماه ازپادشاهی وی گذشت مردم به رضای مادرش او را خلع وعمش را به سلطنت برداشتند منهاج سراج مینگارد که بعد ازمرگ سلطان مودود مردم اتفاق نمودند و از اول به علی بن مسعود ومحمد بن مودود بیعت کردند و هر دو را درکار دولت انبازگردانیدند و چون ایشان نتوانستند امور سلطنت را اداره کنند آن هردو را خلع وعبدالرشید را به سلطنت برداشتند.

صاحب حبیب السیر مینگارد که بعد ازمودود مسعود قرار وصیت پدر برتخت غزنه نشست و بعد ازیک ماه مردم اورا خلع وبه حکومت عمش علی اتفاق کردند. ابن اثیر ازشهزاده نام نمی برد فرشته مینگارد: بعد ازمرگ مودود علی بن ربیع خادم که خود هوای سلطنت درسرداشت مسعود بن مودود را که طفل چارساله بود برتخت نشانید و (سبکتگین) حاجب دراین امربا وی مخالفت نمود و قهراً آن کودک چارساله را خلع وبه جایش علی پسرمسعود را استوار کرد مدت سلطنت این شهزاده به قولی پنج روز و به قولی یک ماه بود.

---

[1]. طبقات ناصری.

علی بن مسعود

کنیت وی ابوالحسن ولقبش بهاء الدوله میباشد پسرسلطان مسعود است. به قول منهاج سراج دوماه به اشتراک برادر زاده اش پادشاهی نمود حمدالله مستوفی مدت سلطنت اورا دو سال میداند ومی نویسد که او زن مودود دختر جغربیگ را به نکاح خود درآورد. مؤلف حبیب السیر نیزدرمدت پادشاهی وی با منهاج سراج متفق است ابن اثیرذکری ازمدت پادشاهی آن ها به میان نمی آرد ابوالقاسم فرشته مینگارد چون علی پادشاه شد علی بن ربیع بامیرک وکیل هرچه زر و جواهر بود برداشت وجانب ملتان رفت ابوالحسن برادران خود مردان شاه و ایزد شاه را ازبند رها کرد وآنها را معزز ومحترم درغزنه آورد و برای مدافعه از عبدالرشید مبالغ فراوان به مردم بخشید وعبدالرشید در اواخر سال ۴۴۱ هـ ق او را شکست داد وبعد ازچندی عبدالرشید علی را گرفتار ودرقلعهٔ (دندی رو) محبوس نمود[۱] تاریخ جلوس علی را فرشته غره شعبان سال ۴۴۱ هـ ق ظبط نموده است.

---

[۱]. نام این قلعه درتاریخ گردیزی هم آمده معلوم نمی شود درکجا بوده است.

فصل هشتم

عبدالرشید پسرسلطان محمود
و طغرل کافر نعمت

درلقب این پادشاه اختلاف است منهاج سراج لقب او را سلطان بهاءالدوله حمدالله مستوفی مجد الدوله ابومنصور، ابن اثیرشمس الدین الله سیف الدوله یا جمال الدوله وابوالقاسم فرشته زین الملة ضبط کرده است. به اتفاق عامه مورخان وی پسرسلطان محمود است تنها صاحب روضه الصفا به سهو اورا پسرمسعود دانسته است. عبدالرشید مردی فاضل وعاقل بود وسماع حدیث نموده بود وحدیث روایت میکرد. در روزگارسلطان محمود ومسعود بناز وتنعم می گذرانید در روز دندانقان وماریگله درهر دو حاضر بود و درماریگله نظر به خواهش وعهد مودود بی طرفی اختیارکرد، مودود او را دریکی ازقلاعی که میان بست واسفراین است محبوس نموده بود ابن اثیرمیگوید: این قلعه (میدین) نام داشت و برسرراه بست بود چون علی ابن مسعود نتوانست امور سلطنت را اداره کند خواجه عبدالرزاق پسراحمد ابن حسن میمندی وسیله شد و عبدالرشید را ازآن قلعه برآورده به غزنه آورد چون ابوالحسن منهزم وگرفتارشد عبدالرشید به تخت سلطنت جلوس نمود، اما چنانکه باید قوت دل وشجاعت نداشت ازآثارگمشدهٔ بیهقی که درمجمع الانساب شبانکاره یی نقل شده معلوم میشود که درواقعه خلع ابوالحسن علی بن مسعود وبیعت مردم به عبدالرشید فتنه عظیم درغزنه به پا شد و چندین تن ازسران غزنه دراین هنگامه فدا شدند.

درایام سلطنت او داؤد سلجوقی درطمع اشغال غزنه افتاد خودش به بست آمد والپ ارسلان پسرخود را با لشکرگران به راه تخارستان به قصد غزنه فرستاد. عبدالرشید لشکرگران

ترتیب وطغرل را که أزبندگان سلطان محمود وازمردان دلاور بود بران ها سالارمقرر کرد[1] طغرل درحد درهٔ خمار الپ ارسلان را شکست داد[2] ابن اثیر ومؤلف حبیب السیر و فرشته برانند که خواهراو درنکاح سلطان مودود بود.

ابن اثیر دراین باب تفصیل بیشتر دارد اومی نویسد:

طغرل دربارگاه مودود تقدم وحشمت فراوان داشت ودر زمان عبدالرشید نیزچنان بود و رتبه حاجب الحجابی داشت چون سلجوقیان به بست لشکرکشیدند طغرل خواهش نمود که وی را مقابل آنها بفرستد دراول عبدالرشید استبعاد کرد اما چون طغرل الحاح نمود او را فرستاد هنگامی که طغرل حرکت میکرد ابوالفضل ازجانب پیغو برسجستان نایب بود وطغرل درحصار قلعه طاق اقامت کرد وابوالفضل را به اطاعت عبدالرشید دعوت نمود ابوالفضل ابا آورد وگفت: این از مردمی دوراست که با پیغوخیانت کنم بهترآنست تو اول کار پیغو را بسازی آنگاه سیستان را ازمن بستانی.

طغرل ازاقامت درحصاربه تنگ آمد وخواست به صورت پنهانی به شهرحمله کند که اورا کسی نه بیند. پس درموضعی کمین نمود ومنتظر فرصت شد ناگهان آوازآمدن سواران به گوش وی آمد دانست که پیغو رسید، یاران خود را دل داری داد و به مقابل پیغو حمله آورد پیغو سواران خود را فرمود که با وی قتال کنند اما طغرل به آنها متوجه نشد واسپ خود را درنهر افگنده مستقیم به خود پیغو حمله کرد واو را شکست و مال فراوان بدست آورد واین خبر را به عبدالرشید ابلاغ کرد وقوت مزید خواست که به خراسان حمله کند عبدالرشید سپاهی دیگر فرستاد ولی طغرل به جای اینکه به خراسان رود به غزنه بازگشت و عبدالرشید را گرفتار نمود و به قتل رسانید و خود برتخت محمودیان نشست. حمدالله مستوفی مینگارد که دختر جغربیگ به کین علی شوهرخود، برعلیه عبدالرشید لشکرکشی کرد و طغرل ازغلامان محمودکه امیرالامرا بود با آن لشکرمتفق گردید و عبدالرشید را مغلوب واسیرنمودند. طغرل چون برغزنه مستولی

---

[1] . طبقات ناصری.

[2] . دهی در حدود میدان میان راه کابل وغزنه میباشد که الان نیزبنام کهنه خمارشهرت دارد واین نام درآداب الحرب والشجاعه نیزآمده وابوالخیر خمارشاید ازآن بوده.

شد عبدالرشید را اول در زندان افگند و بعد ازآن به قتل رساند و دخترمسعود را که خواهرمودود باشد و ولی نعمت او وشهزاده مشرق بود به کره درنکاح خود درآورد.

بدین ترتیب سلطنت عبدالرشید به پایان رسید وبعد ازدوسال وبه قولی یک سال سلطنت وسی سال عمر کشته شد.

عبدالرشید چنان ساده دل وبی کفایت بود که چون او را طغرل محبوس کرد زندان او در کنار میدان غزنی بود گویند روزی طغرل درمیدان چوگان می باخت عبدالرشید ازجا برخاسته تماشا میکرد وتحسین مینمود.[1] ازطغرل پرسیدند ترا چه جرئت بخشید که عبدالرشید را گرفتار نمایی گفت روزی که مرا جانب سیستان می فرستاد ودست بردست می نهاد که عهد کند خوف جان چنان بر وی غالب شده بود که آوازۀ لرزه از استخوان های اوشنیده میشد من با خود گفتم چنین کس پادشاهی را نشاید.

طغرل کافرنعمت

چون طغرل ازمهم عبدالرشید فارغ شد خود برتخت نشست و برای اینکه موانع را از راه خود بردارد به قول منهاج سراج یازده تن و به قول مستوفی نه تن ازشهزادگان محمودی را با کمال ناجوان مردی کشت حمدالله اسامی این شهزادگان را چنین ضبط کرده حسن، نصر، ایران شاه، خالد، عبدالرحیم، منصور، همام، عبدالرحمن و اسمعیل او میگوید این شهزادگان درقلعه دهک محبوس بودند درقلعه را بشکستند وپناه به نوشتگین شروانی حاجب عبدالرشید بردند او همه را به طغرل سپرد که کشته شدند.

به قول حمدالله مستوفی ابراهیم وفرخ زاد وشجاع سه تن ازشهزادگان غزنوی درقلعۀ (عبید)محبوس بودند طغرل امر داد که آنها را نیزبکشند اما روزگار امان نداد، منهاج سراج مینگارد که تنها ابراهیم و فرخ زاد درقلعه بزغند محبوس بودند طغرل امرداده بود که آنها کشته شوند کوتوال قلعه یک روز تأمل کرد فردا خود طغرل به قتل رسید. مردم غزنه طغرل را برین جهت کافر نعمت لقب دادند. صاحب طبقات ناصری او را طغرل ملعون عنوان داده.

---

[1] . تاریخ گزیده.

سرانجام بعد ازچل روز به قول حمدالله مستوفی نوشتگین شرابی بادو غلام دیگر بر سر تخت او را پاره پاره نمودند و سرش را برچوب کرده درمحلات غزنه گردانیدند به قول منهاج سراج نوشتگین نام سلاح دار این وظیفه مقدس را انجام داد خلاصه چنانکه مورخان میگویند:

طغرل چهل روز درغزنه بسربرد و با سلطنت و با حشمت محمود بازی کرد شهزادگان را به قتل آورد و به خون احفاد سلطان خراسان وخدایگان مشرق صفحه اعمال خود را رنگین کرد واقعه قتل او را ابن اثیر چنین مینگارد: آنگاه که طغرل برغزنه حکومت داشت یکی از سالاران غزنی درهند بود که وی را امیر «خرخیز» میگفتند قسمتی ازعساکر عبدالرشید تحت فرمان او بود طغرل به وی نامه نگاشت و او را به موافقت خود دعوت نمود و مبالغ زیاد دراین راه صرف کرد مگر خرخیز اجابت نه کرد او را بدرشتی پاسخ داد به دخترمسعود و سایرسران غزنه نامه ها نوشت وآنها را طعن گفت که چگونه تحمل میکنند طغرل برتخت محمود علیه الرحمه جلوس کند و فرزندان اورا بکشد و دختر مسعود را درنکاح خویش درآرد. نامه های وی دربزرگان غزنه تأثیر کرد وبرغلط خود معترف شدند وبرطغرل تاختند واو را به قتل آوردند و خرخیز با عساکرگران به غزنه آمد وبرمرگ عبدالرشید ودیگرشهزادگان غزنه تعزیت نمود و برطغرل لعنت فرستاد و به اتفاق اعیان شهربعد ازپنج روز سه نفر ازشهزادگان را که زنده مانده بودند به غزنه آورده جمال الدوله فرخ زاد را به سلطنت برداشتند.

فصل نهم

فرخ زاد

فرخ زاد بن مسعود بن محمود درسال ۴۴۴ هـ ق مطابق سال ۱۰۵۲ م به تخت غزنه جلوس نمود وی مردی عادل و نیکو کاربود اما حوادث روزگار و انحطاط خانوادهٔ سلطنت اورا ضعیف و بیچاره گردانیده بود، کارهای سلطنتی را بیشتر وزیر بزرگ او خرخیز نفاذ می داد. در اول سلطنت فرخ زاد داؤد فوجی به غزنه فرستاد اما خرخیز آنها را شکست فاحشی داد و از نواحی غزنه دورنمود دراین وقت قسمت بزرگ خراسان تا بست به تصرف سلجوقیان درآمده بود چون فرخ زاد به سریر سلطنتی متمکن شد وکارهای داخلی فی الجمله رونقی حاصل کرد لشکری بزرگ ترتیب داد وجانب بست اعزام نمود. ابن اثیر مینگارد: چون سلجوقیان ازاعزام عسکر غزنه شنیدند کلسارغ سالار جنگجوی خود را به استقبال آن فرستادند. جنگ عظیم برپاشد وکلسارغ اسیر گردید. چون وی را با دیگر اسیران به دربارغزنه آوردند فرخ زاد همه را رها کرد وخلعت گران مایه بخشید وازآن پس تا وقتی که او درقید حیات بود، ترکمنان هوای بست و غزنه درسرنکردند وکارهندوستان نیزبه خوبی اداره میشد دوسه شورش کوچک و محلی که برخاست به تدبیر سالاران هند انجام شد درسال ۴۴۹ هـ ق در ربیع الاول ایاز او یماق در هند وفات یافت.

سلطان درصفر ۴۵۱ هـ ق عارضه قولنج فوت نمود. قبل ازاینکه وفات یابد روزی درحمام بود دوسه نفر ازغلامان نمک حرام که بقایای طغرل بودند بر وی حمله آوردند سلطان با وجود اینکه تنها بود شمشیر خود را بدست آورده برآن ها حمله نمود وهمه را یکی بعد ازدیگری ازپا درانداخت. ابن اثیرمیگوید سلطان بعد ازاین حادثه همیشه دراندیشه مرگ می بود ودل ازجهان برداشته بود و زندگی ناچیز فانی را حقیر می شمرد تا وفات یافت. وقتی که فرخ زاد وفات کرد بیهقی درقید حیات بود و تاریخ مسعودی را می نوشت میگوید: چون دراین فصل رسیدم

پادشاه فرخ زاد جان شیرین و گرامی به ستانندهٔ جان ها داد و سپرد آب بر وی ریختند و بشستند و برمرکب چوبین بنشست و او ازآن چندان باغهای خرم و بناهای جان فزا وکاخهای رفیع جد و پدر و برادر به چارپنج گز زمین بسنده کرد و خاک بر وی انباشتند.

ومن صحبت الدنیا طویلاً تقلبت

علی عینه حتی یری صدقها کذبا

یعنی: هرکه با دنیا دیر نشیند جهان درنگاه وی واژگونه میشود ومی بیند که هرچه را او راست وانموده دروغ بوده است.

وهم گوید: امیرفرخ زاد را رحمة الله علیه خالق اللیل والنهار ملک العزیزالجبار مدت پادشاهی او این قدر نهاده بود وازمرگ وی به جوانی به دل خاص وعام دردی بزرگ رسید وآثار پسندیده وعدل ظاهر وی دراقطارجهان به یادگار ماند.

فرخ زاد سی وچارسال ازبهار عمرش گذشته بود که درسال ۴۴۴ هـ ق مطابق ۱۰۵۲ میلادی رخت ازجهان بست لقب فرخ زاد را مستوفی وصاحب حبیب السیر وابوالقاسم فرشته جمال الدوله قید کرده اند.

یکی ازکارهای او این بود که اجساد کشتگان دودمان محمودی را که طغرل کافر نعمت در مغاکها افگنده بود ازآنجا برآورده ودرگورستان سلاطین به خاک سپرد.

فصل دهم

سلطان ابراهیم
ظهیرالدوله (ابوالملوک)

سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود انارالله برهانهم بعد ازآنکه برادرش فرخ زادبه عارضهٔ قلنج وفات یافت درسال ۴۵۱ هـ ق برکرسی سلطنت جلوس فرمود تاج وتخت محمودی درآن وقت دستخوش حوادث بود. نفاق امرای داخلی ازیک طرف واقتدار ترکمنان سلجوقی ازطرف دیگر روز به روز بنیاد استواری وبرقراری او را تهدید مینمود.

سلطان ابراهیم برای ابقای سلطنت خود دوامرمهم درپیشروی داشت یکی دفع فتنهٔ آل سلجوق که دشمن دیرین این خاندان بودند ودیگر اصلاح وترمیم نواقص داخلی که آناً فاناً مملکت محمودی را به فنا ونیستی نزدیک میکرد.

لذا او به اول کاری که اقدام کرد برقرار کردن صلح ومواخات با داؤد بن میکاییل سلجوقی بود. ابن اثیر درتاریخ کامل خود مینویسد که دراین سال یعنی سال ۴۵۱ هـ ق سلطان ابراهیم و داؤد سلجوقی چون دانستند که ازنزاع جزقتل نفوس وبذل مال ورنج سپاه مفادی متصور نیست صلح نامه مبنی برصیانت متصرفات یک طرف و ازطرف دیگر عقد وامضاء نمودند.

سلطان ابراهیم از رجال کافی ومردان کارآزمودهٔ خانواده سبکتگین به شمار میرود. اومیخواست چراغ عظمت محمود را دوباره روشن بسازد. خاکی را که پدران نامی وجهان گشای او با شمشیر وهنرمندی تسخیر کرده بودند به درستی اداره کند ومملکت را ازمصیبت برهاند. ولی دراین راه موانع بزرگی درپیش داشت زیرا نفاق خانواده گی ودیگر حوادث و اتفاقات سویی که بعد ازسلطان محمود دراین خاندان رخ داد. روز به روز از اقتدار وتوانایی

شان کاسته وبه نیروی دشمنان ومخالفین شان می افزود. مثلاً کشته شدن بی موقع ناصردین الله مسعود ازطرف برادرش امیرمحمد یغمای اندوخته های خودش و پدرش دردست سپاه غزنه، شورش طغرل حق ناشناس، قتل عام او درخاندان سلطان محمود، این همه صدمات جانگذاری بود که یکی بعد ازدیگری به پیکراین خاندان بزرگ حواله شده رفت.

لهذا وقتی که ابراهیم ظهیرالدوله براریکه سلطنت غزنه جلوس فرمود تقریباً دوقسمت بزرگ حیطهٔ فرمان فرمائی سلطان محمود ومسعود دردست دشمنان شان افتاده بود حتی بست و بلخ و هرات نیز دردست سلاجقه بود.

اما ابراهیم کاربزرگی که نمود این بود که استقرار سلطنت خود را درغزنه به اساس محکمتری تمرکز داد. یعنی اگر ازیک طرف نتوانست اقتدار خود را مانند عصرمحمود درماورای آمو دریا ازسوئ شمال و دربلاد جبال وری ازسوی مغرب قایم کند ازجانب دیگر نگذاشت زیاده ازآن تسلط دشمنان او درقلمرو حکمرانی پدرانش نفوذ یابد واقتدارش ازهند کاسته گردد.

درسال ۴۶۵ هـ ق سلطان ابراهیم اول به سوی تخارستان حمله کرد تا سکلکند را ازسلجوقیان باز ستاند عساکر اوبه شدت جنگ کردند. وعثمان عم سلطان ملک شاه سلجوقی را که لقب امیرالامرائی داشت اسیر کرده به غزنی آوردند.

دیگر ازواقعات عصرسلطان ابراهیم غزنوی مسئلهٔ فتوحات او درهند است به قول اکثر مورخین سلطان ابراهیم درسال ۴۷۶ هـ ق جانب هند لشکرکشید تا دامنهٔ فتوحات محمودی را وسیع ترسازد اولاً قلعهٔ اجود را تحت حمله قرار داد اهالی آنها با اینکه ده هزار مردجنگی داشتند تاب مقابله نیاورند وسلطان ابراهیم در ۲۰ صفر سال مذکور آنرا عنفاً فتح کرد.

بعد ازآن جانب قلعه روبال حمله آورد ابن اثیر می نویسد که روبال برفرازکوهی واقع بود یک طرف آن دریا و یک طرف آنرا جنگل انبوهی فراگرفته بود و جزیک راه باریک دیگر هیچ معبری برای پیش بردن جنگ وفتح قلعه نداشت و هندوها آن را با چندین فیل ومردان جنگی استوارکرده بودند. ولی سلطان ابراهیم با همان قوت قلب و عزم آهنینی که داشت قلعه را فتح کرد وبعد ازآن در دوموضع دیگر حمله برده بعد ازسه ماه و هجده روزمقاومت آنها را

نیز فتح کرد وسالماً وغانماً به غزنه مراجعت نمود. ابوالفرج رونی را درتهنیت این فتح قصیده هاست.

ملک شاه سلجوقی یک مرتبه دیگر درسال ۴۷۲ هـ ق جانب غزنه لشکرکشید و با وجود آنکه با سلطان غزنه معاهد بود تا اسفزارحمله آورد، اما سلطان ابراهیم به حیلت لطیف او را باز گردانید. چنانچه به جماعتی ازاعیان لشکر او نامه فرستاد ودرآن چنان وانمودکه من از تدبیری که شما برای گرفتارکردن ملک شاه سنجیده اید ممنون شدم ووعده هایی که با شما بسته ام همه را انجام میدهم وبه قاصد امردادکه درعرض راه جایی درکه ملکشاه به شکارمشغول باشد خود را به وی نشان دهد وچنان کند که ملکشاه مجبور به استفسارگردد.

ملک شاه درحدود اسفزار به قاصد تصادف نمود وبعدازآنکه قاصد را به قتل تهدیدکرد وی نامه را بازنمود و ملک شاه متوحش شده بازگشت.(۱) ابراهیم به قولی درسال ۴۸۱ هـ ق وبه قولی در۴۹۲ هـ ق ازاین جهان رخت بست وهرچه کوشید نتوانست خراسان را از بیگانگان نجات دهد. ابراهیم پادشاه عادل ، نکوکار وخوش محضربود. ابن اثیرمی نویسد: ابراهیم همیشه میگفت دریغا من بجای پدرمی بودم تا سلطنت محمودی را آسیبی نمی رسید. اما اکنون کار ازکارگذشته ونمی توانم بردشمنان فیروزگردم.

منهاج السراج می نویسد: خللی را که درمملکت افتاده بودبه سبب حوادث ایام ووقایع عجیب جمله درعهد سلطان ابراهیم به قرارآمد وکارمملکت محمودی ازسرتازه شد وخرابی های ولایت عمارت پذیرفت.

ابن اثیر و ابوالفداء او را از شهریاران عادل و مجاهد وکریم می خوانند و ازفضل و دانش او ستایش می کنند ومی گویندکه سلطان ابراهیم هرسال یکبار مصحف کریم را به خط خود نوشته و به کعبه شریفه میفرستاد و در هرسالی سه ماه به صیام میگذرانید. عوفی درجوامع الحکایات نقل می کند که سلطان ابراهیم هرسال یکمرتبه امام یوسف سجاوندی را درمجلس خود حاضرساختی و او به وعظ مشغول گشتی و مردم را وعظ دادی و امام سخنان بی محابا گفتی و از درشتی آن سلطان آزرده نشدی.

---

۱ . تاریخ الکامل، ابن اثیر، صفحه ۶۸.

دولتشاه به حوالهٔ مقامات ناصری می نویسد که سلطان ابراهیم انارالله برهانه شب ها گرد محلات غزنه گردیدی وبینوایان ومحتاجان را زروطعام بدست خود دادی وبه عهد او درغزنه اشربه و اطعمه تمامت مریضان ازخزانهٔ او بردندی و از او سلاطین سلجوقی تعلیم گرفتندی و او را بزرگوار داشتندی. سلاح سلطان ابراهیم تیر ونیزه بود اما میل نداشت خود درمیدان جنگ حاضرشود. در روزگار او دوبنای زیبا درغزنه تعمیرشد، یکی ایمن نام داشت ودیگرش خیرآباد.

سلطان ابراهیم مردی با وقار ومتین ومهیب بود. منهاج السراج گوید: چون درآغازسلطنت بعد ازمرگ پدر فرخ زاد را ازقلعت «نای» بیاوردند و فردای آن به زیارت پدران خود رفت همه مردم پیاده در رکاب او میرفتند واو به هیچ کس اعتنا نه نموده هم چنان سواره روان بود واز آن روز هیبت وی دردلها مستولی گردید. وی شصت ودوسال عمر وچهل دوسال سلطنت کرد و درپنج شوال ۴۹۲ هـ ق درغزنه رخت ازجهان بست. سلجوقیان درمکاتبات اورا پدرخطاب میکردند. لقب وی را ظهیرالدوله ونصیرالمله ورضی الدین ضبط کرده اند. ابوالقاسم فرشته می نگارد: که روزی حمالی درغزنه سنگ گرانی را برسرنهاده برای تعمیر سلطانی می برد، نگاه سلطان بروی افتاد رحمتش آمد وگفت سنگ را بینداز وی سنگ را درهمان جا درمیان جادهٔ عمومی افگند. چون اسپان بعد آنجا می رسیدند می رمیدند یکی ازمقربان به سلطان عرض کرد تا امرشود آن سنگ را بردارند، سلطان گفت: چون گفته ایم بگذارد بگذارید. گویند تا دوره بهرامشاه برای تعظیم لفظ سلطان کس آن سنگ را نبرداشت.

سلطان ابراهیم به قول منهاج السراج چهل دختر وسی وشش پسرداشت. سلطان دختران خود را به سادات و علماء داده بود ویکی ازاین دختران را جد سوم منهاج السراج که مولینا عبدالخالق جوزجانی نام داشت و قبرش درطاهرآباد غزنیست گرفته بود. پسران ابراهیم را نامها این بود:

محمود، اسحق، یوسف، نصر، علی، شهزاد، شهردار، چهرملک، خوبچهر، آزادچهر، ملک چهر، آزادمهر، شاه فیروز، توران ملک، ملک زاد، شمس الملک، شهرملک، مسعود، ایران ملک، کیهان شاه، جهان شاه، فیروزشاه، میران شاه، تغان شاه، ارسلان شاه، طغرل شاه، قتلغ شاه، مویدشاه، سلطان شاه، ملک شاه، خسروشاه، فرخ شاه، بهرام شاه، دولت شاه، طغان

شاه، وملك داد. قبراین سلطان درغزنه مشهوراست درشـمال شـرقی شـهرواقع میباشـدکه درآن باره به تفصیل بحث خواهیم کرد انشاءالله.

فصل یازدهم

علاءالدوله مسعود بن ابراهیم
(مسعودثالث)

علاءالدوله مسعود به گفته منهاج السراج درسال ۴۹۲ هـ ق و به قول ابن اثیر درسال ۴۸۱ هـ ق به سلطنت رسید وی مردی خوشگذران و قانع بود. نتوانست مقابل سیلاب ترکمنان سدی استوارکند. درعهد اوهرات وبلخ نیز درتصرف ترکمنان درآمده وآهسته آهسته قسمت غربی خراسان رو به سقوط می گذاشت. حتی تلاطم این سیلاب تا کناره هیرمند سرازیرشده وبست نیز مورد ترکتازآن ها قراریافته بود. مسعود چندانکه خطردشمن را نزدیک می دید ازعدل وداد و دستگیری غربا مضایقه نمی کرد و مردم ازاوخوش بودند و چراغ گویندگان که بعد ازقضیه مرگ مسعود اول به خاموشی گراییده بود، دوباره درعهد اوروشن شد و رعایا به آسودگی بسرمی بردند. هندوستان نیزبه خوبی اداره می شد. شورشی کوچک که درنواحی لاهور درحدود قلعه «جنگجوان» واقع گردید به تدبیر او خاموش شد.

سنایی عارف شهیر وطن درستایش این عهد دولت خاندان محمودی را به قلزم وجود تشبیه می کند:

تا ببینی چو قلزم وجودی

دولت خاندان محمودی

حضرتی بینی آسمان دراو

صد هزاران سپاه چاکر او

مسعود سعد گوید:

دولت جوان ومُلک جوان ومَلک جوان

ملک جهان گرفتن ودادن نکو توان

درعهد این پادشاه طغاتگین حاجب که سالارهندوستان بود ازآب گنگ عبور نمود وتا جاهای دوردست رفت وقلعه ها بکشاد. خواهرسنجر را که مهد عراق می گفتند گرفت وبدین وسیله مناسبات دربارغزنه وترکمنان فی الجمله بهتر گردید و این خویشاوندی چنانکه بعد ازاین بیاید درخاندان محمودی دخالت عظیم داشت. این شهزاده درغزنین درسال ۴۵۳ هـ ق متولد گردید و در۵۰۸ یا ۵۰۹ هـ ق رخت ازجهان بست. وی را مؤرخین مسعود ثالث نیزمی نامند.

سال مرگ او موافق است به سال ۵۰۷ هـ ق= ۱۱۱۴ میلادی، منهاج السراج لقب او را علاءالدین مسعود الکریم مستوفی الکریم عمادالدوله، فخرمدبر علاءالدوله وصاحب روضهٔ الصفاء جلال الدوله و فرشته علاءالدوله ضبط کرده اند.

فخرمدبر داستان های نفیس از او دارد چنانکه گوید: آورده اند که درسال ۵۰۳ هـ ق سلطان کریم علاءالدوله مسعود به طرف بست حرکت فرمود، دری نفیس قیمتی بی مثال از منقار باز چترش بیفتاد، خواص درهم شدند به جستن آن مشغول گشتند، سلطان کریم گفت: بگذرید وبگذارید که درویشی بیاید واعقاب واخلاف او ازآن بیاسایند و دعای آن درویش یادگار ماند وبعد وفات ما بازگویند. هم چنین فخرمدبرگوید: درسال ۵۰۴ هـ ق درغزنه قحطی پدید آمد وملخ برمزارع مستولی شد، به سلطان عرض کردند، سلطان کریم برپشت عریضه نوشت هر زهری را پادزهریست و هردردی را درمانی. فرمودیم غله های ما را بیرون افگنند وبده هفت بفروشند تا مردم آسوده گردند. این سلطان با قلاچوری می جنگید.

تربت وی: مرحوم شیخ رضا در رسالهٔ نفیس خود (ریاض الالواح) از زبان مردم معتقد است. نزدیک مناره ها طرف شرق شهر غزنی واقع است. مناری که دورتر ازشهرغزنه میباشد. در عهد این پادشاه تعمیرگردیده والقاب وی درآن علاءالدوله والدین ابی سعدمسعود نوشته شده است.

فصل دوازدهم

ارسلان شاه

ارسلان شاه به اتفاق مؤرخین بعد ازوفات مسعود پدرش به تخت سلطنت جلوس نمود. تنها حمدالله مستوفی درتاریخ گزیده می نویسدکه بعد ازوفات مسعود اول شیرزاد پسرش پادشاه شد و او را بعد ازیک سال پادشاهی ارسلان شاه کشته خودش پادشاهی اختیارکرد. ارسلان شاه بجای اینکه در راه استقرار سلطنت خود مساعدتی نماید، زیاده تر موجب انقراض و بربادی خانوادهٔ خود گردید. با مهد عراق خواهر سنجربه دیده استخفاف نگریست، آل سلجوق را برخود دلیری و جدی گردانید. سلسله انتظامی را که مسعود وابراهیم سرازنو بدست آورده بودند درهم گسست، برادران خود را زندانی کرد، بعضی ازایشان را کشت وبرخی را کورنمود، مگر بهرامشاه که گریخته به سنجرسلجوقی مامای خود پناه برد. سنجردرآن وقت ازطرف برادر خود به حکومت قسمتی ازخراسان مامور بود. وی بهرامشاه را حمایت کرده به ارسلان شاه نوشت تا به تسلی خاطر بهرامشاه بپردازد، ولی ارسلان شاه قبول نکرد. عاقبت سلطان سنجربه مدد بهرامشاه برخاسته فرمان داد تا یک دسته عساکراو به غزنی حمله برد وتاج وتخت را به بهرامشاه مسترد نماید. سنجربا لشکرگران به سالاری ابوالفضل نصربن خلف حاکم سجستان حمله آورد و ارسلان شاه درحوالی بست شکست فاحش نموده به غزنه بازگشت. درین حال ارسلان شاه به هراس اندرشد وخواهر سنجر را شفیع گردانید و دوصد هزار دینار نیز به سنجر فرستاد، اما بهرامشاه به صلح تن درنداد وچندان کوشش نمودکه سنجر عزم غزنه نمود و به دوفرسنگی شهررسید. ارسلان شاه با سی هزارسپاه و صد وشصت پیل درمقابل سپاه سنجر صف آراست و فتح نصیب سنجرشد وارسلان شاه جانب هندوستان به هزیمت رفت وسنجر پایتخت شهنشاهان بزرگ مارا متصرف گردید و ازنفاق ارسلان شاه و بهرامشاه ناموس و حشمت دودمان بزرگ آل ناصر برباد رفت. این واقعه به قول مولف حبیب السیر درسال ۵۰۴ هـ

ق رخ داد. دردوره سلطنت ارسلان شاه شهرغزنی بسوخت و بازارها ویران گردید. منهاج السراج سوختن شهر را از اثر صاعقه میداند.

سنجرچهل روز درغزنه توقف نموده وبعد بسوی خراسان بازگشت. ارسلان شاه دوباره به غزنه لشکر کشید، بهرامشاه به بامیان هزیمت نموده. سنجرباز وی را یاری کرده وغزنه را مفتوح نموده، ارسلان شاه را اسیر کردند ونزد بهرام شاه آوردند. بهرامشاه اول اورا امان داد و بعداً از بیم فتنه درسال ۵۱۲ هـ ق وی را به خفیه بکشت. این پادشاه تیره روز سه سال پادشاهی کرد.

حمدالله مستوفی لقب اورا سلطان الدوله ضبط کرده، منهاج السراج تنها ازجنگ اول ذکر نموده و گفته است چون ازغزنی بگریخت درسال ۵۱۱ هـ ق فوت شد وازاین جهت مدت پادشاهی او را دوسال شمرده. اما مستوفی ومیرخواند وخواندمیر وفرشته قول اول را ترجیح داده اند؛ مدت عمر اوسی وپنج سال بود.

تا این جا آنچه نگاشتیم براساس کتب فارسی بود. اکنون شرحی را که مؤرخ شهیرعرب ابن اثیر درالکامل نگاشته ترجمه وخلاصه می کنیم.

ابن اثیر درضمن وقایع سال ۵۰۸ هـ ق می نگارد:

«درشوال این سال علاءالدوله ابوسعید مسعود پسرابوالمظفرابراهیم پسرمسعود پسر محمود سبکتگین رخت ازجهان بربست. پس ازوی ارسلان شاه پسراو که ازبطن خواهر سلطان الپ ارسلان سلجوقی بود برتخت ملك نشست همه برادران خود را درزندان افگند، مگر بهرام شاه به خراسان رفت وبه سنجر پناه برد. سنجردر این معنی به ارسلان شاه پیام فرستاد واورا نصیحت نمودکه جانب برادر نگاه دارد. ارسلان شاه نشنید. سنجرسپاهی گران آماده کردکه به غزنه رود و بهرام شاه را به تخت بنشاند، ا رسلان شاه چون ازماجرا شنید به سلطان محمد سلجوقی از دست برادرش سنجرشکایت کرد، سلطان قاصدی به سنجرفرستاد و پیغام دادکه باید سنجر با ارسلان شاه آشتی کند ودرملك اوتعرض ننماید و درضمن به قاصد فهماندکه اگر دید سنجر قصد غزنه نموده وحرکت کرده یا نزدیك است که حرکت کند، او را مانع نشود و نامه سلطان را به او ننماید. چون قاصد نزد سنجر رسید دید قبل ازآمدن وی عساکر سنجرجانب بست حرکت نموده و امیر«انز» سالارلشکر مقررگردیده و بهرام شاه با این لشکرهمراه شده است.

چون این لشکر به بست رسید ابوالفضل نصربن خلف حکمدارسیستان نیز به آنها پیوست. ارسلان شاه لشکرانبوه فرستاد وبعد ازیک جنگ مختصرلشکر ارسلان شاه شکست خورده و درکمال پریشانی به غزنه عقب نشینی نمود. ارسلان شاه به امیر «انز» مال فراوان وعده دادکه بازگردد وی نپذیرفت. سنجرخود نیز درقفای این لشکرقصد غزنه کرد. ارسلان شاه زن کاکای خود را به شفاعت نزد سنجرفرستاد. این زن نیز خواهر سنجر بودکه سلطان علاءالدوله شوهروی را کشته و او را به نکاح خود درآورده بود. ارسلان شاه دوصد هزاردینار به صحابت این زن به سنجرفرستاده بود. خواهرسنجر بجای آنکه ازارسلان شفاعت نماید ازوی سعایت کرده وداستان کشتن وکورنمودن برادران بی گناه اش را به وی بازنمود. سنجر ازبست رسولی نزد ارسلان شاه فرستاد، او رسولش را محبوس کرد. سنجر به غزنه رسید ودریک فرسخی غزنه به صحرای شهرآباد جنگ درپیوست، ارسلان شاه سی هزار سوار وچندین هزار پیاده حاضرنموده بود یکصد وبیست فیل دراین سپاه بودکه برهرکدام چهارمرد نشسته وخود را به سلاسل و اغلال برپشت پیلان بسته بودند. پیلان یک بارگی برقلب حمله نمودند. سنجر درقلب ایستاده بود. اندک ماند که قلب به هزیمت رود، سنجر سه هزار غلام ترک را امردادکه یک دم بطورمجموع فیلان را تیرباران کنند. قلب به سلامت ماند وپیلان ازآنجا دور شده به میسره حمله کردند. درینجا بود تزلزلی درمیسره افتاد، ابوالفضل شجاعت بی نظیری نشان داد و خود در زیر شکم فیل رفته آن را شق کرد. امیر انز نیز ازعقب عسکر غزنه حمله آورده وبه این ترتیب اردوی ارسلان شاه شکست خورد. کسانی که خودرا برپشت پیلان به زنجیربسته بودند معلق ماندند. سنجر دربیست شوال سال ۵۱۰ هـ ق به شهرمحمود بزرگ درآمد وارسلان شاه گریخت. قبل ازاین بهرام شاه با سنجرقرارداده بودکه اگرغزنه را بکشایند تنها بهرام شاه حق داشته باشد که برتخت محمود بنشیند، اما درخطبه اول نام خلیفه بعد ازآن نام سلطان محمد و از آن پس نام سنجروبهرام شاه خوانده شود. چون سنجر درشهرداخل می شد وی سواره بود بهرام شاه پیش روی وی پیاده میرفت، هنگامیکه نزدیک تخت رسیدند بهرامشاه برتخت فرازآمد وبنشست وسنجر به قرارگاه خود بازگشت. چون خطیب به خطبه آغاز کرد سنجر را پادشاه خواند وبهرامشاه را به سنت پدرانش سلطان نامید. این نخستین باربودکه برمنابر غزنه نام سلجوقیان برده شد ونفاق فرزندان ابراهیم ارسلان شاه و بهرام شاه موجب آن گردید.

دراین واقعه اموال فراوان بدست سپاهیان سنجرافتاد آن ترکمنان بیابانی الواح نقره را که بردیوارهای قصورسلطنتی وتعمیرات شخصی بود و حتی نقره هایی راکه درمقسم جوی های باغهای سلطنتی تعبیه گرده بودند خراب گردند و همه را با خود بردند. اگرچه سنجر آن ها را منع کرد و چند تن را به دار زد. دراین واقعه پنج تاج و هزاروسه صد قطعه زرین و مرصع و هفده تخت طلا ونقره بدست سنجرافتاد. ابن اثیرمی گوید: یک تاج آن دوهزاربار هزاردیناربود.

سنجرچهل روز به غزنه ماند و به خراسان بازگشت. معزی شاعر درباروی دراین فتح قصیده مشبعی داردکه سنجر را تهنیت گفته وبه آیین فرخی سخن رانده بلکه ازوی اقتباس کرده.

تحول زمانه چنین است دربارگاهی که به حضوربزرگترین سلطانان جهان یمین الدوله وامین الملة محمودغزنوی فتح نامه سومنات و ری و بخارا خوانده می شد درهمان جا فتح نامه پایتخت محبوب وزیباوی خوانده شد.

چند بیت ازقصیده معزی

بنازد جان اسکندر به سلطان جهان سنجر

که سلطان جهان سنجرشرف دارد براسکندر

بعمر خویش درعالم نکرد اسکندر رومی

چنین فتحی که کرد امسال سلطان جهان سنجر

معزالدین والدنیا خداوند خداوندان

شهنشاه مبارک رای، ملک آرای دین پرور

جهانداری که درلشکر هزاران پهلوان دارد

به رزم اندرسکندر دل به بزم اندر فریدون فر

بدوچیزش همی امسال دولت تهنیت گوید

که هردو درصفت هستند زیباتر زیکدیگر

یکی آنست کو بستد به غزنین تخت سلطان را

دگرآنست کو برتخت سلطانی نشست ایدر
زمردی آنچه کرد امسال درغزنین ودرکابل
نکرد اندرعجم رستم نکرد اندر عرب حیدر
هزیمت کرد شاهی را بهم برزد سپاهی را
که حاکی بود ازآن گیتی زکاخ ایرج و نوذر
دراوگرگان با دندان و دندانشان همه زوبین
دراو شیران با چنگال وچنگال همه خنجر
همه همزاد اسپ وزین همه همراز رزم وکین
همه آشوب ملک ودین همه بنیاد شور وشر
میان بسته به جنگ وکین دولشکر بردرغزنین
ازآن سو لشکر صفدر ازاین سولشکر صفدر
زبخت آمد به یک ساعت زچرخ آمد به یک لحظه
غنیمت بهراین لشکر هزیمت قسم آن لشکر
شهٔ غزنین گریزان شد مصافش برگ ریزان شد
عدوافتان وخیزان شد بدشت و وادی کردر
زچهارم بطن داودی زپنجم بطن محمودی
ولایت بستد وبگرفت گنج وملک اویکسر
دی وبهمن زسرما بقعهٔ غزنین چنان باشد
که گردد باد چون سوهان وگردد آب چون مرمر
هوا از ابرچون رایات عباسی سیه باشد
بود چون رایت مصری سپید ازبرف کوه ودر
چوگشتی چیره برغزنی کشادی قلعه هایی را

همه پرجامهٔ دیبا همه پر گوهر و پر زر

به شعر فتح غزنین بنده شاید گر سرافرازد

که شعر فتح غزنین را همی شاهان کنند ازبر

بود بیشک سزاوار چنین فتحی چنین شعری

که برخوانند وبپسندند وبنویسند دردفتر

فصل سیزدهم

یمین الدوله بهرامشاه

بهرام شاه پسرمسعود پسرابراهیم پسرمسعود پسرسلطان محمود پسرسبکتگین چون برادر را گرفتار نموده بقتل رسانید به یاری دولت بیگانه برتخت غزنه جلوس نمود واو نخستین پادشاهی بود ازاین خانواده که سلجوقیان در روزگار او غزنه را گشودند و به آنچه سالیان دراز در جستجوی آن بودند کامیاب گردیدند. چون وی به این آیین برتخت نشست سید حسن غزنوی شاعر معروف آن روزگار قصیدهٔ فتح انشادنمود و گفت:

منادی برآمد زهفت آسمان　　　　که بهرام شاه هست شاه جهان

درحقیقت روز جلوس او روز سقوط غزنی و بدبختی آل ناصربود ولابد همین اطاعت وی به سلجوقیان وتصرف آن ها در ولایت غزنی و انبازی شان درکار سلطنت است که حکیم بزرگوار ابوالمجد مجدود سنایی به این قضیه تعریض نموده و به بهرام شاه گفته است:

ملک چون بوستان نخندد خوش
تا نگرید سنان چون آتش
بکن ازخون دشمن آلوده
تیغ های نیام فرسوده
من نگویم که تیغ بردون زن
گردن گردنان گردون زن
خصم خود را به تیغ بردر پوست
که دوسر دریکی کله نه نکوست
ننگ باشد یکی جهان ودوشاه
عیب باشدیکی سپهر ودوماه

وهمین آوردن ترکمانان سلجوقی بود که حکمداران غور بروی خشم گرفتند و دراین گیرودار شهر زیبای غزنی ویران گردید ودودمان غزنویان به کلی ازپادر افتاد. بهرام شاه پادشاهی علم دوست و شعر پرور بود و نویسندگان وشعرای بزرگ، کتابهای خود را بنام او تالیف کرده اند. حدیقه حکیم سنایی وکلیله دمنهٔ بهرامشاهی از این جمله است. حمدالله مستوفی لقب او را یمین الدوله ضبط کرده. درمناری که بعهد او ساخته شده والان درغزنه موجود است نام ولقب او چنین خوانده می شود: «السلطان الاعظم یمین الدوله وامین الملة ابوالمظفربهرامشاه.»

و این القاب عین همان القاب سلطان بزرگ، شهنشاه فاتح سلطان محمود غزنوی میباشد. اما معلوم است که میان این دوسلطان چه فرق فاحش موجود می باشد وپدیداراست که تنها القاب وکلمات مایهٔ بزرگی وسربلندی شده نمی تواند. بهرامشاه درسال ۵۱۲ هـ ق به تخت نشست و دوبار به هندوستان لشکر کشید و علت این بود که در روزگار ارسلان شاه محمد باهلیم سپهسالار هندوستان بود و ازفرمان بهرامشاه سرکشی می نمود. بهرام شاه درسال ۵۱۲ هـ ق به لاهور رفت و وی را گرفتار کرد و بعد ازچندی گناهش را بخشید و دوباره به سالاری هندوستان برگماشت و خود به غزنه بازگشت. باهلیم درغیاب سلطان در ولایت سوالک در حدود بیره قلعت استواری بنام «ناگور» بنانمود و درآنجا اقامت گزید وسر فتنه برداشت.(۱) بهرام شاه دوباره جانب هندوستان لشکرکشید. باهلیم نیز با پسران خودکه ده تن می شدند و هر یک حکمدار ولایتی بودند حق تربیت بهرام شاه را فراموش نموده در ملتان با وی مقابل شدند. فخرمدبر مینگارد:

«باهلیم به ولایت ملتان که زمین فراخ دارد لشکرگاه کرد واز یکطرف درآن زمین آب دربست تا پرآب وخلاب شود و لشکر بهرام شاه درآن فرو روند. لشکرباهلیم تا دوصد هزار میرسید و بهرام شاه ده هزار سوار بود هرچند سلطان به وی پیغام های نصیحت آمیز بفرستاد قبول نکرد. فردای آن جنگ آغازشد. به قول فخرمدبر محمد باهلیم کشته شد وسپاهیانش درآن خلاب که خود ساخته بود غرق شدند.

---

۱. طبقات ناصری، طبع آقای حبیبی وفرشته.

به قول منهاج السراج ودیگران، خودش با دوپسرش درهمان خلاب فرورفت. فخرمدبر میگوید مدتی است که چون درآن زمین جوی عمارت میکنند یا حوض و چاهی می کنند ازمیان گل اسپ و مرد پوسیده و جوشن و زرهٔ زنگ گرفته و چاک شده بیرون می آید.

بقول فرشته چون بهرامشاه ازحادثه باهلیم فارغ شد، حسین بن ابراهیم علوی را به سالاری هندوستان گماشت و خود به غزنه بازگشت و پس ازچندی با غوریان درافتاد.

سوختن غزنه

چنانکه درفصول گذشته خواندیم درمیان خاندان سوری ودودمان محمودی یعنی آل ناصر وآل شنسب در روزگارمحمود بزرگ و فرزندش مسعود اختلافات مدهشی به وقوع پیوسته بود.

در وقت ابراهیم رضی نیز امیرعباس غوری در بند افتادکه شرح این داستانها درقسمت غوریان خواهدآمد و ازمبحث ما استیعاب آن خارج است.

بهرحال تا هنگام بهرامشاه مخصوصاً از دوره ابراهیم به بعد درمیان هردوخانواده به ظاهر روابط دوستانه موجود بود وآل شنسب درمقابل آل ناصرخردی واحترام میکردند.

هنگامی که سلطان سوری ولایت غور و بامیان را میان فرزندان قسمت نمود به ملک الجبال قطب الدین محمد حسین ولایت درسار وفیروز کوه رسید واو درصدد آن برآمدکه در فیروزکوه پایتخت خود را تعمیرنماید. اما درهمین آوان میان وی و برادرانش مناقشتی پدید آمد و اواز برادران خشم گرفت وبه غزنی رفت.

این ملک الجبال جوانی بود درکمال زیبایی ودرمنتهای مروت وجوانمردی. اودست بذل و سخا برکشاد و مردم به دورش فراهم شدند. سخن چینان بهرام شاه را بروی بدگمان کردند و گفتند او درحرم سلطان به نگاه خیانت می نگرد و این همه مال بدان جهت بذل مینماید که مردم را برپادشاه برانگیزاند. بهرام شاه امردادکه درخفیه وی را زهر دادند وآن پادشاه بزرگ بدین ترتیب درغزنه به شهادت رسید و دوباره داغ سوری که در روزگار محمود انتحار کرده و خانمانش برباد رفته بود تازه گشت.(۱)

---

۱. فرشته اورا داماد بهرامشاه می داند.

سلطان سیف الدین سوری چون از کشته شدن برادر بزرگ خویش ملک الجبال شنید از غور با لشکر گران روی به غزنین نهاد و بهرامشاه را شکست داد. بهرامشاه جانب هندوستان رفت و سیف الدوله با مردم غزنی ازدرلطف و مهربانی پیش آمد. چون زمستان فرارسید سپاهیان غوری را رخصت دادکه به غور روند و خود با سید مجدالدین موسوی و چند تن از خدام خویش به غزنه ماند وبرحشم ومأمورین بهرامشاه اعتماد نمود.

دراین وقت راه غور مسدود شد وبرف برزمین چیره گشت. غزنویان به بهرام شاه پیام فرستادند اورا به غزنه طلب داشتند وفهماندندکه سیف الدین غوری بدون لشکر درغزنه میباشد و فرصتی بهتر ازاین نیست. بهرام شاه نیز ازموقع استفاده نمود وبه شتاب به غزنه حمله کرد. سلطان سیف الدین مجبورشد و شهر را ترک نموده با سید مجدالدین موسوی و تنی چند از غوریان راه غور پیش گرفت.

سواران بهرام شاه وی را تعقیب کردند ودرحدود «سنگ سوراخ» اورا دریافتند. سلطان با کمال شجاعت ومردانگی با سواران غزنه جنگ کرد وتا ممکن بود سوار وبعد ازآن پیاده جنگ کرد و تا یک تیر درترکش داشت کس را مجال آن نشد که به وی دست یازد. چون تیر درترکش سلطان نماند اورا با وزیرش دستگیرنموده به غزنی آوردند وبردوشترسوار کردند و درکمال ناجوانمردی دربازارهای شهر گردانیدند و از بالا خانه ها نجاسات وخاکستر برسر ایشان ریختند وبالاخره درپل یک طاق هردو را آویختند. فرشته علاوه میکندکه سرسلطان را بریدند ودرعراق نزد سنجر فرستادند.[1] این خبر بسان رعد درکهسارغور پیچید. سلطان بهاءالدین به تعزیت برادر مشغول نگشت و لشکری گران از غور وگرمسیر وغرجستان فراهم آورد. چون به حد «گیلان» [2] رسید ازشدت غیظ وخشم بیمارشد و درهمان جا، جان به جان آفرین سپرد.

بجای وی علاءالدین ازغور حرکت وبا سپاه گران قصد غزنی نمود. بهرامشاه نیز با عساکر خود به زمین داور رسید وبه علاءالدین پیام دادکه ازجنگ بازگردد واورا ازپیلان خود ترسانید.

---

[1]. براقوال منهاج سراج که نزدیک ترین مورخان به این عصر است اعتمادکرده آن را متن قرار دادیم.

[2]. این کلمه را حبیبی درحواشی طبقات ناصری کیدان تصریح نمؤده ومرا گمان آنست که این همان جای می باشد که درنزدیک بکوا بنام حسن گیلان معروف است.

علاءالدین گفت: «اگرتوپیل داری من خرمیل دارم». سرانجام هردولشکر جنگ نمودند ودومبارز غور زیرشکم پیل درآمده یکی ازآن را درید ودومی زیرپیل جان داد. جنگ دوم نزدیک تگین آباد درموضعی که آن را جوش آب گرم می گویند واقع شد. جنگ سوم درنزدیک غزنه واقع شد و شهرمفتوح گردید. دراین جنگ ها علاءالدین لباس سرخ پوشیده بودکه اگر زخمی شود چشم سپاهیانش بخون نیفتد وبی دل نشوند.

علاءالدین هفت شبانه روز غزنه را آتش درزد و امرداد که مردان را بکشند وزنان را اسیرگردانند و حکم دادکه مرده سلاطین را ازقبرها برآرند وبسوزند مگر سلطان محمود ومسعود وابراهیم را و مرده برادران خود را درتابوت نهاد وبه غور برد. و درشب هفتم این بیت ها را درستایش خود گفت و مطربان را فرمود تا درپیش اوبه چنگ وچغانه در زدند.

جهان داند که من شاه جهانم	چراغ دودهٔ عباسیانم
علاءالدین حسین ابن حسینم	که باقی باد ملک جاودانم
چوبرگلگون دولت برنشینم	یکی باشد زمین وآسمانم
همه عالم بگیرم چون سکندر	بهرشهری شهی دیگرنشانم
برآن بودم که بااوباش غزنین	چورود نیل جوی خون برانم
ولیکن گنده پیرانند وطفلان	شفاعت می کندبخت جوانم

ببخشیدم بدیشان جان ایشان
که بادا جان شان پیوندجانم([۲])

چون این اشعار را خواندند به قول عروضی کتاب شاهنامه را بازکرد وچون این بیت فردوسی را که درستایش محمود گفته بود خواند برغزنه رحم کرد.

چوکودک لب ازشیرمادربشست به گهواره محمود گوید نخست

به قول منهاج سراج خودش گفت بقیه اهل غزنی را بخشیدم ازمجلس برخاست وبه حمام رفت و مرده برادران خود را به غور برد و سادات غزنی را به انتقام خون سیدمجدالدین موسوی به فیروزکوه برد ودرگردن هرکدام جوالی ازخاک غزنی آویخته بود و درفیروزکوه آنها را

---

[۲]. کلمه عباسیان منسوب است به عباس غوری جد علاءالدین.

کشت و به خون آنها خاک غزنی را گل نمود و درعمارات خود بکار برد ودر راه قصور و عمارات محمودی را ازتگین آباد تا بست که به قول منهاج سراج درآفاق مثل آن نبود خراب کرد.

اینکه میگویند کتب خانه غزنی را آتش زد بهتان است؛ زیرا درتفسیرکبیر خویش امام فخررازی می نگاردکه آن کتب را علاءالدین درکتاب خانهٔ فیروزکوه برده بود وامام فخرالدین رازی ازآن استفاده کرده است.

به هر حال غزنه سوخت وآن شهرزیبا طعمه حریق گردید ودیگر بحال خویش نیامد. بهرام شاه ازغزنه به هزیمت رفت ودوباره نتوانست زمام امور را دردست گیرد. دولتشاه سمرقندی درتذکرهٔ خویش داستان محزونی از روزهای آخرحیات بهرام شاه دارد.

وی می نگارد: «ملک علاءالدین ازسلاطین غور قصد بهرام شاه کرد ودرکنار «آب باران» مصاف نمود؛ با اینکه دویست فیل جنگی داشت ازعلاءالدین منهزم شد وشب ازشدت سرما پناه به خرابهٔ دهقانی برد، گفت: طعام چه داری؟ دهقان فطیری وپودینهٔ لب جویی پیش آورد، چون تناول کرد به استراحت مشغول شد، پوشش خواست دهقان گفت: ای جوان خدا میداند که بغیرازجل گاو هیچ چیزندارم سلطان گفت ای بدبخت نامش چرا بردی خاموش باش و بپوش، چون آن شب دهقان ازسیرت وصورت سلطان فهم کردکه اوسلطان است بامداد از سلطان سوال کرد وگفت که به حق خدای بگوی که تو سلطانی؟ گفت هستم، گفت ای مخدوم جهانیان با وجود این تهور وشجاعت و لشکرجرار چه افتادکه ازیک غوری روی به هزیمت نهادی؟ سلطان دهقان را گفت بیل بردار، بیل برداشت یک چوبهٔ تیر ازبیل گذرانید وتا سوفار درخاک نشست و تبسمی کرد وگفت ضرب این است اما بخت روگردانست.

فخرمدبر درکتاب آداب الحرب والشجاعه دوسه داستان دیگر ازاین پادشاه می آورد:

یکی ازاین داستانها حکایت کرامت شاه قسورگردیزی می باشد ازاین داستان برمی آید که چون علاءالدین ازغزنه به غور رفت وشهر زیبای محمود ویران گشت، «امیرخان» یکی از سالاران خود را به غزنه گماشت وی دست به ایذای مسلمانا[illegible] کشود و هرچه توانست ازظلم و ستمگاری و مصادره وغارت انجام دادکه به قول فخرمد[illegible] له مردم دیباپوش، نمد پوش و پوستین پوش شدند و امردادکه زن و مرد و پیر و جوان به تمامی شهر را بگذارندکه شهر ویران

گردد. مردم به شمس العارفین ابوالموید که ازعرفای غزنی بود پناه بردند ونالیدند وشفای این درد را ازانفاس او بازجستند، وی قاصدی به مزارشاه قسور به گردیز فرستاد وخداوند به طفیل او دیگر غزنه را ازچنگال ستم امیرخان نجات داد.

اکنون مزاراین شاه قسور درگردیز است وگنبدی هم دارد ویکی ازشهزادگان مغلی هم در همان گنبد دفن شده. مردم گردیز به غلط آن را مزار سلطان بایزید بسطامی می دانند و سنگی هم در این اواخر براساس ظنیات عوام نوشته وبرتربت پاک وی گذاشته شده است. علی هجویری درکشف المحجوب در زمره اولیای معاصرخویش شاه قسور را ستوده واز وی به احترام نامبرده است.

درباره وفات بهرام شاه اختلاف است، صاحب طبقات ناصری برآنست که بهرام شاه پس ازرفتن علاءالدین و ویرانی شهر دوباره به غزنه برگشت و درهمان جا فوت شد ومدت پادشاهی او را چهل ویک سال میداند. حمدالله مستوفی برآنست که بهرام شاه قبل از رسیدن علاءالدین به غزنه و ویرانی شهر درسال ۵۴۴ هـ ق درگذشته بود. میرخواند وخواندمیر برآنندکه بهرام شاه قبل از رسیدن علاءالدین وویرانی شهر در سال ۵۴۷ هـ ق وفات نموده.

ابوالقاسم فرشته می نگارد وقول وی معقول نیز است که چون دولتشاه پسرجوان بهرام شاه و سپهسالار لشکر وی درجنگ غزنه مقابل سلطان علاءالدین بقتل رسید بهرام شاه معنویات خود را باخته عازم دیار هند شد و در راه از اندوه پسر درسال ۵۴۷ هـ ق جان سپرد. در دوسه نسخه طبقات ناصری فرزندان بهرام شاه را چنین نامبرده اند:

خسروشاه، منصورشاه، فرخ شاه،(۱) زاول شاه، دولت شاه، شهنشاه، مسعودشاه، محمدشاه و علی شاه.

فخرمدبر دو داستان ازبهرام شاه نقل می کندکه خالی ازلطف نیست وی میگوید:«بهرام شاه کنیزی داشت که دلش بروی سخت مایل بود. این کنیز بیمارشد وسلطان ازاندوه بیماری او شب ها نمی خفت درآن وقت طبیبی ازعراق آمده بودکه او را ابوسعید موصلی می نامیدند و

---

۱. درنجراب یک دره بنام فرخ شاه منسوب است ومردم آن دیار اورا معاصر سلاطین غزنوی وازآن دودمان دانند، مزار وی هم درآنجاست.

ترسابود. حال رنجوری این کنیز را با وی گفتند دلیلش را «قاروره» خواست ومعاینه کرد، مریض را نادیده گفت این زن است و هندومیباشد وبیشتر این گونه مرض به این طایفه وارد میشود من خود مریض را معاینه کنم و معالجه نمایم. سلطان ازمهارت وی متعجب شد، طبیب همین که چشمش بربیمار افتاد عاشق گشت وحالی به وی طاری شد که زبانش بسته گردید و از سرای سلطان به بهانه رجوع کتاب به خانه خویش رفت. مهتر جوهر این حال را به سلطان رساند وگفت ندانم چه حادثه شد که طبیب علاج نتوانست. سلطان مهتر را به منزل وی فرستاد که قضیه را تحقیق نماید. طبیب ماجرای عشق خود را بی پرده بیان کرد وگفت اگر این کنیز را سلطان بمن دهد من مسلمان می شوم. مهتر جوهر بعد ازاجازه موضوع را به سلطان گفت سلطان چندان به خشم آمد که به عادت محمودیان موی برپیشانی وی راست شد وکلاه بیفتاد. مهترعرض کرد این طبیب از راه دورآمده و میخواهد مسلمان شود. سلطان چون به اسلام وی مطمئن شد، کنیزرا به طبیب بخشید ودرجهاز وی نیزمبالغ زیاد عنایت فرمود وکنیز به معالجه طبیب نیکوگردید.

داستان دیگر این است که روزی سلطان درقصر باغ پیروزی جشن شاهانه بپاداشته بود. آخرروز امردادکه مجلس ازخانه بیرون برند؛ فراشان به بردن سامان پرداختند، فراشی درین گیرودار یک نرگس دان مرصع که دو هزار مثقال وزن داشت بالگد دونیمه کرد ودرساق «رانین» نهاد وبرفت. سلطان آن حال را دید و ازحیا و بزرگ منشی هیچ نگفت و نادیده انگاشت. مهترکارخانه ها هرکس را می خواست وتحقیق میکرد، آخر ان ها را به تازیانه گرفت چون صدا بگوش سلطان رسید به میرکارخانه گفت بیگناهان را میازار، آنکس که ببرد باز نخواهد داد وآنکس که بدیدغمازی نخواهد کرد. روزگاری سپری شد وآن فراش باغ، سراو زمین خرید وقبای مرصع پوشید. روزی بردست سلطان آب می افگند، سلطان آهسته به وی گفت مردک ازآن نرگس دان چیزش مانده جواب داد به خاک پای خداوندکه جمله خرچ شده وهیچ نمانده است. مبلغ دیگر صلت فرمود وگفت خرچ کن چون نماند دیگر فرموده شود این حال با کسی مگوی تا درحق توقصدی نکند.

فصل پانزدهم

آخرین سلطان غزنویان
خسروملک

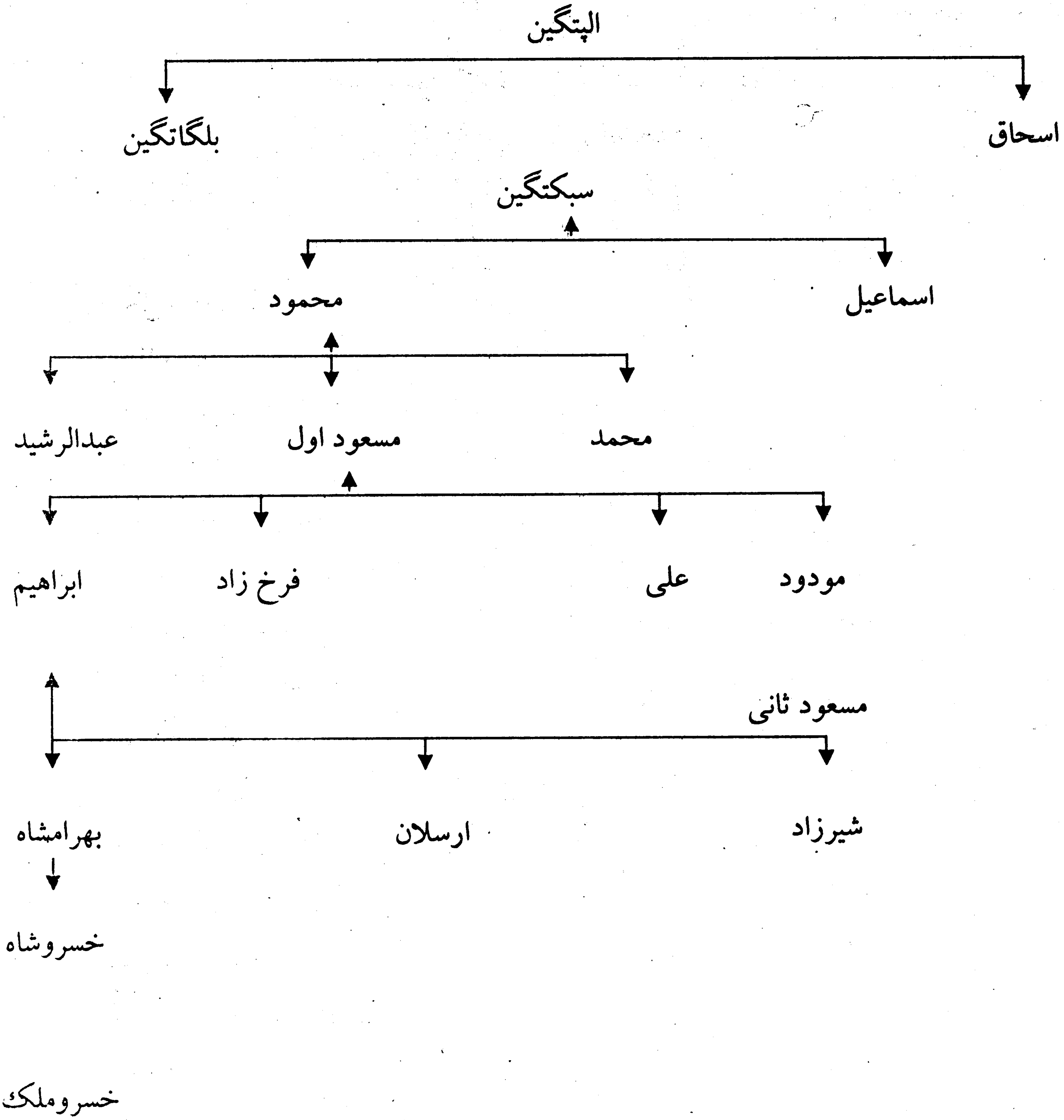
وی آخرین چراغ دولت محمودیان بود که درلاهور اعلان سلطنت نمود ودرهمان جا اسیر گردید. بعد ازمرگ پدر درلاهور به تخت نشست.

مردی حلیم وعیاش بود. سلاطین غور به غزنه قناعت نکردند وهرسال قسمتی از بلاد متصرفه خسروملک را تسخیرمی نمودند. سلطان معزالدین محمدسام درسال ۵۷۷ هـ ق تا در لاهور لشکرکشید وکودک خورد سال خسروملک را با فیل نامی وی به یغما گرفته به غزنی آورده و درسال ۵۸۲ هـ ق با خسروملک طرح دوستی افگند و پسرش را به وی بازفرستاد و امردادکه او را آهسته آهسته تا لاهور برسانند وخود از راه دیگر با بیست هزار سوار جریده برلاهور حمله آورد وخسروملک را اسیر نموده به فیروزکوه فرستاد و ازآنجا به قلعه «بلروان» غرجستان محبوسش نمودند. چون درخراسان حوادث مشهور رخ داد و غوریان به آن صوب مشغول شدند درسال ۵۹۸ هـ ق خسروملک را درهمان قلعه و پسرش را درقلعه سیف رود شهیدکردند و بدین وتیره دودمان غزنویان بپایان رسید و از آن همه حشمت وقدرت وگیرو دار که در یک قرن مشرق را بلرزه درافگنده بود جز داستانی باقی نماند.

فهرست تاریخ جلوس سلاطین غزنه به حساب قمری وعیسوی. این جدول از تاریخ طبقات اسلام، تالیف استانلی لین پول نقل شده

نام	سال هجری	سال عیسوی
الپتگین	۳۵۱	۹۶۲
اسحق	۳۵۲	۹۶۳
بلگاتگین	۳۵۵	۹۶۶
پیریکاتگین	۳۶۲	۹۷۲
سبکتگین	۳۶۶	۹۷۶
اسمعیل	۳۸۷	۹۹۷
سلطان محمود	۳۸۸	۹۹۸
محمد	۴۲۱	۱۰۳۰
مسعود اول	۴۲۲	۱۰۳۱
مودود	۴۳۲	۱۰۴۰
مسعود ثانی	۴۴۰	۱۰۴۸
علی ابوالحسن	۴۴۰	۱۰۴۸
عبدالرشید	۴۴۰	۱۰۴۹
طغرل غاصب	۴۴۴	۱۰۵۲
فرخ زاد	۴۴۴	۱۰۵۲
ابراهیم	۴۵۱	۱۰۵۹
مسعود ثالث	۴۹۲	۱۰۹۹
شیرزاد	۵۰۸	۱۱۱۴
ارسلان شاه	۵۰۹	۱۱۱۵
بهرامشاه	۵۱۲	۱۱۱۸
خسروشاه	۵۴۷	۱۱۵۲
خسروملک	۵۸۲-۵۵۵	۱۱۸۶-۱۱۶۰

غزنویان


الپتگین
اسحاق
بلگاتگین
سبکتگین
اسماعیل
محمود
محمد
مسعود اول
عبدالرشید
مودود
علی
فرخ زاد
ابراهیم
مسعود ثانی
شیرزاد
ارسلان
بهرامشاه
خسروشاه
خسروملک

فصل شانزدهم

مسکوکات سلاطین غزنه

سبکتگین:

الف: مسکوکات طلایی

محل ضرب: هرات

۳۸۵ هجری

وزن: ۴ گرام   قطر: ۲۴ ملی متر

رویِ سکه: ناصرالدین والدوله سبکتگین

پشت سکه: لله. الطایع لله- الملک المنصورنوح بن منصور

حاشیه سکه: هذا الدینار بهرات سنهٔ خمس وثمانین وثلثمائهٔ

ب: مسکوکات نقره یی:

وزن: ۳,۱ گرام قطر: ۱۸ ملی متر

وی سکه: الطایع لله

پشت سکه: لله – نوح بن منصور- سبکتگین

حاشیه سکه: سنه ثلث وثمانین وثلثمائهٔ

* * *

یمین الدوله محمود:

الف: مسکوکات طلایی

نومره (۱)

محل ضرب: غزنه ۴۰۴ هجری.

وزن: ۳٫۹ گرام قطر: ۱۵ ملی متر

روی سکه : القادر.

پشت سکه: لله – یمین الدوله وامین المله ابوالقاسم.

نومره (۲)

محل ضرب: غزنه سنه ۴۱۷

وزن ۴٫۳ گرام قطر۲۵ ملی متر

روی سکه: القادربالله

پشت سکه: لله – یمین الدوله وامین المله – محمود.

نومره (۳)

محل ضرب: هرات

روی سکه: القادربالله.

پشت سکه: لله – یمین الدوله وامین المله – نظام ا لدین ابوالقاسم.

نومره (۴)

محل ضرب: هرات ۴۱۴ هجری

روی سکه: مانند فوق .

پشت سکه: لله – یمین الدوله وامین المله – نظام ا لدین ابوالقاسم.

نومره (۵)

محل ضرب: نیشاپور- ۳۹۰هجری

وزن ۴٫۹ گرام قطر ۲۶ ملی متر.

روی سکه: القادربالله

پشت سکه: لله – الامیرسید یمین الدوله وامین المله ابوالقاسم ولی امیرالمومنین

نومره(۶)

محل ضرب: سجستان ۳۹۲ هجری

وزن ۱٫۷ گرام قطر ۲۰ ملی متر

روی سکه: لااله الاالله وحده- یمین الدوله محمود

حاشیه ضرب: سجستان سنه اثنین وتسعین وثلثمائة.
پشت سکه: القادربالله — لااله الاالله وحده لاشریک له.
ب: مسکوکات نقره یی:
نومره ۱
محل ضرب: لایقرء — قطر ۲۱ ملی متر
روی سکه: القادربالله
پشت سکه: لله یمین الدوله وامین المله محمود بن سبکتگین
نومره (۲)
محل ضرب: بلخ ۴۲۰ هجری وزن ۲،۸ گرام قطر ۲۲ ملی متر
روی سکه: عدل
پشت سکه: ابوالقاسم یمین الدوله محمود

* * *

سلطان مسعود:
الف: مسکوکات طلایی
نومره(۱)
محل ضرب: هرات ۴۲۲ هجری
روی سکه: الناصرالدین - القادربالله - مسعود - الله
پشت سکه: المنتقم من اعداءالله ظهیرخلیفه الله - ابوسعید
نومره (۲)
محل ضرب: غزنه ۴۲۳ هجری وزن ۳،۷ گرام قطر ۲۲ ملی متر
روی سکه: القادربالله
پشت سکه: القایم [illegible] الله ناصردین الله ابوسعید
نومره (۳) (۴۲۳ هجری)
روی سکه: لایقرء
پشت سکه: الناصرالدین ظهیر خلیفه الله مسعود بن محمود

نومره ۴

محل ضرب : نیشاپور ۴۲۲ هجری

روی سکه: القادربالله

پشت سکه: لله ناصرالدین الله حافظ عبادالله مسعود

ب: مسکوکات نقره یی:

نومره۱

محل ضرب: بلخ بین ۴۲۱ – ۴۲۲ هجری

روی سکه: عدل- القادربالله

پشت سکه: لله...علیه السلام مسعود

* * *

شهاب الدوله سلطان مودود

الف: مسکوکات نقره یی ۴۳۴ هجری

نومره (۱)

روی سکه: رجب – عدل

پشت سکه: القایم بامرالله – شهاب الدوله مودود

نومره(۲)

روی سکه: عدل – القایم بامرالله

پشت سکه: فتح (؟) شهاب الدوله ابوالفتح مودود

ب: مسکوکات برنجی:

روی سکه: القایم بامرالله

پشت سکه: الدوله ... الامة – ابوالفتح مودود

* * *

عبدالرشید

الف: مسکوکات طلایی

وزن ۲,۸ – قطر ۲۴ ملی متر

روی سکه: القائم بامرالله

پشت سکه: لله عزالدوله وزین المله- شرف الله عبدالرشید

* * *

طغرل غاصب

الف: مسکوک نقره یی

وزن: ۳,۳ – قطر ۱۹ ملی متر

روی سکه: فتح ... بامرالله

پشت سکه: لله قوام الدوله – ابوسعید- طغریل

* * *

فرخ زاد

الف: مسکوکات طلایی

محل ضرب: غزنه ۴۴۴ هجری- وزن ۴ گرام – قطر ۲۴ ملی متر

روی سکه: القایم بامرلله

پشت سکه: فر- جمال الدوله وکمال الملة فرخ زاد بن مسعود

ب: مسکوکات نقره یی- وزن ۳,۳ گرام- قطر ۱۹ ملی متر

روی سکه: عدل – القایم بالله

پشت سکه: لله- ابوشجاع- فرخزاد بن مسعود

* * *

سلطان ابراهیم رضی

الف مسکوکات طلایی ۴۵۵ هجری – وزن ۴,۸ گرام – قطر۲۵ ملی متر

روی سکه: لااله الاالله وحده لاشریک له- القایم بامرالله

پشت سکه: ظفر- نصیرالدوله وظهیرالمله- ابراهیم

ب: مسکوکات نقره یی

نومره (۱)

وزن ۲,۹ گرام – قطر ۱۸ ملی متر

روی سکه: الله- القایم بامرالله- نصیری
پشت سکه: ظهیرالدوله- الملک ابراهیم
نومره(۲)
وزن ۳ گرام- قطر۱۹ ملی متر
روی سکه: القایم بامرالله
پشت سکه: محمّد رسول الله- ظهیرالدوله الملک ابراهیم نصیری
نومره(۳)
وزن ۳,۳ گرام – قطر ۱۸ ملی متر
روی سکه: ملک الاسلام- قاهرالملوک درحاشیه ملک
پشت سکه: لااله الا الله ملک الاسلام ابراهیم
نومره(۴)
وزن ۲,۸ گرام – قطر۱۹ ملی متر
روی سکه: القایم بامرالله – ملک الاسلام – نصیری درحاشیه الملک لله
پشت سکه: لله- السلطان الاعظم- قاید الملوک- سید السلاطین ابراهیم

* * *

مسعود سوم:
الف: مسکوکات نقره یی
وزن ۲,۸ گرام- قطر۱۹ ملی متر
روی سکه: لله – محمد رسول الله – المستظهر... یمینی (؟)
پشت سکه: ابوسعید ... الاعظم – القادم بامرالله القایم به حجت الله مسعود، حاشیه: الملک المؤید علاءالدوله و...

* * *

بهرام شاه
الف: مسکوکات نقره یی
وزن: ۳,۳ گرام قطر۱۹ ملی متر

روی سکه: لله المسترشد بالله — عزالدوله (؟) سنجر.

پشت سکه: ...(؟) السلطان الاعظم یمین الدوله بهرام شاه.

این تشریحات ازکتاب فهرست مسکوکات قدیمه اسلامیه موزه کابل، تالیف دومی نیک سوردل، چاپ دمشق، سال ۱۹۵۳ ترجمه واقتباس شده.

فصل هفدهم

مشاهیر رجال

ارباب حل وعقد

ابوالفتح بستی:

در روزگار فرمان فرمایی ناصردین الله امیرغازی سبکتگین مردی که نام وی در زمرۂ اصحاب حل وعقد بیشتر ازدیگران برده شده و همه مورخان اعم ازنگارنده گان تاریخ سیاسی و نویسندگان احوال وآثار رجال، ابوالفتح بستی می باشد. وی در اوائل در دربار بایتوز امیر بست دبیر بود وچون آن خانواده نسبت به نقض میثاقی که با ناصرالدین سبکتگین نمودند ازپادر افتادند. ابوالفتح بستی درشهر متواری شد. سبکتگین را از کمال دانش ودبیری وسخنوری و لیاقت وی آگاه نمودند. اورا احضار نمود وخواست به وظیفه دبیری دربارگاه غزنه بپردازد، وی عذرخواست وگفت چون هنوز تازه مخدوم من برافتاده ووی دشمن سبکتگین است واگر حاسدان دراین راه کاری کنند و مرا درنظر پادشاه به اشتباه معرفی نمایند، سخن ایشان درمعرض قبول خواهد، افتاد بهتر آنست چندی درموضعی دورتر باشم تا کار بایتوز یکطرفه شود آن وقت شغل دبیری را انجام خواهم داد. سبکتگین پیشنهاد او را پذیرفت و فرمان دادکه چندی در رخج برود وحکومت آنجا را انجام دهد. ابوالفتح به فرمان شاه راه رخج درپیش گرفت. خوبی آب وهوا وسرسبزی یکی ازمراتع دلکش رخج وی را مفتون نمود وبه کتابی که با خود داشت تفال نمود ازتصادف این جمله بر آمد:

«واذانتهیت الی السلامة فی مداک فلاتجاوز.»

وی میگوید صادق ازاین فالی و موافق تر ازآن جایی نیافتم. گفت سامان مرا درآنجا فرود آرند و تا هنگامی که سبکتگین وی را خواست و دیوان رسالت به او مفوض نمود، درهمان جا

می زیست چون سبکتگین رخت ازجهان بست وسلطان محمود برتخت سلطنت جلوس نمود تا سال ۴۰۰ هـ ق وی درخدمت محمود بود وهمان وظیفه دیوان رسالت را انجام میداد تا وقتی که به علتی که معلوم نیست ازغزنه رفت و در «اوزگند» متوطن شد ودرهمال سال ۴۰۰ هـ ق در آنجا وفات یافت.(۱)

ابن خلکان درتاریخ وفیات الاعیان می نگاردکه وی دربخارا وفات یافت ومرگ اورا در سال ۴۰۱ هـ ق نیزنگاشته اند. اسمای پدران اورا ابن خلکان ازروی مقدمهٔ دیوان اوچنین می نگارد:

«ابوالفتح علی بن محمد بن حسین بن یوسف بن محمد بن عبدالعزیزبلخی» ابوالفتح یکی از نویسندگان مفلق روزگار خود است. وی به هردو زبان پارسی و عربی شعرانشاد می کرد و نثرمی نگاشت. فتح نامه های سلطان محمودغزنوی راکه اونگاشته درکتب ورسایل دیگران ثبت شده و نویسندگان دیگر به درج آن کتب خود را آراسته اند. صاحب یتیمة الدهر را با این دبیردانشمند مفاوضات بوده است وی درعربی صاحب قصاید و قطعات لطیف است وهم نظم ونثرصنعت جناس را با استادی ومهارت کامل ادانموده. قصاید عرفانی واخلاقی وی سرمشق گویندگان قراریافته قصیدهٔ نونیهٔ وی که به این مصرع مصدراست:

زیادة المرء فی دنیاه نقصان

ازطرف دیگر علمای بزرگ شرح وترجمه شده ودردیار ما آن را درزمرهٔ قصاید ادبی و روحانی درحلقه های درس می خواندند وچندان اهمیت میدادندکه سلسله اساتذه وشیوخ خود را در روایت واسناد این قصیده درست میکردند.(۲) این جمله ها درعربی از ویست:

من اصلح فاسده ارغم حاسده

من اطاع غضبه اضاع ادبه

عادات السادات سادات العادات

من سعادت جدک وقوف عندحدک

---

۱. تاریخ یمینی، ترجمه جرفادقانی.

۲. رجوع شود به صفحه ۵۲۱ کتاب قطب الارشاد، میافقیرالله جلال آبادی، طبع هند.

هنگامی که سلطان بر وی متغیرشده بود این قطعه را انشادکرد:

قل لله میرادام ربی عزه

واناله من فضله مکنونه

انی جنیت ولم یزل اهل نهی النهی

یهبون للخدام ما یجنونه

ولقد جمعت من العیوب فنونها

فاجمع من العفوالکریم فنونه

من کان یرجوعفومن کان فوقه

عن ذنبه فلیعف عمن دونه

واین بیت نیز درجناس از ویست:

وان اقرعلی رق انامله

اقربا لرق کتاب الانام له

عوفی درلباب الالباب درجلد اول یک قطعه فارسی وی را ضبط نموده که بیبت اول آن این است:

یکی نصیحت من گوش دار وفرمان کن

که ازنصیحت سودآن بردکه فرمان کرد

درکتاب یتیمة الدهر درجلد چهارم بیشترقصاید وی ضبط گردیده که مشتمل است برعلوم عقلی وطب وفلسفه ونجوم.

ابوالعباس فضل بن احمد اسفراینی

وزیرسلطان محمود غزنوی

این وزیر از معاریف نویسندگان و مشاهیردوستان فایق بودکه فایق حاجب و سردارهفتمین امیرسامانی نوح بن منصور می باشد وچند بار بروی شوریده و خیانت کرده است.

درآن روزگارکه سلطان محمود ازجانب پدرامارت خراسان داشت ا ین ابوالعباس صاحب برید «مرو» بود. ناصردین الله نبذی ازکفایت وی شنود او را به نامه ازملک نوح خواست و به وزارت فرزند خویش محمود درنیشاپور گماشت.

سلطان ازته دل به وزارت وی راضی نبود وخواجه بزرگ احمد بن حسن میمندی را به وی ترجیح می نهاد و روی دلش به هنرمندی و لیاقت اوبیشترمتوجه بود، ولی حکم پدر را رعایت می کرد و به وزارت اومخالفتی نمی نمود. تاسال ۴۰۱ هـ ق به وزارت ادامه داد ودرآن سال از وزارت معزول گردید. (۱)

درسبب عزل وی روایات مختلف است. به عقیده نگارنده آنچه عتبی نگاشته رجحان دارد و نمی شود دیگر فصولی را که درباره سلطان نوشته مورد قبول قراردهیم واین داستان را مردود انگاشته افسانه ای راکه عوفی در جوامع الحکایات نگاشته بپذیریم.

ابونصرعتبی می نگارد:

میگوید این خواجه به مال وجان رعایا دست درازکرده ومال بسیار وخزاین فراوان جمع کرد و ادارهٔ ملک را تنها درآن می دیدکه ازمردم مطالبات ناواجب کند. بدین جهت خراسان معمور ویران گردید ومردم بینواشدند و ازهیچ روزن دود برنمی خاست، هرگاه سلطان دراین باره به وی عتاب می کرد جواب های درشت میداد واز وزارت استعفامی نمود وحبس وقتل خود را ترجیح میداد. بزرگان روزگار نزد سلطان وسیله شدند وبه وی نیز داناندندکه در استرداد آن همه اموال قراری دردهد اما او به هیچ وجه تن درنداد. احمد بن حسن میمندی دراین باره سعی کرد، بازهم مفید نیفتاد و به اختیار خود به قلعت غزنه رفت وخود رامحبوس نمود. سلطان نیزمجبورشدکه مال مردم را ازوی بازستاند و دراین باره به وی سخت گرفت. دراین مواخذت از وی خط گرفتند که صدهزاردینار به خزانه بپردازد و سوگندخوردکه ازصامت وناطق وکثیر و قلیل آنچه دارد به خزانه تحویل کند ورنه خونش مباح خواهد بود. وی به ادای این مبالغ مشغول بودکه بعضی از ودایع اوپیش یکی ازتجارظاهرشد. سلطان دراین وقت به غزا رفته بود

---

[۱] . ترجمه تاریخ یمینی، صفحه ۳۵۹.

عمال دولتی ابوالفضل راشکنجه نمودند تا درآن شکنجه مرد. چون سلطان ازغزا بازگشت به حال وی تاسف نمود؛ اما آن وقت کار ازدست رفته بود.

عوفی برآن است که اودرغزنی قصربزرگی تعمیرکرد ومال فراوان برآن مصرف نمود. مخبران سلطان را مطلع گردانیدندکه اوغلامی دارد رامش نام که سخت زیبا می باشد، سلطان آن غلام را ازوی مطالبت کرد اوگفت سرمن است وسرآن غلام، سلطان او را معاتب قرارداد و این عتاب را هرروز می افزود. وزیرنیز به جان آمد و بپای خود به زندان رفت واز آنجا به سلطان نوشت که مرا ازاین وزارت حبس نکوتراست. سلطان گفت: چون او خود چنین خواسته چنین باشد وامرداد تا دارایی او را ضبط کردند وبه خزانه سپردند و خودش را درزندان جان سپرد. عقیلی برآن است که علی خویشاوند باوی دشمن بود وتوطئه چید تا وی را بعد ازسوگند نزد سلطان دروغ گو بنمایاند.

راجع به فضلیت این وزیر نیز اختلاف موجود است. برخی برآنندکه وی علمیت نداشت و عربی را درست نمی نوشت و برخی این امر را فضلیت او میدانندکه او نخواست دیوان ها به عربی باشد وهمه را بفارسی گردانید و براساس این تعصب خواجه احمدبن حسن میوندی را نکوهش می کنند.

خواجه احمد بن حسن میوندی

وی ازبزرگ زادگان میوند بود. میوند درسرراه قندهار وگرشک واقع ویکی ازشهرهای زیبا درکشورما بوده است. فرخی آب و هوای آن را به نکویی و خرمی ستوده و اکنون نیزخرابه های آن شهربرجای است. جنگ خونین مردان این کشور با سپاه انگلیس در این منطقه اتفاق افتاده و مزارشهیدان افغان برشهرت تاریخی این شهرافزوده است.

حسن پدرخواجه احمد در روزگارسبکتگین عامل بست بود وخودش با سلطان محمودغزنوی درکودکی یک جا پرورش یافته وبرادر رضاعی سلطان بود. خواجه دراول دبیر دیوان خراسان وعامل ولایت بست و رخج و مستوفی الممالک و رئیس عرض عساکر مقرربود. در سال ۴۰۵ هـ ق به جای اسفراینی به مقام وزارت برداشته شد. سلطان محمود ازاول نظربه

خواجه احمد بود و به وزارت اسفراینی رضا نداشت، اما ناصرالدین سبکتگین وی را مجبورنمودکه وزارت اسفراینی را بپذیرد.

خواجه احمد بن حسن امردادکه اگرمخاطب ازمعرفت عربیت عاجز نه باشد نامه های دولتی را به عربی وآنجا که عربی را نه دانند نامه ها را غیر عربی انشاء نمایند. (۱)

احمد تا سال ۴۱۶ هـ ق در دربار سلطان محمود به امر وزارت مشغول بود و با حشمت تمام کارها را انجام میداد چون مردم سختگیربود و ازحقوق بیت المال به شدت حمایت می کرد محسود مردم واقع شد وسال ۴۱۶ هـ ق مورد خشم سلطان قراریافت وسلطان او را درقلعه کالنجرمحبوس نمود.

خواجه ابونصر مشکان حکایت میکندکه چون خواجه ا حمد آشفته گشت وهرچند مال تقدیم نمود مفید نیفتاد، نومیدگشت اورا ازدیوان به خانه بازفرستادند وموکلان بسیار بروی گماشتند و اسباب، فرزندان و اقوام و یاران او را همه فروگرفتند وگواهان دروغی را آوردند و در باره وی هرگواهی که دادند پذیرفتند وعلی دایه در این باب بسیار سعی کردکه خواجه از پادرافتد، چون خواجه را به سارغ سپردندکه اورا به ولایت اوبرد ودارایی وی را بازستاند. سلطان پنهان به وی گفته بودکه متوجه باشد تا به جان خواجه زیانی نرسد. بعد ازآن دانشمند صابونی را فرستادند وخواجه را به مسجد جامع حاضرکردند وسوگند دادندکه اقرارکند که در روی زمین وزیر زمین از ناطق وصامت چیزی از وی نمانده است.

او را از میوند به قلعت گردیز آوردند وسلطان هر روز درباب وی عتاب میکرد وسوالهای تحریری می فرستاد وخواجه با دلایل وحتی به درشتی جواب میدادکه موجب حیرت همه واقع می شد. چون مخالفین خواجه ازهرطریق عاجز آمدند و نتوانستند آن وزیردانشمند پردل و مدبر را مغلوب کنند، سلطان گفت به وی برنگارندکه گرفتیم که هرچه درحق توگفته اند دروغ بود و جوابها دادی وبگذشت یک چیزمانده است و ما آن را نگه میداشتیم تا چون هیچ بهانه نماند ترا بدان بگیریم وآن این ست که وزیری راکه مال صامت ازسی هزار هزار درم بگذرد درسر فسادی بزرگی میداشته باشد تا این وقت سی ونه هزار درم تورسیده است بهرسم

---

۱. ترجمه جرفادقانی.

هدیه ازدرک قماش و دیگرعوارض نیز سی هزار درم پوشیده به خزانه رسیده و چون ترا مصادره کردند، هفتادونه هزار درم ازتو گرفتند. احمد برپشت نامه این جواب را نوشت:

بندگان که مال وآلت سازند خاصه بنده ای که این شغل داردکه بنده داشتم نکونامی وجاه خداوند را سازند. بندهٔ بی نوا خاصه وزیر بکار ناید و من بنده همیشه از خداوند درخلوت و مجلس شراب می شنیدم حدیث ری و آن نواحی که محالست آن را بدان زنگ وگردی فراخ شلواران بگذاشتند و میدانستم که چون رأی عالی قصد ری کند نه آن مرداست که عنان تابغداد بازکشدکه درآن دیارکسی نمانده است که پیش نعمت اوبه چیزی ارزد ونیزعادت خداوند دانسته بودم که باک ندارد ودرمجلس به مراد خویش دویست و سه صدهزار دیناربخشد. من این مال ها از بهرآن جمع کردم که تا چون خداوند قصدآن دیارکند ازآن جمله با خویشتن برم و درتشیید ملک ونیکونامی وی خرچ کنم. نگویم که بدوخواهم بخشیدکه بهردیناری که ازآن خویش دادمی دوسه باز ستدمی چنانکه خزانه را زیان نداشتی من راست بگفتم اگردشمنان من دیگرتاویل کنند، سروکار ایشان باخدای عزوجل است وهنر بزرگترآنست که خداوند الحمدلله بیدارتر مردم روی زمین است و چهل سال است تا بنده را می بیند و می آزماید جان خشک که مانده است بدو بماند. خداند به چشم بزرگی خویش نگرد و به سخن این عاجز درمانده نه به خشم حاسدان ودشمنان والسلام .

سلطان نامه وی را و با وجود این همه خدمات ورنجها ودوستی ها او را به چنگی خادم خود فرستادکه درقلعه کالنجر محبوس نگه دارد این قلعه درنزدیکی کشمیربود.

فصلی دیگرکه ازاین وزیر درتاریخ بیهقی اشاره وابوالفضل آن را درتاریخ خود ضبط نکرده . اصل نسخهٔ آن که ازباقی مانده مقامات ابونصرمشکان بدست آمده و مواضعه نامهٔ و وزیر و مسعود میباشد این است:

المواضع: این مواضعه ایست که بنده نوشته تا فصول آن را بر رأی عالی زاده الله علوا عرضه کنند و در زیر هرفصلی جوابی باشد تا بنده شغل وزارت را بدل قوی پیش گیرد وآن چون اما می باشد که بدان رجوع میکندکه به هروقت ممکن نگردد وهرحالی مجلس عالی را دام الله اشرافه دردسر آورذن والله ولی الخیروالخیر ممافیه الفلاح بمن وسعة فضله.

المواضعه: بر رأی عالی خداوند سلطان بزرگ ولی النعم اطال الله بقاه پوشیده نمانده است که اختیار بنده آن بودکه باقی عمر به دعوت خواندن مشغول باشد. دولت عالی را شرفها الله که بربنده رحمت کرده اند وازچنگ سختی بدان بزرگی خلاص کرده، اما چون بند وپیرو ضعیف گشته است وگاه توبه ودست کشیدن ازشغل دنیا آمده، اما چون فرمان عالی برین جمله است که ناچار به شغل وزارت قیام بایدکرد بندگان را جزفرمان برداری چه چاره است، بدین خدمت مشغول گشت وآنچه جهت بندگیست اندرین کار بزرگ بجای آورد که اگرتقصیری رود در بعضی ازکارها که وی را اندر آن گناهی نباشد با وی عتاب نرود.

الجواب: ما خواجه فاضل را ادام الله تاییده نه امروزه می شناسیم چه روزگار دراز است که وی را می بینم وی می دانیم وحق های وی برین دولت پوشیده نیست. دل به چنین ابواب مشغول نه باید داشت و آنچه جهد است می باید کرد، که وی را جز امانت ومناصحت نیامده است و به هیچ وقت وبه هیچ حال ما با وی عتاب نه فرماییم به کاری که وی را اندر آن میلی نیست.

المواضعه: به رأی عالی فرادها الله علوا پوشیده نیست که وزیر ضعیف پادشاه است و وی را در همه کارها مثال ناچار باید داد. خداوند عالم ادام الله سلطانه ملک وفرمانده است؛ اما چیز ها باشد که نگر آن را به رای عالی پوشیده نه کنند وبه بنده و به هیچ حال خیانت نه تواند کرد نا چار آنرا باز باید نمود و حاسدان و دشمنان بنده صورتی بر رأی عالی اعتراض می کند و بدان باز داری جویند وحیلتی سازند، درتغییرصورت باید که بنده از این ایمن باشد و مقرر گردد که آنچه باز نماید از چنین ابواب صلاح اندران است.

الجواب: دراین ابواب دل قوی باید داشت که حالها برما پوشیده نتوانند کرد بدل قوی کارمی بایدکرد و پیوسته صلاح وصواب ما باز باید نمود. هم درباب اولیا و حشم و اصناف لشکر و هم دراب اعمال و اموال و هم درباب فرزندان عزیز و مهمات ملک که میدانیم آنچه وی باز نماید صلاح درآنست وکسی را زهره نه که درچنین ابواب سازان باشد تا دل ساکن داشته آید.

المواضعه: بنده می بیندکه هرکسی گستاخی میکند پیش تخت ملک درباب اعمال واموال سخن میگوید و مردمان را علمها میسازد و مثالها و توقیع ها می ستاند. درباب اموال وآنکه

توفیری نماید ضررآن سخت بزرگست چه آن حال چنان سازدکه رای عالی را نیکو نماید و سودمند. اما بایددانست که سربسر زشتی و زیانست، این را واجب چنانست که همگان بسته گردیده هرکسی که توفیری نماید بایدکه با بنده اندر آن رجوع کرده آید تا صواب وصلاح آن بازنماید که اگربرآن جمله که اکنون است بماند بسیارخلل ظاهرگردد، نه امروز بلکه فردا در این باب نیکونگاه کرده آید.

الجواب: ما چون ازسپاهان روی بدین طرف آوردیم دل مشغولی ها بسیاردرپیش بود که آن وقت چنان می بایست که هرکس پیش ما گستاخی میکرد و سخن میگفت ما نیزمثالی میدادیم که کارها قرارنگرفته بود. امروزحالی دیگریست بحمدالله که برقاعدهٔ اول نظام گرفت و همه دل مشغولی برخاست و فرمان دیگرگونه گشت و نیزکسی را آن تمکین نباشد که پیش ما سخنی گوید جزاز باب شغل خویش، دل فارغ باید داشت که فرمان ما راست وچون ازماگذشت خواجهٔ فاضل را ودیگران بندگان ما اند و شاگردان وی، اگرکسی خواهدکه ازاندازه محل خویش وشغل خود بیرون شود آن نشنویم تا ندانیم به هیچ حال رضا داده نیاید و اگر تلبیس کنند برمجلسی و به گوش خواجه رسد بدان رضا داده نیاید و اگر بسوی راست ما را باز نماید تا آنچه رأی واجب کند در تلافی آن فرموده شود.

المواضعه: دیوان عرض ودیوان وکالت، دیوان بزرگست ومتولیان آن کسانی باید که خداوند عالم ادام الله سلطانه اختیارکند، کسانی که ایشان را ایام جاه وحشمت باشد اما چنان بایدکه براحوال حساب های کسان بنده واقف باشد که اندر این دوشغل گزافها نرود که رأی عالی بسرآن نتواند رسید، فرمان باید دراین معنی تا متولیان این دوشغل برحد واندازهٔ خود بایستند وگوش درفرمان عالی و مثالهای بنده دارند تا خللی نیفتد والله الهادی الی طریق الرشاد.

الجواب: رسم چنان رفته است که سخن درچنین ابواب با وزیرگویند و ما چنین دیده ایم پدر برپدران ما ضی انارالله برهانم مرآن دودیوان را هنوزترتیبی داده نیامده است. متولیان نامزدکرده نشده، که چنانکه آمدیم تا این غایت کاری می راندیم وخواستیم که سخن کار وزارت انتظام داده شودکه دیگر دیوانها تبع آنست، اکنون چون کارقرارگرفت با خواجه فاضل در این باب ری زنیم، تا بدین دوشغل هم دو مردکار آمده باید تا نام هرکس بدان کار قیام کنند، هرچند ایشان چاکران و برکشیدگان ما باشند ازشاگران ویند. برمثال وی کارمی بایدکرد

و خواجهٔ فاضل را ازدخل وخرج وحل وعقد وقبض وبسط ایشان آگاه می باید بود، تا خلل نیفتد وتضییع نرود واگرنه برین جمله باشد وخواجه فاضل مشاهده بکند به هیچ حال بدان رضاداده نباید وباوی عتاب نرود واولیای حشم نصرهم الله همگان ولایت ونعمت بسیار و مشاهره های گران دارند و ازحسن رای عالی او زاد الله علوا ایشان را ازبهرآن داده می آید تا دست کوتاه باشند وحمایت نگیرند و با مردمان ستم نکنند وبا عمال ایشان را کارنباشد دستها را فروبندند درچنین ابواب، تا هرکس بدانچه دارد اقتصارکندکه اگر روا داشته باشدکه ایشان دستها برکشایند وتخلیط ها کنند ضررآن به بیت المال بازگردد و سخت بزرگ باشد حسب الامر درحمایت گرفتن فرزندان پس برجمله اولیای چشم بسته است و به هیچ حال رضا داده نبایدکه یکی بدست زمین حمایت گیرد. خواجهٔ فاضل را درین باب اندیشه نباید داشت و همداستان نبایدبود که حمایت گیرند وآنچه جواب است به تمامی درین باب بجای باید آورد و به هیچ وجه ابقا ومسامحت نبایدکرد و اگر درباب قومی راست نیاید بی حشمت ما را باز باید نمود تا آنچه رای واجب کند فرموده آید.

المواضعه: رسم چنان رفته است که صاحب برید ها ومشرفها خداوند عالم ادام الله سلطنته ارزانی دارد به بندگان و خدمتگاران وایشان از دیوان بنده باید که داند تا کسانی باشند امین و معتمدکه بنده ایشان را که مطلع است اختیارکند تا اقتصارکنند وزیادتی نستانند بنده متابع ایشان بگویدکه تمامی بدیشان رسانند تا بکاربرند.

الجواب: خواجهٔ فاضل را ادام الله تائیده ما این اجابت فرمودیم وآنچه رسم است نوشتیم همی گوید ابوسعید مسعودبن محمود که الله الطالب الغالب الرحمان الرحیم که با ابوالقاسم احمد بن حسن برین جمله نگاه داریم تا ازوی درملک خیانت آشکارا و پیدا نیاید رای نیکوی خویش را درباب وی نگردانیم و سخن معاندان و حاسدان و دشمنان اورا درباب وی نشنویم و خدای عزوجل را برین گواه گرفتیم وکفی بالله شهیدا بخطه وتاریخه.

خواجه بزرگ در روزگارسلطنت مسعود سخت به احترام وحشمت می زیست وتا وقت آخر مسعود او را به نظرحرمت می نگریست و اگرگاهی به نصایح او گوش نمیداد حرمت ظاهری او را هیچ وقت فرونمیگذاشت. یک بارحصیری ملازم خواجه را دربلخ بی حرمت کرد

با وصف آنکه وی از بزرگان بارگاه بود سلطان براو خشم گرفت و او را نزد خواجه بزرگ فرستاد و مبالغ کثیره اورا جریمه نمود.

سلطان می گفت خواجه بزرگ مارا به منزلت پدراست. درمحرم ۴۲۴ هـ ق خواجه در هرات مریض شد و سلطان او را به هرات گذاشته قصد نیشاپور نمود درحال مریضی نیز خواست از سخت گیری وتشدد دست بازنکشید. سلطان درشادیاخ بودکه خبر وفات خواجه بزرگ رسید وسلطان سخت متأثرشد وگفت دریغ احمد یگانهٔ روزگار، چون اوکم یافته میشود وبسیار تاسف خورد و توجه نمود وگفت اگر بازفروختندی ما را هیچ ذخیره از او دریغ نبودی. ابونصرمشکان به مرگ وی مرثیتی سرودکه مطلع آن اینست:

یا ناعیا بکسوف الشمس والقمر　　　بشرت بالنقص والتسوید والکمد

بیهقی گوید: به مرگ این محتشم شهامت و دیانت وکفایت وبزرگی بمرد واین جهان گذرنده را خلودنیست وهمه برکاروان گاهیم وپس یکدیگر میرویم.

لقب خواجه بزرگ شمس الکفات بود. خواجه درهرات مُرد ودرمیوند نیز مقبره ای بنام وی میباشد و یقین است فرزندان او تابوتش را ازهرات به میمند آورده باشند. چنانچه تابوت ابونصر مشکان را به غزنی آوردند. بعضی کتیبه ها نیزدراین مقبره هست ومعلوم است آن را یک قرن قبل ازما نوشته اند. دولت افغانستان گنبدی باشکوه و شأن برآرامگاه وی تعمیرکرد و این گنبد هفت سال پیش انجام یافت و نهصد سال بعد ازمرگ وی بدین وسیله هموطنان اومرده اش را تجلیل کردند. شرح خصوصیات وزندگانی مفصل خواجه کتابی جداگانه می خواهدکه آن اشباع به کتاب مختصرما درنگنجد.[1]

عنصری وفرخی دز مناقب این وزیر با نام ودانشمند چکامه های غرا دارند وحتی فرخی میگوید من درخدمت این وزیر ازجوانی به پیری رسیده ام.

من همان بنده ام وبلکه کنون بنده ترم
هم چنین است وخدای ازدل من هست آگاه
کودکی بودم ودرخدمت توپیرشدم

---

[1] . محترم علی احمد نعیمی مقالهٔ مبسوطی دراین باره نگاشته وطبع کرده اند.

ور چه هستم بدل و مردی و احسان برناه

فرخی درتجدید وزارت وی گوید:

تاسایهٔ او دورشد از دولت محمود

دیدی که جهان برچه نمط بود وچه کردار

بی سایه و بی حشمت اوملک جهان بود

چون خانه که ریزان شود اورا در ودیوار

اکنون که بدین دولت بازآمد بنگر

تا چون شود این ملک فروریخته ازبار

هرچندکه ویرانست امروز خراسان

هرچند نماند است درو مردم بسیار

سال دگر ازدولت و از برکت خواجه

چون باغ پر از گل شود اندرمهٔ آزار

رأی ونظرخواجه چوباران بهاراست

این هردو چو پیوست بخندد گل وگلزار

عدل آمد و امن آمد ورستند رعیت

ازپنجهٔ گرگان رباینده غدار

عروضی سمرقندی درفضلیت خواجه میگوید وقتی مردم لغمان برای تخفیف مالیات خود به غزنه آمدند و شکایت وتظلم درحضرت سلطان نمودند. سلطان بران ها رحم فرمود ومالیات آن سال را بخشید. سال دیگر بازآمدند و عرض نمودنذ و اصرار و الحاح کردند، سلطان به خواجه فرمود تا به جواب عرض آنها بپردازد، خواجه دوجمله برپشت آن تظلم نامه نوشت که نسبت به احتوای مطلب و افادهٔ معنی وایجاز و درعین حال آوردن صنعت جناس موجب تحسین همگان گردید وآن جمله این است:

«الخراج خراج اداثه دواثه»

مالیات دانه ایست که ادای آن درمان آنست. در داستان فردوسی و بخشش سلطان دربارهٔ وی نیزخواجه بزرگ دخل فراوان داشت و این داستان درشرح احوال فردوسی مشروحاً درج است.

حسنک میکال

ابوعلی حسن بن محمد بن عباس معروف به حسنک از وزرای نامورسلطان محمود و از رجال بزرگ آن روزگار است و او ازخاندان میکالیان بودکه همه اهل علم ودانش ومردم محتشم بودند. حسنک اول رئیس نیشاپور شد چون خواجه حسن میوند از وزارت برافتاد سلطان به بزرگان بارگاه امر دادکه اسامی بزرگانی را که شایسته وزارت میدانند به حضورشاهنشاه عرض کنند. آنها نام ابوالقاسم عارض، ابوالحسین عقیلی، احمد بن عبدالصمد و حسنک میکال را نوشته نزد سلطان فرستادند. سلطان فرمود اگرمنصب وزارت را به ابوالقاسم دهم شغل عرض مهمل می ماند، ابوالحسین عقیلی روستایی طبع است وزارت را نشاید، احمد عبدالصمد قابلیت این امر را دارد اما مهمات خوارزم درعهدهٔ اوست. حسنک به علونسب وکمال حسب برهمه فایق است. آنها چون کلمات سلطان را شنیدند وزارت حسنک را تاییدکردند. سلطان نیز اورا بجای خواجه احمد حسن مقررنمود وبه وی محبت زیاد داشت وازکمال مرحمت اورا حسنک می گفت. اودرسال ۴۱۴ هـ ق به سرکردگی قافلهٔ حجاج به کعبهٔ مکرمه رفت. هنگام مراجعت از راه مصر برگشت. الظاهرخلیفهٔ فاطمی درمصربود و به وی عنایت زیاد نمود وخلعت بخشید وخلعتی هم به سلطان فرستاد. چون حسنک به غزنی آمد خلیفه بغداد به سلطان نامه نگاشت که حسنک نزد خلیفه فاطمی رفته و قرمطی شده است. سلطان به سخنان خلیفه اهمیتی نداد وبه جواب اوگفت حسنک پروردهٔ نعمت ووزیر ماست اگر او قرمطی می بود سزای سخت میدادیم. به هرحال حسنک درحیات محمود با محمد علاقه مندی زیاد داشت و نسبت به مسعود سخنان کم وبیش می گفت وحتی گفته بود اگرمسعود پادشاه شود مرا بردارکند. همین که مسعود به سلطنت رسید درسال ۴۲۲ هـ ق در بلخ به تهمت قرمطی بودن حسنک را بردارکرد و با منتهای بی رحمی کشت، هرچند ابونصرمشکان درمیان شد و خواست سلطان را

بازگرداند سودنکرد. بیهقی درکتاب خود داستان مرگ حسنک را به تفصیل ذکرکرده و یکی ازقطعات نفیس و شاهکارهای نثر او شمرده میشود.

بیهقی داستان دار زدن اورا چنین می نگارد:

«...وحسنک را بپای دار آوردند نعوذ بالله من قضاءالسوء و پیکها را ایستادانیده بودند که از بغداد آمده اند وقرآن خوانان قرآن می خواندند. حسنک را فرمودندکه جامه بیرون کش، وی دست اندرزیر کرد وپای چه های ازار را ببست وجبه وپیراهن بکشید ودور انداخت با دستار و برهنه با ایزار بایستاد و دست ها درهم زده، تنی چون سیم سپید وروی چون صدهزار نگار وهمه خلق بدرد می گریستند، خودی روی پوش آهنی بیاوردند، عمداً تنگ چنانکه روی و سرش را نپوشیدی وآواز دادندکه سر ورویش را بپوشید تا ازسنگ تباه نشودکه سرش را به بغداد خواهیم فرستاد وحسنک لب می جنبانید وچیزی می خواند تا خود فراخ تر آوردند و در میان احمد جامه دار بیامد، سوار وروی به حسنک کرد وپیامی گفت که خداوند سلطان میگوید این آرزوی تست که خواسته بودی ما برتو رحمت کرده بودیم، اما خلیفه نوشته است که توقرمطی شده ای وبه فرمان او بردار می کنند. پس از آن خود فراخ در وی پوشانیدند و آواز دادندکه بدو. اودم نزد و ازایشان نیندیشید. نزدیک بود شوری بپاشود. سواران تاختند وآن شوربنشاندند وحسنک را سوی داربردند و به جایگاه رساندند به مرکبی که هرگز ننشسته بود، جلادش استوار ببست ورسنها فرود آورد وآوازدادندکه سنگ دهید هیچ کس دست به سنگ نمیکرد وهمه زار زار می گریستند، خاصه نیشاپوریان. پس مشتی رند را سیم دادندکه سنگ زنند واو خود پیشتر خفه شده ومرده بود.

این است حسنک وروزگارش، چندان غلام وضیاع واسباب وزر وسیم ونعمت هیچ سود نداشت، اورفت وآن قوم که این مکرساخته بودند نیز برفتند. احمق مرداکه دل دراین جهان بندد‌که نعمتی بدهد و زشت بازستاند. هفت سال مردهٔ وی بردار بماند. هفت سال بعد او را دفن کردند ولی کس ندانست که سرش کجاست و تن کجا، مادرحسنک زنی بود سخت جگرآور دو سه ماه ازوی پنهان داشتند، چون بشنید جزعی نکرد چون زنان بلکه بگریست بدرد که حاضران خون گریستند پس گفت: «بزرگا مردا که این پسرم بودکه پادشاهی چون محمود این جهان بدو داد و پادشاهی چون مسعود آن جهان.»

این وزیر ازبزرگان و نکو محضران روزگاربود و درعین جوانی ازجهـان رفـت. فرخـی را دربارهٔ وی چکامه هاست یک جابه جوانی وی اشاره کرده گوید:

طعنی دگربا اونتواند زدن عدو
جزآنکه ژاژ خاید وگوید که نیست پیر
رای درست باید وتدبیر مملکت
خواجه بهر دوسخت مصیب آمد وبصیر
وجای دیگردرستایش وی گوید:
من قیاس ازسیستان دارم که آن شهرمن است
وزپی خویشان زشهر خویشتن دارم خبر
شهرمن شهری بزرگ است وزمینش نامدار
مردمان شهرمن درشیرمردی نامور
تاخلف را خسروایران ازآنجا برگرفت
درستم بودند ازبیداد هربیدادگر
چون شه مشرق وزارت را به خواجه بازخواند
بیشترشغلی گرفت، ازشغل خواجه بیشتر
خانه ها آبادگشت وکاخها برپای شد
باخضرشد باردیگر باغهای بی خضر

ابونصراحمد بن عبدالصمد شیرازی

این وزیر در اوایل حال درسرزمین خوارزم به امرسلطان محمود، صاحب دیوان التونتـاش و پسرش هارون بود. چون خواجه احمد بن حسن میمندی وفات یافت سلطان مـسعود چنانچـه در شرح احوال وی مفصل نگاشتیم این خواجه را ازخوارزم خواست ومنصب وزارت را به وی سپرد. خواجه احمـد نیـز آن را بدرستی انجـام داد و تـا دوسـال درسلطنت مـودود در وزارت

برجای ماند. سرانجام به حسادت همگنان و توجه دشمنان معزول و زندانی شده و مسموم گردیده ازاین جهان رخت بست.

احمد مردی با نام و پردل و مدبر و فاضل بود. مکرر به سلطان مسعود نصیحت میکرد ورآی ها و مصلحت های نیکومیداد ولی سلطان بدان التفات نمیکرد، حتی گاهی نیز براو بدگمان میگردید. شعرا در مدح وی قصاید دارند.

منوچهری گوید:

وزیری چون یکی والافرشته

چه دردیوان چه درصدرمحافل

وزیران دگربودند ازاین پیش

همه دیوان به دیوان رسائل

حدیث اومعانی درمعانی

رسوم او فضایل درفضایل

ودرقصیده دیگر این وزیر را چنین می ستاید:

شمس الوزراء احمد عبدالصمد آنکو

شمس الوزراء نیست که شمس الثقلانست

اندرکرمش هرچه گمان بود یقین شد

وندرنسبش هرچه یقین بود گمان است

دینار دهد نام نکو بازستاند

داندکه همه حال زمانه گذرانست

درسلطنت مودود سه نفر به وزارت رسیدند، اول احمد عبدالصمدکه ما شرح احوال اورا در دورهٔ سلطنت مسعود نگاشتیم وی دوسال درسلطنت مودود به وزارت برقراربود و بعد از دو سال مودود بروی برآشفت و او را عزل وحبس و به روایتی مسموم نمود.

طاهرمستوفی

طاهرمستوفی درعصرسلطان محمود ومسعود مستوفی الممالک بود. چون مودود خواجه احمد را برانداخت وزارت خویش را به طاهرسپرد، ولی چون مشارالیه پیر و ناتوان شده بود بعد از دوسال از وزارت مستعفی گردید و تا آخر عمر منزوی می زیست.

عبدالرزاق بن احمد بن حسن

بعد ازطاهر مستوفی مودود امر وزارت را به عبدالرزاق بن احمدبن حسن میمندی یعنی به پسرشمس الکفات خواجه بزرگ سپرد. عبدالرزاق مانند پدر مرد مدبر و دور اندیش وسیاست مدار بود و چند سال عهدهٔ وزارت مودود را بخوبی به پایان رسانید. هنگامی که مودود سوی هرات لشکرکشید وبه عارضه قولنج وفات یافت. سالاری سپاه را به وی سپرد. وی هنوز برراه بودکه مودود وفات کرد، لهذا واپس آمده عبدالرشید پسرسلطان محمود را ازحبس برآورد و در رکاب اوبه غزنه معاودت کرد.

ثقه الملک طاهربن علی بن مشکان

وی وزیرمسعود بن ابراهیم و ممدوح مسعود سعدسلمان و ابوالفرج رونی و برادر زادهٔ ابونصرمشکان دبیر دربار محمود و مسعود بود.

حسین بن مهران

این وزیر در روزگار سلطان محمود به وزارت ونیابت سلطان محمد قیام می نمود. چون سلطان بزرگ چهره درنقاب خاک نهفت. وی ازترس سلطان مسعود خود را ازخدمت محمدکناره کشید. سلطان مسعود امر اشراف خزانه را به وی محول نمود. درعهد سلطنت فرخ زاد به وزارت رسید و درهمان وقت معزول و محبوس درزندان ازجهان درگذشت.

ابوبکرصالح

بعد از آنکه حسن پسرمهران از وزارت معزول گردید. فرخ زاد ابوبکرصالح را به وزارت برداشت وی قبل از وزارت سی سال دردیارهند حکومت داشت. مردی مبارز و سوار کار وتیرانداز ماهربود تا آخرروزگار فرخ زاد بکار وزارت وی پرداخت ودرعهد سلطان ابراهیم بدست بعضی ازغلامان بقتل رسید.

بوسهل خجندی

مدتی دردارالانشای سلطان محمود ومسعود به امرکتابت می پرداخت. درروزگار سلطان ابراهیم به منصب وزارت برقرارگردید وسرانجام به حکم همان سلطان کورگردید.

عبدالحمید پسراحمد بن عبدالصمد

وی نواسهٔ خواجه بزرگ احمد بن عبدالصمد است. این شخص در روزگار ابراهیم و مسعود وارسلان شاه بعهدهٔ وزارت برقرار بود وبهرام شاه او را مقتول نمود.

جرجیریا (خرخیز)

این شخص که به تحریک وی طغرل غاصب ازسلطنت برافتاد درسلطنت فرخ زاد کارهای وزارت را انجام میداد وچنانچه درفصل سلطنت فرخ زاد نگاشتیم وی یکی ازمردان نامی وجنگجو و وطن خواه وشاه دوست عهد خود بود.

ابونصرمنصورمشکان

برخی برآنندکه مشکان نام پدراوست وبرخی برآنند که مشکان اسم محل است. درتعیین این محل نیزقول قاطع وصحیح دردست نیست. حمدالله مستوفی درنزهت القلوب محلتی را

نزدیک شوشتر بنام بید ومشکان ذکرکرده. درغزنه نیزمحلی الان بنام موشکان و موشکی موجود است و درغور دره ایست زیبا که بنام «مژگان» یادمیشود.

ابونصردر دیوان رسالت محمود و مسعود رئیس بود و وظیفهٔ سردبیر را اجرا می نمود ویکی از مردان بانام ونیک محضر و نویسندگان بزرگ است. وی درسال ۴۰۰ هـ ق درخدمت دولت غزنوی وارد شد وسی سال این عهده را درکمال عزت وحشمت انجام نمود واز خیرخواهان و دلسوزان و ناصحان سلطان محمود ومسعود بود و آن پدر و پسر درکارهای بزرگ با وی مشوره مینمودند و به رأی و تدبیر او اعتماد داشتند. شاهنشاه بزرگ غزنه حتی در امور خانگی ومسائل پسران خویش نیز با وی مشودره میکرد. چنانکه ازبقایای مقامات برمی آیدکه سلطان شبانه درخلوت که همه می رفتند، ابونصر را نگه میداشت وبا وی داستان های خصوصی را درمیان می آورد و اونیز نرمک نرمک پای ولی نعمت خود را می مالید وبه پرسش های سلطان بزرگ پاسخ میداد. چنانکه درمسئله ازدواج سلطان با خواهر ایاز این داستان گذشت. سلطان مسعود با وجود استبداد رأی این دبیردانشمند را مجال میدادکه صاف وبی پروا با وی مذاکره کند و نصیحت خود را از وی بازنگیرد. درکار وزیران و امور بزرگ دیگر در جنگ و صلح، درشادی واندوه رأی وی تاثیر بزرگ داشت.

درکارهای مسعود و سخت گیری با وزرای پدر و برداشتن مردم فرومایه به کارهای بزرگ همیشه دراندوه می بود و در اواخر زوال دولت مسعود را پیشگویی میکرد وبرآن می گریست و حتی مرگ خود را ازخدا می خواست. چنانچه روزی درسال ۴۳۰ هـ ق دوقبرگچ کرده و سفیدکرده درهرات دید وتمناکرد کاش او نیز چون آن ها باشد و به بوسهل گفت من کارها رابسته می بینم و این سودا ازسرمن بدرنمی شود و تصورمی کنم که دربیابانی شکست خواهیم کرد که آنجا کس به کس نرسد وآن جا بی غلام وبی یار مانیم وبیهوده جان سپاریم.

ابونصرمشکان درسال ۴۳۱ هـ ق به مرض لقوه و فالج ازاین جهان درگذشت. اگرچه در علت مرگ او اشتباهی نیز کرده اند که شاید مسموم شده باشد. شاگرد وی ابوالفضل بیهقی که نوزده سال با وی بود و این اوستاد را چون پدر مهربان دوست میداشت، میگوید چون سلطان از مرض وی شنید سخت متاثرشد و خواجه گان را بربالین وی فرستاد. ابوالعلای طبیب به علاج وی پرداخت اما هیچ کارگر نیفتاد و دبیردرگذشت.

سلطان ابوالقاسم کثیر بوسهل زوزنی را فرستاد تا حق تعزیت اوبجای آرند. تا بوتش را به صحرا بردند وبسیار مردم بروی نمازکردند وسپهسالار و حاجب بزرگ وهمه محتمشان آمده بودند و ازاتفاقات تابوت او را نزدیک همان دوگور بخاک نهادندکه خود آرزو کرده بود و بعد ازبیست روز ازآنجا برداشته به غزنی آوردند و در رباطی که به «لشکری» ساخته بود درباغش دفن نمودند.

این دبیردانا، از نویسندگان بزرگ وعلمای عصربود و به فارسی و عربی نامه ها انشادمی کرد. یک بیت عربی او را که در رثای خواجه میمندی سروده بود درفصل خواجه بزرگ نگاشتیم.

بیهقی درمرگ او می نگارد:

«ختمت الکفایة والبلاغة والعقل به»

واین بیت را می آورد:

الم تر دیوان الرسایل عطلت بفقدانه اقلامه ودفاتره

و میگوید چه بودکه این مهتر نیافت ازدولت و نعمت و جاه و منزلت و خرد و روشن رایی و علم.

ابن اثیر درذیل حوادث سال ۴۳۱ هـ ق درباره وی می نگارد: دراین سال ابونصرمشکان کاتب انشای محمود و پسرش مسعود رخت ازجهان بست. او ازنویسندگان مفلق بود وکتابتی درکمال جودت داشت.

ایازایماق

ازمشاهیر دربارسلطان محمود ومسعود ومودود یکی هم ابوالنجم ایاز اویماق است. ایاز را درحضرت سلطان مقام ومحبوبیت عظیم بود وسلطان چندان به مرحمت با وی پیش می آمدکه چندی بعد موضوع افسانهٔ شعرا وگویندگان واقع گردید. و چنان که شعرا به دیگرداستان های عشقی تلمیح میکردند نام ایاز را دربیشتر ازتلمیحات خویش بکاربردند. انیسی، شاملو و زلالی درین باره کتابی نوشت میگویند: سخت نیکوصورت نبود لیکن سبز چهرهٔ ملیح بوده است متناسب اعضاء وخوش حرکات وخردمند وآهسته وآداب مخلوق پرستی اورا عظیم دست داده

بود.(۱) ایاز رئیس غلامان سرایی وطرف اعتماد سلطان و مورد احترام سران و سپاهیان بود وچون سلطان مردی صاحب دل وبا ذوق بود، جمال وکمال ایاز در وی تاثیرداشت و تنها نفوذ نگاه وی برسلطان چیره نشده بود، بلکه نفوذ اخلاق و ذکاء وموقع شناسی او بیشتر سلطان را تحت تاثیرقرارداده بود. عوفی درجوامع الحکایات ولوامع الروایات گوید: باعثی که سلطان را به محبت ایاز برانگیخت این بودکه روزی درشکارگاهی همایی برخاست همه تاختند که زیر سایهٔ همای بایستند، ایاز جست زد و رکاب سلطان بگرفت، سلطان گفت چه می کنی؟ گفت همه سایهٔ همای طلبند و من سایهٔ خدای.(۲)

ازگفته های بیهقی برمی آید که ایاز درعهد محمود هیچ گاه ازموکب سلطان دورنشده است. چنانکه گوید: مسعود درباره تقرر وی به حکومت هند با خواجهٔ بزرگ گفت ایاز بس بناز و عزیز آمده است و ازسرای دورنبوده وعطسه پدرماست، اما گرم وسرد نچشیده وهیچ تجربت نکرده است.(۳) اما آنچه بیشتر قابل توجه است ومورخان آن را فروگذاشته اند مسئلهٔ قرابت سلطان با ایازاست که عوفی آن را ازمقامات ابی نصرمشکان ذکر می کند وازگفتهٔ ابی نصر برمی آید که سلطان خواهر ایاز را درحبالهٔ نکاح خویش درآورده بود. ابونصرمی گوید: شبی درخدمت سلطان بودم چون مجلس خالی شد سلطان پای دراز کرد وگفت پای مرا بمال مرا یقین شد که هرآئینه بامن سری خواهد گفت، آنگاه گفت مدتی است می خواهم خواهرایاز را درنکاح خویش آرم، اما می ترسم مرا عیب کنند تودرین باره چه گویی، آیا در کدام تاریخ خوانده یی که پادشاهان بنده زادگان خود را درنکاح آورده باشند؟ ابونصر گوید: من خدمت کردم وگفتم امثال این درجهان بسیار واقع شده و حتی ملوک سامان نیز موالی خود را عقدکرده اند، عالمیان این معنی را جزبرکمال عفت ودیانت پادشاه حمل نکنند وحکایتی

---

۱. چهارمقالهٔ عروضی.

۲. جوامع الحکایات خطی مربوط به موزه کابل، ورق ۱۰۸.

۳. بیهقی، ص ۳۸۵.

چند درین باره نمودم. سلطان را بی نهایت خوش آمد وگفت: مرا از رنج رهانیدی و بعد از دو روز خواهر ایاز را در عقد خویش درآورد.(۱)

عروضی سمرقندی داستان محمود وایاز را محبتی خالص و عفیف می داند. ازشعرای دربار محمود دربارهٔ ایاز همان دوبیتی عنصریست که فی البدیهه درحضرت سلطان گفته وسلطان امرداده که سه مرتبه دهان او را ازجواهر پرکنند و دوبیتی که غضایری گفته وطرف عنایت سلطان واقع شده. فرخی درمدح ایازقصیدهٔ غرایی داردکه ما چند بیت آن را درحاشیه می نگاریم:(۲)

به هرحال ایاز ازناموران و سالاران معروف این کشور است. درخدمت مسعود نیز پردلی و شهامت وی مکرر مذکورشده و در اخذ انتقام مسعود ازپسران محمد دست داشته و چنانکه مشروحاً درجای خویش بیامد. ایاز درسال ۴۴۹ قمری در ماه ربیع الاول وفات نموده و مزار او در لاهور است.(۳)

خوارزمشاه التونتاش

دیگر ازافسران بزرگ وبهترین سرداران نامی و وفادار محمود، التونتاش بودکه حکومت هرات داشت ودرجنگ غور وغرشستان سهیم بود و دراکثر جنگ های هند در رکاب سلطان

---

۱. جوامع الحکایات، نسخه خطی مربوط موزه کابل، ورق ۲۷۹.

۲. امیرجنگجو سالارایماق — دل وبازوی خسرو وروزبیکار
سواره کز درمیدان درآید — زپای اندرفتد دل های انظار
یکی گوید که آن سرویست برکوه — دگرگوید گلی تازه است پربار
زنان پارسا ازشوی گردند — یکا بین دیدن او را خریدار
دلیران درنهیبش روز کوشش — همی لرزند چون برگ سپیدار
اگر برسنگ خارا برزند تیر — به سنگ اندرنشاند تا بسوفار
نه برخیره بدو دل داد محمود — دل محمود را بازی مپندار

۳. ابن اثیر، تاریخ کامل، ج۹، ص ۲۶۶.

می بود و ازغلامان و پروردگان محمود بود و درسال فتح خوارزم به حکم سلطان به پادشاهی آن ولایت مقرر گردید و به خوارزمشاه معروف شد. این افسربزرگ بعد ازمحمود نیزدر خدمت خوارزم برقرارماند. سلطان او را برادرخطاب میکرد و پسران خود را می گفت که التونتاش به منزلت عم مشفق شماست وسلطان هیچ وقت به وی درشت نگفته بود.

مسعود و محمد نیزتا هنگامی که سلطان درقید حیات بود پیش روی او برمی خاستند و او را بالا می نشاندند و دربارگاه محمود هیچ کس فراتر از او نمی نشست و چندان طرف اعتماد سلطان بودکه چون در خوارزم بود نیز سلطان در امور مهم مملکت با وی مشورت می نمود و کتباً رأی او را می خواست.

اما مسعود بروی بدگمان بود. یک مرتبه خواست درهرات او را محبوس کند و به سعایت در باریان صاحب غرض، آن سردارنامور را ازپادرافگند، ولی چنانکه گذشت التونتاش خود را نجات داد و به خوارزم رفت و درآنجا به حکم سلطان مسعود با علی تگین جنگ کرد و درعین جنگ تیری به پایش رسیده همان جاکه درفتح یکی ازقلاع هندوستان سنگی افتاده مجروح شده بود. اما خوارزمشاه با وجود زخم منکر ازپا نه نشست و چندان مردانه جنگید که دشمن را به صلح مجبورکرد و عهدی استوار گرفته به مسعود فرستاد. ولی خود نیز درآن جنگ به اثرآن زخم منکر و تکاپوی زیاد و رفتن خون بسیار ازپا درافتاد و درجمادی الاولی سال ۴۲۳ هـ ق وفات کرد و پسرش جانشین وی گردید که تفصیل آن گذشت.

ابوسهل احمدبن حسن حمدوی یا حمدونی

وی ازپروردگان احمد بن حسن میمندی است بعداً صاحب دیوان غزنه درهندوستان شد و بعد ازعزل خواجه بزرگ میمندی در زمرهٔ اشخاصی که باید به وزارت برقرارمیشد یکی او بود. در دورهٔ موقتی محمد به وزارت برداشته شد ودرعهد مسعود صاحب دیوان ری بود و درحمله ترکمانان منتهای رشادت و مردانگی نمود. فرخی وی را ستوده و درباره اش قصاید دارد.

عبدالله بن یوسف معروف به ابوبکرحصیری

اصل وی ازسیستان بود ودرحضرت غزنه نزد سلطان منزلتی بسزا ورتبهٔ ندیمی داشت. اما میانه وی وخواجه بزرگ حسن میمندی چندان خوب نبود. وقتیکه حسن میمندی هنگام سلطنت مسعود دوباره به وزارت برقرارگردید، خواست ابوبکر را به عقابین کشد، اما ابونصرمشکان مداخله نمود و وی را نجات داد وپس ازوفات خواجه بزرگ یعنی درسال ۴۲۴ هـ ق وفات نمود. خانوادهٔ حصیریان درعهد محمود ومسعود اعتبار واهمیت بسزا داشتند. مسعود ابوالقاسم حصیری را به رسالت نزدخاقان ترکستان فرستاده بود.

ابوسهل زوزنی

دربارگاه سلطان محمود غزنوی قرب و منزلت بسزا داشت. ولی خود مردی بهم انداز بود و دراوائل وزارت لشکر(دیوان عرض) به وی مربوط بود. سلطان مسعود در۴۲۳ هـ ق او را از وظیفه دیوان عرض معزول کرد و به زندان فرستاد. درسال ۴۲۵ دوباره درزمرهٔ ندیمان درآمد.

ابوالفضل بیهقی

ابوالفضل بیهقی خودش محمد و پدرش حسین نام داشت و شرح حال وی چنانکه باید روشن نیست. دراوائل در دیوان رسالت شهنشاه بزرگ غزنه زیردست ابونصرمشکان وظیفهٔ کتابت داشت.

در روزگار سلطنت مسعود نیز به این وظیفه مقرربود وسلطان مسعود به وی مرحمت فراوان داشت و برکارهای اواعتماد می نمود و چون ابوسهل زوزنی رئیس دیوان رسالت گردید با اینکه با بیهقی خوب نبود مسعود از وی حمایت می کرد و به وزیرخود خفیه امرداده بودکه بیهقی را حمایه کند. بنابر روایت عوفی درعهد عبدالرشید رئیس دیوان رسالت شد و اخیراً درفتنهٔ طغرل غاصب که عبدالرشید کشته شد بیهقی را محبوس کرد و سرانجام درسال ۴۷۰ هـ ق جان سپرد.

وی یکی ازنویسندگان بزرگ است وکتابی که وی نگاشته و قسمتی ازآن دردست ما موجود است، بزرگترین اثری است که چه ازنقطه نظراحتوا برمطالب بسیارسودمند وچه ازنگاه

بلاغت و فصاحت نظیرآن کمترسراغ میشود ودرتاریخ خاندان با حشمت و شکوه محمودیان که در تاریخ مشرق دخالت دارد روشنی می اندازد. مع الاسف قسمت های دیگر این کتاب مفقود است و شاید روزی بیایدکه دراثر کاوش های علمی وتجسسات درکتاب خانه های شخصی در غزنه یا غورقسمتی دیگرنیز ازآن بدست آید.

به قول ابن فندق این کتاب درسی مجلد بوده است که تا دورهٔ سلطان ابراهیم درآن نگاشته شده بود.

کتاب دیگر نیزازاین مولف بنام زینة الکتاب بوده است. مقامات محمودی را که ابونصرمشکان املاکرده وی جمع و تدوین نموده است که متاسفانه این کتاب نیزمفقود است و بعضی قسمت های آن بصورت متفرق دربعضی کتب دیده وخوانده میشود.

بیهقی از علما وبزرگان روزگاربود. درکتاب او تمام جزئیات خانوادهٔ غزنویان دیده میشود وکمترکتابیست که به این شیوایی وانسجام و جامعیت برمطالب نگاشته شده باشد. تا اکنون این کتاب دوسه بار درکلکته و ایران طبع شده و چون اسمای محلات و رجال آن بیشتر به کشور ما مربوط است و خود این کتاب دردربار غزنی و برای سلاطین غزنوی نگاشته شده، امیدوارم جوانان دانشمند وطن ما نقطه های را که دراین کتاب بردیگران پوشیده مانده شرح دهند و این کتاب را تعلیق وحواشی کنند.

امام ابوالطیب سهل بن سلیمان صعلوکی

این مرد ازخاندان علم وفضلیت بود. پدروی ازعلما وبزرگان جهان اسلام و ممتاز عصر خود بود. ابن خلکان در وفیات الاعیان ذکری مفصل از وی نموده. عتبی ازسهل ستایش کردهٔ و وی را امام حدیث ومقدم علما درفقه واخلاقیات دانسته است. وی در دربار سلطان محمود بود و به امرسلطان نزدخانان ترکستان به سفارت رفت و دختر او را خواستگاری کرده به غزنی آورد.

فصل هیجدهم

گویندگان ودانشمندان

دراین شکی نیست که دورهٔ محمود دورهٔ ترقی ورواج علوم وادبیات بود وغزنی دانشگاه شرق وکعبهٔ فضلا وپرورشگاه گویندگان بزرگ محسوب میشد. و چندین دانشمند وحکیم وشاعر وگوینده درآن روزگار بودند که همه درسایهٔ حمایت و پرورش وتشویق شهنشاه بزرگ افغانستان مشغول تالیف و تحقیق وسخن سرایی ونگارش بودند. شعردری درآن وقت به کمال نضج و عروج خود رسیده بود. تا هنوز طوس استادی چون فردوسی وبلخ شاعری چون عنصری وسیستان گویندهٔ بزرگی چون فرخی وغزنه عارف وحکیمی چون سنایی ندارد.

سخنوران آن عصر به قصیده و مثنوی بیشتر توجه داشتند وهنوز غزل ورباعی به پایهٔ کمال نرسیده بود.

قصاید اکثر به ستایش ومدح منحصربود وگوینده تمام قدرت خودرا در این راه بکارمی برد و جاداشت زیرا درآن روزگار ممدوحی چون محمود بود و شهکارهای بزرگ اوخود در پیشگاه شاعر مضمون می نهاد واحساسات اورا تحریک می کرد و غرور طبع ومناعت قلم را در وی ایجاد می نمود. شاعر را فرصت نمی دادکه مکرر دریک موضوع سخن راند ویا از ستایش فتوحات او و عظمت وطن و از مدح جهان بانی وجهان ستانی و عدل وجود وی به چیزی دیگر منهمک گردد و یا چنان شود که شاعر به فقر معنی دچار گردد و به بازی الفاظ مشغول شود وبکوشد معنی واحد را به صنایع مختلف به رنگهای مختلف نشان دهد وشنونده را به صنایع لفظی بفریبد. درکلام فرخی و عنصری حتی استعاره کمترپیدا می شود و این ها تنها ستایشگران سلطان نیستند، ثناخوان این سرزمین و مدح گوی مفاخر وشیدای شکوه آن می باشند و محمود چون موجد و پدید آرندهٔ این افتخارات بود در خور این همه ستایش ها شمرده می شد. بعضی گفته اند گویندگان عصرمحمود دراثر اجباری که سلطان برآنها می نمود به مدایح وی می

پرداختند، اما این سخن دور ازحقیقت است وبس بعید می نماید. چگونه شعرای آن عصرشکست ترکمنان ونیایش قدرخان را می دیدند وشکوه وجمال غزنه را مشاهده می نمودند ومی دیدند بارگاه خدایگان خراسان وخسروشرق ازشهزادگان و راجگان بلاد مفتوحه و از گنجها وفیلان و سالاران آن مملوست یکباره به وجد نمی آمدند. گویندگان ملی و شاعران بزرگ وباهمت ودانشمند را بهترازاین موضوعی دردست نبود و از این جاست که سلطان را با فتح سیاسی، فتح ادبی وعلمی نیز نصیب شد.

قصاید این گویندگان بزرگ همه داستان های مفاخر ودیوان ملیت است. حتی درتشبیب های قصاید شان نیز ازهمین موضوع خارج نشده اند وکمتر قصیده ایست که درتشبیب آن ذکر بهار و مناظرطبیعی و زیبایی های کهسار کشور ذکرنشده باشد. دیوان فرخی و عنصری درحکم شهنامه عصرسلطنت غزنویان است و به جز ذکر شهکارهای غزنه و غزنویان و فضایل و محامد ایشان چیزی دیگر درآن نمی توان یافت. دراین دوره اشعارگویندگان دونقطه بارز دارد مدایح و چکامه های درباری وآثار عرفانی و تصوفی که ما هردوقسمت را دراین رساله می نگاریم و از هردو نوع گویندگان دورهٔ غزنویان به اجمال سخن میرانیم. البته تفصیل واستعیاب کامل این قسمت وظیفه دانشمندانی می باشد که تاریخ ادبی افغانستان را برپایهٔ تحقیقات علمی و ادبی می نگارند.

شعرای زبان دری

ملک الشعراء عنصری

نام او حسن کنیهٔ او ابوالقاسم، نام پدرش احمد و مولدش بلخ بود. عنصری استاد وامام سخنوران و بزرگترین شاعر وگویندهٔ کشورماست و اسلوب او درگویندگی سرمشق شعرا واقع شده و دردولت محمودی به حشمت وعزت بسرمی برده که حتی محسود گویندگان ما بعد قرار یافته و شاعر بزرگ شیروان گفته است:

شنیدم که ازنقره زد دیگدان　　　ز زرساخت آلات خوان عنصری

عنصری چنانکه ازاشعارخودش برمی آید از ازاحرار بلخ بوده ودرجوانی به خدمت حضرت محمود رسیده:

مبارک است براحرار نام و خدمت تو　　　مرانخست پدید آمدست این برهان

مرا جوان خرد و پیربخت بگزیدی　　　بنام توخردم پیرگشت وبخت جوان

بعضی گویند عنصری اول تجارت میکرده و ازآن دست برداشته بخدمت سلطان رسیده است. اما ازگفتهٔ خود او برمی آید که در خوان پدرنیز به نعمت سلطان برخورداربوده و بازرگانی و دکانداری نکرده.

غذا ونعمت تو خورده ام زخوان پدر　　　نه ازمیانه راه ونه از دردکان

دیوان اشعارعنصری مشتمل برسی هزار بیت بوده است، اما حیفاکه همه ازمیان رفته و امروز دیوان او بیشترازسه هزار بیت ندارد.

عنصری شاعری قصیده گواست و قصاید او همه درستایش محمود و فتوحات و راد مردی ودلیری خود او وخاندان اوست واندروصف مناظر دلکش وطن وزیبایی های بهار بلخ و غزنه سخنان وی شسته و روان می باشد. ازتعقید معانی والفاظ و خفا مبرا و بهترین پارچه های

ادب زبان دریست. تشبیهات بلیغ وشیوا دارد و بیشتر به ایراد معانی جمیل و بکرتوجه داشته ودر الفاظ نیزبسیارکوشیده که ازثقل وتنافر و وحشت و غرابت خالی باشد. ازاین جاست که درگفته های او دوشیزگان معنی در پیرایه الفاظ لطیف و شیوا جلوه می کند. تشبیهات عنصری اکثرمحسوس است.

درتشبیه زلف وروی گوید:

چه چیزاست رخساره و زلف دلبر — گل مشک بوی وشب روز پرور
گل اندر شده زیر نو رسته سنبل — شب اندر شده زیرخورشید انور
نکوتر ز روشن شب تار زلفش — اگر چند روشن ز تیره نکوتر

ودرتشبیه درخت روشنایی که درجشن سده به بارگاه محمود ساخته بودند گوید:

گهی سروبلند است وگهی نار
عقیقین گنبد وزرین نگاراست
اگرنه کان بیجاده است گویی
چرا باد وهوا بیجاده باراست

درتشبیه خورشید وابربهارگوید:

چون حجابی لعبتان خورشید را بینی زنار
گه برون آید زمیغ وگه به میغ اندرشود

ودرتمام این مثال ها که خواندیم محسوس به محسوس تشبیه شده و وجه شبه نیزحسی و روشن و بدون کاوش و فرورفتن در زوایای بعیده به خواننده آشکارمی گردد و نفس را لذت می بخشد واندیشه را به کاوش وجستجو نیاز نمی افتد. مدایح عنصری آلوده به مداهنه وچاپلوسی نیست وچیزی را ستوده کی مایه ستایش بوده است از راستی گفتارتجاوز نکرده. عنصری در وقایع نگاری ید طولائی دارد و واقعه را روشن وصریح می نویسد. فتح خوارزم و عبورسلطان ازآمو و حال لشکریان هزیمتی را چه نیکوشرح داده:

به وقت آن که زمین تفته شد زبادسموم
هواچوآتش وگرداندر وبجای شرار

فروگذشت به آمویه شهریارجهان

به فال نیک وبه نصرت داد ار

فراخ جیحون چون کوه شد زبسکه دراو

کلاه وترکش وزین بود وجامه ودستار

کسیکه زنده بمانده است ازآن هزیمتیان

اگرچه تنش درست است هست چون بیمار

به مغزش اندرتیغ است اگربود خفته

به چشمش اندرتیراست اگربود بیدار

اگربجنبد بند قبای او ازباد

گمان کندکه همی برجگرخوردمسمار

اگرسوال کند گوید ای سوارمزن

اگرجواب دهد گوید ای ملک زنهار

اگرنمازکند آه باشدش تکبیر

وگرگنه کند آوخ بودش استغفار

عنصری تا پایان دورهٔ مسعود زنده بود اما عروج شاعری وکمال گویندگی وی در روزگارمحمود است. عنصری درسال ۴۳۱ هـ ق وفات نموده است.

منوچهری شصت گله دربارهٔ عنصری قصیدهٔ غرا دارد:

توهمی تابی ومن برتوهمی خوانم به مهر

هرشبی تا روز دیوان ابوالقاسم حسن

اوستاد اوستادان زمانه عنصری

عنصرش بی عیب و دل بیغش ودینش بی فتن

شعرا وچون طبع اوهم بی تکلف هم بدیع

طبع او چون شعرا وهم با ملاحت هم حسن

نعمت فردوس یک لفظ متینش را ثمر

گنج باد آورد یک بیت مدیحش راثمن

تاهمی خوانی تو اشعارش همی خائی شکر
تاهمی گویی تو ابیاتش همی بویی سمن
گرفراز آیند وشعر اوستادم بشنوند
تا غریزی روضه بینند وطبیعی نسترن
شعر او فردوس را ماندکه اندرشعر اوست
هرچه درفردوس ما را وعده کرده ذوالمنن
کوثر است الفاظ عذب او ومعنی سلسبیل
ذوق او انهار خمر و وزنش آنها را لبن
ازکف او جود خیزد وز دل او مردمی
ازتبت مشک تبتی وزعدن درعدن
ای منوچهری همی ترسم که ازبی دانشی
خویشتن را هم بدست خویش بردوزی کفن
بردخواهی پیش او نا پروریده شعر خویش
کردخواهی درملامت عرض خود را مرتهن

امیرفرخی

نامش علی، کنیتش ابوالحسن، تخلص فرخی و نام پدرش جولوغ و مولدش سیستان و از دهقان زادگان آنجاست و درجوانی توسط امیر چغانی به بارگاه سلطان غزنه راه یافت. مقام و پایهٔ وی درسخنوری فراتر ازآن است که در اوراقی چند گذارده آید. ستایش وی را کتابی جداگانه درخور است.

فرخی گوینده توانا واستاد سخن ویکی از رجال بزرگ کشور است. معانی لطیف درپیشگاه قلم وقریحت او چون موم بوده واین سخنور نیرومند به هرشکلی که می خواسته آنرا در می آورده است. مطالعه آثار او درنفس لذت پدید می آورد و دراحساس شور تولیدمی کند و در دل عشق می انگیزد. وی چنان شسته وجذاب و بدون تعقید و ابهام سخن می راند وچندان به شوق وجوش حرف می زندکه خواننده گاهی می پندارد درمیدان جنگ است و برق سنان و

لمعان شمشیر را ازمیان غبار سواران می بیند، فریاد جنگجویان را می شنود و نالهٔ هزیمتیان و مجروحان را اصغامی کند وگاهی خیال می کند بهار غزنه شگوفه آورده، خورشید تابان دمی پیدا و دمی پنهان می شود ونیلگون ابری چون پراگنده پیلان برآبکون صحرای می بندد ومی کشاید، می گسلد وبهم می آید. گفته های فرخی با احساسات ملی ومناعت فطری وشورجهان ستانی آمیخته است.

عنصری استاد است وسخنان پخته ومتین گفته، اما فرخی ازپایهٔ شاعری فراتر رفته وبحدی احساسات ملیت و وطن خواهی وشاه دوستی در وی استیلاکرده که منویات خود را بدون اندیشه وهراس آشکارا به سلطان پیشنهاد داده وبا وی چون خواجگان وسپهبدان درامور مملکت سخن رانده، چون سالاران و سرداران ملی توده را درمقابل بیگانگان برانگیخته و نهیب داده و بیدار کرده وفرمان رانده است. آرزوهایی را که برای عظمت وطن داشته می توان ازاین سخنان او دانست:

وقت آن آمد که درتازد بروم
نیزه اندر دست ودربازو کمان
تاج قیصر برسرقیصر زند
هم چنان چون برسرخان چترخان
خوش نخسپم تا نگوید فرخی
شعر فتح روم را برگوی وخوان

جای دیگر در آرزوی فتح ری گوید:

ری را بهانه نیست بباید گرفت ری
وقت است اگربه جنگ سوی ری کشی عنان
این جاهمی یگان ودوگان قرمطی کشی
زینان به ری هزاربیابی بیک زمان
بستانی آن دیار وببخشی به بنده ای
بخشیدنست عادت وخوی خدایگان

جای دیگر گوید:

بغداد وزانسو هم ترا بودی کنون گرخواستی
لیکن نگهداری همی جاه امیرالمومنین
حرمت نگهداری همی حری بجاآری همی
واجب چنین بینی همی ای پیشوای پیش بین

فرخی به دارالملک محبوب غزنه عشق داشته وآن دیار مردان و خانۀ بزرگان و مرغزار شیران را برجهان برتری میداد و شایستۀ بارگاه محمود بیگانگان را نمیدانسته.

دریکی ازقصاید به مسعود می گوید:

عزم کی دارد که غزنین را بیاراید بروی
رای کی دارد که برصدر پدر گردد مکین
دارالملک خویش را ضایع چراباید گذاشت
مرسپاهان را چراکرده است برغزنی گزین
هر که غزنی دیده باشد درصفاهان چون بود
هر که تازه میده بیند کی خورد نان جوین
خانه محمود را مسعود زیبد کدخدای
کدخدای خانۀ شیرعرین باشد عرین

***

شه زاولستان محمود غازی
سرگردن کشان هفت کشور
به نیزه گرگدن را برکند شاخ
به زوبین بشکند سیمرغ را پر

چنانکه ما درمقدمه نگاشتیم مایۀ شاعری سخنوران دربار محمود ذکر جمیل شاهنشاه بزرگ و مفاخروطن است و این مایه چندان به فراوانی موجود بودکه شاعر را نمی گذاشت به مضمون دیگر دست زند و به فقرمعنی دچارشود. این حال در دیوان فرخی بیشترموجود است.

و درکلیهٔ چکامه های شیوای وی جز این شیوه نتوان یافت، حتی فرخی نتوانسته با اندیشهٔ ژرف و طبع دقیقی که داشت، لختی ازاظهار مفاخر و مناعت ملی بازآید و بخود گراید و ازشور و نوا بیاساید و دراسرار مرموز کاینات فرو رود. حتی خمریات وشاهد بازیها و تغزلات وی نیزطفیلی همین احساسات اوست.

فرخی چنانکه شعر را خوش می گفته چنگ را ترمی نواخته وشاعری شوریده وشادمان و کشاده رو وخوش طبع بوده و به آزار موری مایل نشده. دریکی از روزها که محمد صحرا را به خون غزالان سرخ کرده، شاعر بیاد چشم سیاه یار افتاده و چندان گریسته که محمد را بر وی رحمت آمده و چند آهوی زنده به شاعرفرستاده.

مرازچشم و سیه زلف یار یاد آمد
فرونشستم و بگریستم به زاری زار
درآرزوی دو زلف و دو چشم آهوی خویش
چوچشم شیران کردم زخون دیده کنار
زچاکران ملک چاکری بدید مرا
همی ندانم بونصر بود یا کشوار
برفت وگفت ملک را که فرخی بگریست
به صیدگاه تو برچشم آهوی بسیار
مگر که آهو چشم است یاراو که شده است
به چشم آهو چشمان او جواهر بار

وجای دیگردرستایش غزنه گوید:

روزخوش گشت و هوا صافی وگیتی خرم
آب ها جاری و می روشن و دل هابی غم
من وغزنین و لب رود درباغ امیر
چه درباغ امیر و چه درباغ درم
باغ پنداری لشکرگه میراست که نیست
ناخنی خالی ازمطرد و منجوق وعلم

کاشکی خسرو غزنی سوی غزنی رودی
که ره غزنی خرم شد وغزنی خرم
بر کشیدند به کهپایهٔ غزنی دیبا
درنوشتند ز کهپایهٔ غزنی ملحم

فرخی بعد ازغزنه عاشق وشیدای هرگوشه وطن است. کوه وصحرا، دره و دریا، حتی دشت های خشک و بایر وطن نیز درطبیعت شاعر تاثیر بزرگ داشته.

در وصف شب و ذکر یکی ازبیابان های خشک بست گوید:

روی بند از روی بکشاده عروسان سپهر
هریک ازایشان گرفته پرده از راز نهان
آسمان چون سبز دریا واختران بر روی او
هم چوکشتی های سیمین بر سردریا روان
من بیابانی به پیش اندرگرفته کاندر او
ازنهیب دیو، دل خوناب گشتی هر زمان
ریگ اومیدان دیو وخوابگاهِ اژدها
سنگ او بالین ببر وبستر شیر ژیان

وهم در این جا درستایش آب های خروشان هیرمند وقصرسلطانی وکشتی های پادشاهی گوید:

اندر این اندیشه بودم کز کنارشهربست
بانگ آب هیرمند آمد به گوشم ناگهان
منظرعالی شه بنمود ازبالای در
کاخ سلطانی پدیدار آمد ازدشت لکان
مرکبان آب دیدم سرزده بر روی آب
پالهنگ هریکی پیچیده برکوه گران
جانورکش مرکبانی سرکش ونا جانور
آب هریک را رکاب وباد هریک را عنان

درستایش بهاربلخ گوید:

ای خوشا، ای نوبهار خرم نوشاد بلخ

خاصه آنکه کزدربلخ اندرون آمد بهار

هردرختی پرنیان چینی اندرسر کشید

پرنیان خرد نقش سبزبوم لعل کار

فرخی درمرگ محمود درغزنه نبود وچون بازآمد وکاخ پیروزی را ازسلطان تهی دید از دیده سرشک خون باریده ودرمرگ اومرثیتی گفت که بهترازآن نتوان گفت وازآن مراتب اخلاص وعشق وی به دوام دولت محمود و بقای عظمت وطن ثابت میشود.

فرخی دو ترجیع بند نهایت شیوا دارد و از امهات آثار اوشمرده میشود. فرخی کتابی در علم بیان داشته که نام آن ترجمان البلاغه بوده وبعضی ازآن انکار کرده اند وآن را رشید و طواط دیده و درحدائق السحر ازآن مستفید شده.

فرخی دربارگاه سلطان به عزت واحترام بسرمی برده وسلطان بروی لطف ومرحمت زیاد داشته و دراکثر سفرهای جنگی درمرکز سلطان حاضر بوده و شداید راه سومنات را به چشم دیده و درآن فتح قصیدهٔ غرایی درآفرین محمود سراییده.

روزی سلطان دراثر سعایت یکی ازمخبران بروی خشم گرفته که چرا فرخی با کسی که سلطان روا نمی داشته باده گساری کرده، ولی به زودی درقصیدهٔ غرایی که وی درآن باب سراییده و ازسلطان پوزش خواسته طرف مرحمت سلطان قرار گرفته. فرخی درسال ۴۲۹ هـ ق وفات نموده و معلوم نمیشود تن اورا درکجا به خاک نهاده اند.

غضایری رازی

ابویزید محمد غضایری رازی، اول مداح دیلمیان بود. چون زبان دری درآن کشور رونقی نداشت وآنجا تحت سلطه وتاثیر زبان عربی بود، اشعار غضایری موقعیتي پیدانکرد و روبه حضرت غزنه آورد ودرقصیده ای که درفتح «نارین» گفت و منظور سلطان علم پرورافغانستان گردید دو بدره زر بدو عطاشد.

دوبـــدره زربگـــرفتم به فتح نارایـــن
به فتح رومیه صد بدره گیرم وخرطال
ونسبت به دوبیتی که درستایش ایازگفت دوبدره دینار و دوهزار درم به وی عطاگردید.
غضایری درسخنوری به پایهٔ فرخی و عنصری نمی رسد و درقصیده ای که درستایش سلطان به غزنه فرستاد و درآن عطای بیکران سلطان را دیده وگفته بود دیگربس است وطاقت عطای ترا نداریم وصلات سلطانی ازحوصله وی فزونی گرفت و شاعری را مخصوص به خود دانست. عنصری براو خشم نمود وقصیدهٔ او را پاسخ گفت. اگرچه غضایری نیز به جواب پرداخت اما ازعهده برآمده نتوانست. غضایری درسال ۴۲۴ هـ ق وفات نمود.

بس ای ملک که نه گوهر فروختم به سلم
بس ای ملک که نه عنبر فروختم به جوال
بس ای ملک که ازاین شاعری وشعر مرا
ملک فریب بخوانند وجادوی محتال
بدین بها که تویک بیت من خریدستی
سریر وملک نخرند وتاج وجاه وجمال
مرا دوبیت بفرمود شهریار جهان
برآن صنوبر عنبر عذار مشکین خال
دوبدره زر بفرستادم دوهزار درم
بدل بداد دوبیت مرا دوبیت المال

ابونظر عبدالعزیزبن منصور عسجدی مروزی

وی به قولی از مرورود و به قولی ازهرات است. یکی ازشعرای بزرگی است که وی را با فرخی و عنصری همیشه دریک ردیف ذکرمیکنند. اشعار عسجدی ازبین رفته و جز دوسه قطعه چیزی دیگر از وی دردست نیست. عسجدی نیز پروردهٔ بارگاه محمود و ازمدیحه سرایان حضرت اوست و ازقصیدهٔ اوکه درفتح سومنات موجود است جزالت او درلفظ و قدرت وی در معنی ثابت میگردد.

تاشاه خسروان سفرسومنات کرد

کردارخویش را علم معجزات کرد

آثارروشن ملکان گذشته را

نزدیک بخردان همه چون مشکلات کرد

بزدودنام کفرجهان را زلوح دین

شکرودعای خویشتن ازواجبات کرد

محمودشهریارملک آنکه ملک را

بنیاد برمحامد وبرمکرمات کرد

شطرنج ملک باخت ملک با هزارشاه

هرشاه را به لعب دگرشاه مات کرد

شاهاتو ازسکندر بیشی بدان جهت

کوهرسفر که کرده به دیگرجهات کرد

عین رضای ایزدجویی تو درسفر

لیک اوسفر به جستن آب حیات کرد

توکارها به نیزه وتیروکمان کنی

اوکارها به حیله وکلک ودوات کرد

بردادن صلات کتابی بکردشاه

چونانکه بوحنیفه کتاب صلوة کرد

استاد ابوالحسن علی بهرامی سرخسی

وی ازشعرای دربار حضرت غزنه ودانشمندان آن عصراست. درعروض و قافیه رسایلی تالیف نموده وآن را غایت العروضین وکنز القافیه و رسالهٔ خجسته نام نهاده این دو بیت از اوست:

ماهردوبتا گل دو رنگیم
بنگر به چه خواهمت صفت کرد
یک نیمهٔ آن تویی به سرخی
وین نیم دگر منم چنین زرد

محمد بن محمود بدایعی بلخی

گویند اشعار مصنوع می سروده، ولی ازاین اشعار اوچیزی درمیان نیست و مهم ترین اثری که ازاومانده پندهای نوشیروان است که در بحر تقارب منظوم ساخته و اصل آن به زبان پهلوی بوده.([1])

ابوحامد محمود بن عمر جوهری زرگرهروی

وی محمود را مدح گفته و درحضرت غزنه وگاهی درمولد خود هرات بسرمی برد و در سال ۴۴۴ هـ ق نیز حیات داشته است.

---

[1] . سالنامه پارس.

حکیم ابواسحق کسائی مروزی

در۲۷ شوال ۳۴۱ هـ ق متولد شده و تاسال ۳۹۱ هـ ق درقید حیات بوده و از شعرای بزرگ محسوب میشود. درقصیده سبک استاد رودکی داشته:

سرودگوی شد آن مرغک سرود سرای
چوعاشقی که به معشوق خود دهد پیغام
همی چه گوید، گوید که عاشقا شب گیر
بگیردست دلارام وسوی باغ خرام

ابونصراحمد بن منصور اسدی طوسی

ازمشاهیر شعرای عصر خود است. و وی را استاد فردوسی خوانده اند و حتی گفته اند محمود نظم شهنامه را ازوی خواسته و وی پیری را عذر آورده و به این کارنپرداخته است. ازشعر او جزچند قطعه چیزی نمانده و این خود براستادی وی گواهی دهد. اسدی سه سال بعد ازحضرت محمود درسال ۴۲۳ هـ ق مرده.

عمارهٔ مروزی

دیگراز شعرای که به مدح سلطان محمود پرداخته وطرف مرحمت سلطانی واقع شده اند عماره مروزیست. تا سال ۳۹۵ هـ ق درقید حیات بود. وقتی این قطعه را به سلطان فرستاد، سلطان امرداد ازخزانه مرو دوهزار دینار به وی عنایت کنند و اگر خود شاعر مرده بود به ورثه او بپردازند.

بنفشه داد مـــرا لعبت بنفشـــه قـبای — بنفشه بوی شد ازبوی آن بنفشه سرای
بنفشه است ونبیذ بنفشه بوی خوریم — به یـــاد همت محمود شاه بار خـــدای

حکیم ابوالقاسم فردوسی
بزرگترین شاعر خراسان

حکیم ابوالقاسم فردوسی که بدون شبهه شاعری بزرگ وحکیم گران مایه میباشد و شهنامهٔ وی بزرگترین شهکار زبان فارسی، بلکه شهکار بشری شمرده شده، ازطوس برخاسته و کتاب خود را به قول اکثرمورخان و تذکره نگاران به امر و فرمان شاهنشاه مشرق ابوالقاسم یمین الدوله محمود غزنوی درغزنه انشادنموده است. درباره شاعر بزرگ وکدورت وی ازسلطان مردم به اختلاف سخن رانده اند. چند بیتی به شهنامه ضمیمه شده که آن درهجوسلطان میباشد. ازتحقیقات عالمانهٔ که دکتور محمد شیرانی نموده است پدیدار گردیده که این بیت ها را دیگری ازمواضع مختلف شهنامه گردآورده وچنین وانموده اند که فردوسی آنرا درباره سلطان سروده است. به هرحال آن اشعار ازفردوسی باشد یا نه وآنرا در هجوسلطان گفته یاخیر؟ فردوسی بزرگترین شاعر زبان فارسی میباشد وبلاشک رتبهٔ استادی و پیشوایی برهمه شاعران ما بعد خودکه دراین شیوه سخن رانده اند دارد وهمچنانکه درکتاب اوبیتی چند درهجو سلطان دیده میشود، چندین بیت درستایش سلطان بزرگ غزنی موجود است که ارتباط وی را به دربار غزنه ثابت می گرداند.

درآغاز شهنامه گوید:

چودانستم آمد زمان سخن

کنون نوشده روزگار کهن

براندیشهٔ شهریار زمین

بخفتم شبی دل پراز آفرین

دل من چو نور اندران تیره شب

بخفته کشاده دل وبسته لب

چنان دید روشن روانم بخواب

که رخشنده شمعی برآمد زآب

همه روی گیتی شب لاجورد

از آن شمع گشتی چو یاقوت زرد

رده برکشید سپاه ازدومیل

بدست چپش هفتصد ژنده پیل

چو آن چهرهٔ خسروی دیدمی

ازآن نامداران بپرسیدمی

که این چرخ وماهست یا تاج وگاه

ستاره است پیش اندرش یا سپاه

یکی گفت این شاه روم است وهند

زقنوج تا پیش دریای سند

جهاندار محمود شاه بزرگ

به آبشخور آردهمی میش وگرگ

زکشمیر تا پیش دریای چین

براو شهریاران کنند آفرین

چوکودک لب ازشیر مادربشست

به گهواره محمود گوید نخست

به ایران همه خوبی از داد اوست

جهان شادمان ازدل شاد اوست

ببزم اندورن آسمان وفاست

به رزم اندورن تیز چنگ اژدهاست

مسعود سعد سلمان

شاعر بزرگوار و نامی که چندین سال عمروی در زندان سپری شد. و حبسیه های وی از شاهکار های ادب دری شمرده میشود. شگفت است که در روزگار سلطانی چون ابراهیم که از شاهان نیك محضر و عادل وکریم بود شاعری چون مسعودسعد آزار یافت و محبوس شد.

ویك بار درعهد ابراهیم ویك بار هم در روزگار مسعود پسر ابراهیم در زندان رفت. شرح احوال مفصل وی را درمقدمهٔ دیوان او و درتذکره ها و تواریخ به تفصیل نگاشته اند، زندان او قلعه «نای» و مولد او غزنی یا لاهور بوده و شاید به این مناسبت که روزگار آخر زندگی او درلاهور گذشته او را لاهوری نیز می خوانند.

دریغا جوانی و آن روزگار
که از رنج پیری دل آگه نبود
نشاط من ازعیش کمتر نشد
امید من ازعمر کوته نبود
درآن چا هم افگند گردون دون
که ازژرفی آن چاه را ته نبود
بسا شب که درحبس برمن گذشت
که بینای آن شب جزاکمه نبود
سیاهی سیاه ودرازی دراز
که آن را امید سحرگه نبود
بدم نا امید وزبان مرا
همه گفته جز حسبنا الله نبود

منوچهری

نام اواحمد، کنیتش ابوالنجم ونام پدرش قوصی و تخلص او منوچهریست. برسرمولد او اختلاف است که ازبلخ میباشد یا دامغان. درسال ۴۱۱ هـ ق بدربار سلطان محمود راه یافته و مورد عنایات بارگاه شاعر پرور غزنوی قرارگرفته است. عنصری ملک الشعرای آن بارگاه را مدح گفته اما عروج شاعری وی درمدح سلطان مسعود و روزگار آن پادشاهست. قصایدی بس شیوا و پخته دارد و تشبیهات و مصطلحات ادبیات عرب درآن بیشتر دیده میشود ومعلوم است این استاد درادبیات عرب تبحر و احاطه کامل داشته. مسمطهای وی درادبیات فارسی نظیری تا هنوز ندارد. خمریات وعنبیات او قسمت مهم شعرش را فراگرفته. تمام این چکامه ها بجز یک قسمت محدود درمدح مسعود و وزرای وی سروده شده.

درثنای مسعود گوید:

شاهی که بدوهیچ ملک چیرنباشد
شاهی که شکارش بجزاز شیرنباشد
یک نیمهٔ گیتی ستد وسیرنباشد
تا نیمهٔ دیگر نستد دیرنباشد
این یافتن ملک به شمشیر نباشد
باید که خداوند جهاندار بود یار
امسال که جنبش کند آن خسروچالاک
روی همه گیتی کند ازخارجیان پاک
تا روی به جنبش ننهد ابرشغب ناک
صافی نشود رهگذر سیل ز خاشاک
تا باد بجنبد نبود خود زپشه باک

چون آتش برخیزد تیزی نکند خار

ای شاه تویی، شاه جهان گذران را

ایزد به توداد است زمین را وزمان را

بردار تو از روی زمین قیصر وخان را

یک شاه بسنده بود این مایه جهان را

با ملک چه کاراست فلان را وفلان را

خرس از درگلشن کش وخوک از درگلزار

وجای دیگر دروصف جلال وشکوه لشکریان غزنه گوید:

چون به لشکر گه او آئینه برپیل زنند

شاه افریقیه را جامه فرو نیل زنند

ملکی کش ملکان بوسه به اکلیل زنند

میخ دیوار سراپرده به صد میل زنند

چون رسولانش ده گام به تعجیل زنند

قیصر ازتخت فرود آید وخاقان ازگاه

پادشاهی که به روم اندرصاحب خبران

پیش اوصف سلاطین زده زرین کمران

رای کرد است که شمشیر زند چون پدران

که شود سهل به شمشیرگران شغل گران

بامدادی که زمین بوسه دهندش پسران

چهل واند ملک بینی با خیل وسپاه

چون ملک با ملکان مجلس می کرده بود

پیش اوبیست هزاران بت نو برده بود

چون سپه را بسوی دشت برون برده بود
چون سواران سپه را بهم آورده بود
گرد لشکر صد وشش میل سراپرده بود
بیست فرسنگ زمین بیش بود لشکرگاه

زینبی علوی محمودی

وی ازدودمان سیادت است ودر دربار سلطان محمود وسلطان مسعود به شاعری می پرداخت وآنها را مدح می گفت. ابوالفضل بیهقی ازاین شاعر درکتاب خود چند جا ذکر نموده و از صلتی که سلطان مسعود به وی بخشیده پدیداراست که درآن روزگار در زمره شعرای با نام محسوب و پایهٔ شاعری وی برمردم زمانه اش روشن بود.

بیهقی آنجا که ازبخشش های سلطان مسعودسخن می راند میگوید: دریک شب علوی زینبی را که شاعربود یک پیل وار درم بخشید هزار هزار درم چنانکه عیارش درده درم نقره یی نه ونیم آمدی و فرمود تا آن صلت گران را برپیل نهادند و به خانه علوی بردند وجای دیگر در واقعات ۴۲۱ هـ ق در روزعید رمضان ازاین شاعر نام می برد ومی گوید امیر به شاعرانی که بیگانه تربودند بیست هزار درم فرمود و علوی زینبی را پنجاه هزار درم برپیل بخانه اوبردند و در جای دیگر آنجا که می خواهد استاد ابوحنیفه اسکافی غزنوی را بستاید، می گوید: اگر پادشاهی طبع اورا به نیکوکاری مدد دهد چنانکه یافتند اوستادان عصرچون عنصری و عسجدی و زینبی وفرخی او نیز درسخن موی بدو نیم شگافد. ازاین سخنان بیهقی برمی آیدکه اونسبت به دیگرشاعران ازسلطان بیگانه ترنبوده و مرتبه وی هم در شاعری بدان پایگاه بوده است که مرتبه عنصری وعسجدی و فرخی.

عوفی دوقطعه شعر او را نقل نموده که هردو درستایش محمود است و به این ترتیب مصدراست:

ای خداوند روزگار پناه مطربان را بخواه وباده بخواه

وقطعه دوم به این بیت مصدراست:

ایا شهریاری که گرد سپاهت همی چشم دین را کند توتیایی

لبیبی ادیبی

مداح یوسف بن ناصرالدین برادرسلطان محمود است. عوفی وی را به شاعری ستوده این قصید را درستایش امیر یوسف سروده است:

چوبر کندم دل ازدیدار دل بر
نهادم مهرخرسندی به دلبر
شرردیدم که بررویم همی جست
زمژگان همچو سوزن سونش زر
مراگفت آن دلارام بی ارام
همیشه تازیان بی خواب وبی خور
هوا اندوده رخساره بدوده
فرونه یک ره و برگیر ساغر
فغان زین باد پای کوه دیدار
فغان زین ره نورد هجر گستر
خرد زین سو کشیدم عشق زان سو
فروماندم من اندرکار مضطر
به دلبرگفتم ای ازجان شیرین
مرا بایسته تر وزعمر خوشتر
مخور غم میروم درویش زین جا
ولیکن زود بازآیم توانگر
رهی دور و شبی تاریک وتیره

هوا فیروزه و هامون چو مقیر
فرودآ زود زین زین وبیارام
سپهر آراسته چهره به گوهر
مکلل گوهر اندرتاج اکلیل
که تارک برنهاده غفرمغفر
مجره چون بدریا بار موسی
که اندر قعر او بگذشت لشکر
زمانی بود مه برزد سراز کوه
به رنگ روی مهجوران مزعفر
چو زراند و دکرده گوی سیمین
شد از انوار اوگیتی منور
به ریگ اندرهمی شد باره زان سان
که درغرقاب مرد آشنا ور
دمنده اژدهایی پیشم آمد
خروشان وبی آرام و زمین در
شکم مالان به هامون برهمی رفت
شده هامون به زیراو مقعر
گرفته دامن خاور به دنبال
نهاده بر کران باختر سر
به باران بهاری بود فربه
زگرمای حزیران گشته لاغر
از او زاد است هرچه اندرجهانست
زهرچه اندر جهان است اوجوانتر
مدیح شاه برخواندم به جیحون
برآمد بانگ از والله اکبر

تواضع کرد بسیار ومرا گفت
زمن مشکوه وبی آزار بگذر
که من شاگرد کف راد آنم
که تومدحش همی برخوانی ازبر
به فرشاه از و بیرون گذشتم
یکی موی ازتن من ناشده تر
بدین درگاه عالی چون رسیدم
رها کردم سوی جانان کبوتر
کبوتر سوی جانان کرد پرواز
بشارت نامه زیر پرش اندر
به نامه درنبشته کای دلارام
رسیدم دل بکام وکاز گوهر
بدرگاهی سپردم کزبراو
نیارد، تند رفتن چرخ محور
به صدراندرنشسته پادشاهی
ظفریاری به کنیت بوالمظفر
بنامش برنبشته عهد آدم
به کینش درسرشته هول محشر
جهان را خور کند روش ولیکن
ز راه اوست دایم روشنی خور
زبار همت او گشته گویی
بدین کردار پشت چرخ چنبر

ابوالفرج رونی

وی را به استادی ستوده و سخنان او را سرمشق انوری شناخته اند. صاحب دیوانست و دیوانش مرکب است از قصاید وبرخی قطعات و چند غزل. قصایدش درستایش سلطان ابراهیم و سلطان مسعود پسراوست. نام وی درست معلوم نشده برخی همین (ابوالفرج) را نام شناخته اند. این قطعه درمدح سلطان ابراهیم ازاوست:

شاهیکه ملوک را زعدلش بیم است

هفت اندامش سلاح هفت اقلیم است

ازهیبت ملک او فلک دونیم است

سلطان مظفرملک ابراهیم است

این قطعه نیزاوست:

عنقای مغرب است دراین دورخرمی

خاص ازبرای محنت وغم زاد آدمی

هرچند گرد عالم صورت بر آمدم

غم خوار آدم آمد بیچاره آدمی

هر کس بقدر خویش گرفتار محنت است

کس را نداده اند برات مسلّمی

بعضی اورا سیستانی وبرخی غزنوی دانند.

سیدمحمد بن ناصرعلوی غزنوی

نام خودش محمد و نام پدرش ناصر و لقبش جلال الدین است. از خانوادهٔ سیادت می باشد؛ برادر کوچک او سید حسن است. این شاعر معاصر بهرام شاه وسناییست و سنایی قصیده ای درمدح وی دارد. قصیده به ردیف آتش درثنای بهرام شاه دارد که چند بیت آن این است:

چوساخت دردل تنگم چنین مکان آتش

نیافت جای مگر درهمه جهان آتش

به خوشدلی بکشم گرم وسرد تو که مرا

تودربهار نسیمی ودرخزان آتش

عجب که لاله دعای حسود شاه نگفت

دعا که کرد که باداش در دهان آتش

به یمن دولت بهرامشاه کاندر دم

زبان خنجر اوهست ترجمان آتش

سنایی دربارهٔ وی گوید:

مزاج وطبع هوا گرم ونرم شد چه عجب

اگر برآورد ازیشم ومرمر آتش وآب

چو طبع سید گردد چمن به زینت وفر

چوعدل سیدگردد برابر آتش وآب

سرمحامد سیدمحمد آنکه شده است

بلند همت ونظمش به گو هرآتش وآب

سیدحسن غزنوی

ازشعرای بزرگ ونامور عهد بهرامشاه می باشد. دیوانی ضخیم دارد و اشعار اوسخت دل انگیز و پخته وشیوا است. بنا برعلتی ازبهرامشاه رنجیده به مدینه طیبه رفت و درآنجا قصیده شیوای نگاشته دربارگاه فرخنده نبوی صلی الله علیه وسلم قرائت نمود. این بیت ازآن قصیده است:

لاف فرزندی نیارم زد ولیکن ای حبیب
مدحتی گفتم زحضرت خلعتی بیرون فرست

این قصیدهٔ فخریه نیز ازحضرت اوست:

داند جهان که قرة عین پیغمبرم
شایسته میوه دل زهرا وحیدرم

ابوالفضل مسرور بن محمد طالقانی

این سخن پرداز نیز ازگویندگان دورهٔ یمین الدوله وستایشگران آن پادشاه بزرگ است. عوفی یک قصیده را که وی درستایش خواجه بزرگ احمد بن حسن میوندی سروده نقل نموده است و این دو قطعه را نیز از زبان وی ذکرکرده:

به وقت نرگس ارخواند کسی فردوس گیتی را
به یک معنی رواباشد که دل مان داردش باور
زبهرآنکه جز درخلد کی شاید بدن هرگز
درختی کش تن از دینار وبرگ ازسیم وبار از زر

قطعه دوم:

چنانم که مجنون عامر نبود

زتیمار لیلی به لیل ونهار

وفادار مهر توام تازیم

توخواهی وفادار وخواهی مدار

منشوری سمرقندی

نام وی احمد وکنیتش ابوسعد و نام پدرش محمد است وازستایشگران سلطان بزرگ غزنه یمین الدوله میباشد.

این قصیده را درصفت آتش گفته چنانکه آب از اومیچکد:

یکی دریا پدید آمد زمین ازمشک وآب از زر

معلق موج زرینش به اوج اندر کشیده سر

نشیب وقعرآن دریا همه پررشتهٔ مرجان

فراز موج اوهرسو همه پر زهرهٔ ازهر

نهنگ سندرو سینش به سیماب اندرون غلطان

دم تمساح زرینش پریشان ازگل و گوهر

برخشد سر اوبی رخ بغرد غور او بی دل

چو برق ازمیغ بردریا چو رعد از کوه درکشور

فلک چون قصرمدهون گشت بروی کنگره زرین

درافشان هریکی روشن چو قصر مرد مدهوش گر

چوچشم باز ازو روشن زمین وآسمان امشب

نقابی بست بر روی وبناگوش تذروتر

گهی چون ابهر سیمین همی بر آسمان نازد
گهی چون ابر یاقوتین همی نالد به ابر اندر
زریر بن گردد از رنگش بدریا درهمی لولو
عقیقین گردد ازعکسش بگردون برهمی اختر
توگویی همت خسرو برای نعمت زایر
یکی زرین فلک خواهد بر آوردن همی دیگر
بدست وتیغ وجام وجان میاسا ازچهار آیین
چنانک از ناقهٔ فتحت نیاساید همی رهبر
بدست ازمال بخشیدن به تیغ ازکینهٔ آهیختن
به جام ازباده نوشیدن بجان از مدت بیمر

صدر اجل ملک الکتاب

ابوالمحاسن جمال الدین یوسف بن نصر کاتب، عوفی درلباب الالباب وی را ستوده و از نوشته های وی پدید می آید که درعربی وفارسی دیوان دارد این اشعار بنام وی ثبت شده:

چون بردهٔ باز روز شد پرغراب
دریا وفلک نمود درهای خوشاب
همچون ماهی که گردد از ابرپدید
بنمود رخ آن سروسمن زیرنقاب
درسوسن جام کرد گلرنگ شراب
گویی که نمود آتشی اندر آب
با لعل مذاب ریخت در مروارید
یا شعلهٔ برق بود بر روی سراب

می داد مرا زان لب نوشین بشتاب

برآب عنب نقل شکر ازعناب

ازبسکه بمن بررخ گل داد نبیذ

چون نرگس خود کرد مرا مست وخراب

رفت ازبرمن چو تیر اندر پرتاب

بگداخت مرا چو توزی اندر مهتاب

چون دید که کشت زلف شب باز از تاب

مهراست وسپهر وابر ودریا وسحاب

ازصبح چو تیغ شاه مشرق خندید

خسروملک آن شاه که اورا القاب

گردون به هزاردیده چون اوبندید

اندرصد قرن بلکه افزون زحساب

ابوسراقه عبدالرحمن پسراحمد بلخی

ازثناخوانان شاهنشاه شرق یمین الدوله و امین المله محمود بود و از بلخ برخاسته در اول پیشه اش نجاری بود. دریک چکامه درمدح سلطان گوید:

چومحمود خسرو نبود ونباشد

سفر پیشه شاه سفرکرده بی مر

گهی سوی جیحون رود چون فریدون

گهی سوی مترا رود چون سکندر

گهی تخت جیپال بردر بدارد

گهی چتر خاقان بیاویزد ازسر

گهی رایتش را پری روی بینی

امین ملک خسرو هفت کشور

ابومحمد عبدالله بن محمد معروف به رورده بلخی

ازبزرگان بلخ و صدور خراسان بوده. دراین دولت زندگانی وتنعم داشت. اوبیت های مستقل داردکه اگر مجموعه شود از ذوق دور گردد:

گربرکشم این فروشده پای ازگل — هرگز ندهم به هیچ نا مردم دل

بی خوابی را بدیده بربستستم — وزدیدن خواب بیهده رستستم

امام ابوعبدالله عبدالرحمن پسرمحمد عطاردی

ازثناخوانان سلطان محمود غازی واز پروردگان نعمت آن خاندان است.

ملک قلاده است واو میان قلاده

زین نگیرد قلاده جز به میانه

حشمت او بردهان دهردهانه است

فضل نیارد لگام جز بدهانه

سیلی دارم برخ پر ازخون جگر

آن روزکه مژگان ترا بینم تر

ای چون شکر شکسته ازپا تاسر

مگری که تباه گردد ازآب شکر

ابوالمظفر بن ابراهیم بن علی پنجهیری (پنجشیری)

شاعر دورهٔ غزنویان ومداح آن خاندانست. عوفی این اشعار را ازوی نقل می کند:

لبش خسته زوهم بوس هر کس / تولب دیدی زوهم بوس خسته

این قطعه نیز از اوست:

باشـم تا نیز چـه آیـد دگـر / ما درتقدیر چه زاید دگـر

بـار دگـر نیز بگردد فـلک / موعظه ای نیز نـمایـد دگـر

شـاد بدانم که چو بنـدد دری / ایـزد مـا بازگشـاید دگـر

ابوعبدالله روزبه بن عبدالله نکتی لاهوری

ازشعرای دربار سلطان مسعود بن سلطان محمود غزنویست.

روی آن ترک نه رویست وبراو نه براست

که براین نار به باراست وبرآن گل به براست

مسعود رازی

بیهقی از این گوینده ذکرنموده وسلطان مسعود به وی انعام ها داده است.

آن زلف نگر بر رخ آن دریتیم

چون بنگاری چنانکه از غالیه جیم

وآن خال برآن عارض چون ماهی شیم

همچون نقطی ز مشک برتختهٔ سیم

مظفرپنجدهی

ازپنجدهٔ مرو رود بود و ازشعرای دورهٔ غزنویان. عوفی این اشعار را از او روایت می کند:

به هفت کشور تا مدح پنجده گویم

چو باد گشتم اندر زمی زمی بیجای

دوپای دارم چاردگر بباید ازآنگ

بهفت کشور نتوان رسید بی شش پای

درصفت آتش میگوید:

همی به ببینی آتش میان خاکستر

چو آفتاب که گیرد زمیغ تیره حجاب

چو روی دختر دوشیزه کو خجل گردد

نقاب را برخ اندرکشد به وقت عتاب

زداغ فرقت آن چهرهٔ چو لاله وگل

همی زلاله وگل زرد برکنم به گلاب

بدان نشان که به سیماب زرهمی گیرند

من ازفراق توگیرم همی به زر سیماب

شتاب وصل تو دارد مرا همی دلتنگ

درنگ هجرتو دارد مرا همی بشتاب

خمار خواب چرا در دلم فراوانست

اگر لب تو به رنگ گلست و بوی شراب

به شب زفرقت آن قامت چو قامت رمح

سنان شود مژهٔ من زبهر جستن خواب

گهی بگریم و باشم چو نرگس تو دژم

گهی بنالم وگردم چو سنبل تو به تاب

کوکبی مروزی

وی نیز ازسرایندگان این عصراست. عوفی این اشعار را از او روایت می کند:

وله، قطعه

قدح و باده هر دو از صـــفوت   همچو ماه دوهفته دارد اثر
یا قدح بی می است یا می ناب   بی قدح درهوا شگفت نگر

قطعه

نگاه کن بگل سرخ نا شگفته تمام
چولعبتی که شمن را همی نماز برد
بسان دولب معشوق سرخ و کوچک وتنگ
که گاه بوسه به عاشق همی فراز برد

ابوالمجد مجدود سنایی غزنوی

درستایش این شاعر بزرگ و عارف نامی همان بس است که صوفی بزرگوار آفتاب بلخ مولانا جلال الدین بلخی رومی میفرماید:

ترک جوشی کرده ام من نیم خام
ازحکیم غزنوی بشنو تمام
آن امام الغیب وفخرالعارفین
درالهی نامه گفته شرح این

وخاقانی شاعر بزرگ شروان فخر میکند ومیگوید:

خاک غزنی شاعری درخاک برد
خاک شروان شاعری دیگر بزاد
یوسف صدیق چون بربست نطق
ازقفا موسای پیغمبر بزاد

ونظامی گوید:

نامه دو آمد زدوناموس گاه

هردومسجل به دو بهرامشاه

آن زده برخطهٔ غزنی علم

وین شده برنامهٔ رومی رقم

چون دربارهٔ حکیم بزرگوار اسلام و مایهٔ افتخار غزنی کتاب جداگانه نوشته ام واگر در این مختصر به شرح مناقب او بپردازیم سخن بپایان نمیرسد. مختصری از شرح احوال اورا مینگاریم:

پدرسنایی آدم نام داشت واز بزرگان غزنه بود و مزارش هم اکنون درغزنه مشهوراست. در زمان بهرامشاه میزیست وچندین اثر گرامی داردکه همه حاوی برمطالب عالیه و معانی لطیفه و عرفان وتصوف و فلسفه و اخلاق میباشد و نام این کتاب ها را چنین شمرده اند:

حدیقه الحقیقه، سیرالعباد، زاد السالکین، طریق التحقیق، کارنامهٔ بلخ، عشق نامه وعقل نامه.

سنایی درمیان سنوات ۵۲۵-۵۴۵ هـ ق وفات نموده ومزارش درغزنی میباشد.

مختاری غزنوی

نام وی سراج الدین عثمان و نام پدرش محمد و تخلص او مختاریست و مولد وی شهر غزنه میباشد و ازشعرای قصیده سرای است.

در قصاید وی نام مسعود ثالث، شیرزاد، ارسلان شاه و بهرامشاه دیده میشود که آنهاً را مدح کرده و درسال ۵۵۴ هـ ق وفات نموده.

اشعار او سخت شیوا وپخته ودل انگیزاست؛ این شعر ازاوست:

شاخ مرصّع شد از جواهر الوان

شخ تل یاقوت شد زلالهٔ نعمان

ابر گهرهای گل بسفت همانا
خوردهٔ الماس گشت قطرهٔ باران
حوض زنیلوفر وچمن زگل سرخ
کوه نشاپور گشت وکان بدخشان
بودگل ناشگفته برصفت دل
بازچو بشگفت گشت برصفت جان
باغ چو میدان آبگینه شد ازخوید
برگ شگوفه زباد تخت سلیمان
دامن خود برکشید سرو چو بلقیس
کاب گمان کرد آبگینهٔ میدان
انجیل آغازکرد بلبل برگل
چون زبنفشه بدید حالت رهبان
شب همه شب کبک زعفران چرد ازکوه
روزهمه روز از آن بگردد خندان
چون شبهی داشت مرغزار بدریا
لاله براطراف او برست چومرجان
گویی درپیش آفتاب نهادند
آینه درسایه های برگ درختان
باغ ز ابرآن جمال یافت که مسند
ازپسر کدخدای لشکرسلطان
مفخر ارباب علم حضرت غزنین
نازش اصحاب فضل ملک خراسان

فصل نوزدهم

عرفا رحمهم الله تعالی

هنگامی که سایهٔ سلطنت محمودیان درخراسان گسترانیده شده بود، روزگار نوبت اقبال را بر در شهرستان غزنه می نواخت، سپهبدان به پیروزی وگویندگان به سرود مشغول بودند. مدارس بازبود، دانشمندان به تتبع وتحقیق می پرداختند. صاحبدلانی نیز درقلمرو محمود بسرمی بردندکه شهنشاه شرق درایشان به احترام می نگریست وسرتعظیم فرود می آورد و متواضعانه رفتار می کرد وآن ها را نیز به حضرت غزنه قرار محبت استوار بودکه ما به شرح احوال شان می پردازیم تا تاریخ آن عصر مکمل ترشود.

شیخ علی هجویری دادا گنج بخش

کنیت وی ابوالحسن ونامش علی و نام پدرش عثمان است و منسوب است به هجویر و جلاب که دومحله از محلات غزنه بوده و خانواده شیخ درآنها سکونت داشته اند. شیخ ازبزرگان و ناموران این طایفه وبا محمود معاصراست و همین که سلطان دیار هند را فتح نمود وی با مرقعی و عصایی، خامه وکتابی درآنجا رفته ومشعل حقایق را درآن سرزمین روشن نموده است. عارف غزنی مرید شیخ ابوالفضل ختلانی است وسلسله ارادت وی به جنید بغدادی منتهی می شود.

تذکره نگاران این طایفه درشرح مناقب شیخ تفصیلاتی داده اند، ولی اکثر به تفصیل سخن رانده اند. مقام فضل و پایه معرفت و مراتب وی در سلوک و شرح زندگانی او از کتاب

قیمت دار خودش (کشف المحجوب) بخوبی آشکار می شود. دراین کتاب چنانکه شیوهٔ مقربان است ازسلطان ذکری بمیان نیامده ولی آشکارا واضح میشود که شیخ را با دار الولاده محبوبش غزنه چه اندازه محبت بود. چند جا درکتاب خود آنجا را بنام حضرت غزنه ذکرکرده و از اینکه نتوانسته تمام کتب خود را به لاهور آرد تاسف خورده.

شیخ علاوه برکشف المحجوب یک دیوان شعر وپنج کتاب دیگر نیزداشته که بعضی را در حیات او دزدی کرده اند، دیگری بنام خود نموده وبعضی پس از وفات وی ازمیان رفته و تنها کشف المحجوب باقی مانده است وآن بهترین کتابی است درتصوف وطریقت وتاریخ عرفا وشرح مصطلاحات شان وتقریبا نخستین کتابی است که در زبان دری درتصوف نوشته شده؛ شیخ درلاهور وفات نموده و پیکر پاک اورا درهمان جا بخاک سپرده اند و اکنون مرجع احترام و از مفاخر مشترک ما و مسلمانان آن دیار محسوب می شود؛ وفات شیخ درسال ۴۵۳ هـ ق اتفاق افتاده.

حضرت شیخ ابوالحسن خرقانی

این عارف بزرگوار در سال ۳۴۸ هـ ق درخرقان که یکی ازقرای بسطام است متولد گردیده وچنانکه نگاشتیم سلطان محمود چون در جنگ خوارزم پیروزشده وآوازهٔ حق شناسی و خدا جویی وکرامات شیخ را شنید به خرقان آمد تا با شیخ ملاقات نماید وازکرامات وی مستفید شود. شیخ فریدالدین عطار درتذکرة الاولیا شرح این ملاقات را چنین نگاشته:

«چون سلطان درخرقان آمد و یکی دو روز بیاسود، کسی را نزد حضرت شیخ فرستاد و گفت برو وشیخ را ترغیب کن که به ملاقات ما آید، اگر نیامد این آیت برخوان «*اطیعوا الله واطیعوا الرسول و اولی الامرمنکم*» فرستاده بیامد وپیغام گذارد. شیخ عذر خواست وی آیت برخواند، شیخ گفت ما چندان در اطیعوالله مصروفیم که هنوز به اطیعو الرسول نرسیده تا چه رسد به اوالامر.

سلطان لباس سلطنتی را بر ایاز پوشانید و خود درلباس اسلحه داران به راه افتاد و ایاز را امر داد که پیشتر ازخودش باشد چون بخدمت رسید شیخ با استقبال ایاز برنخاست و دروی ننگریست و دست سلطان را گرفته گفت: آن را که برخلق جهان پیشی داده اند تویی پیش آو بنشین، سلطان درتعجب شد و بنشست و چند ساعت درخدمت شیخ بود و ازمواعظ و حکم وی مستفید شد چون برخاست بدرهٔ زر نزد شیخ گذاشت و التماس نمودکه شیخ آن را قبول کند، شیخ پارهٔ جوین که از خوراک خودش بود نزد سلطان گذاشت که بخورد سلطان هرچه کوشید نان ازگلویش فرو نرفت. شیخ گفت: چنانکه این لقمه ترا گلوگیر می شود این بدره ما را درگلو فروبندد آن را به مستحقاق بخش کن.

شیخ از اکابر مشایخ کرام است وسلطان را باوی سر احترام واخلاص بوده است ودرسال ۴۲۳ هـ ق وفات نموده است.

شیخ ابوسعید ابوالخیر رحمة الله علیه

ازبزرگان مشایخ وکبار این طایفه است. درسال ۳۵۷ هـ ق تولد یافته وعمر دراز نموده از سوختگان کوی محبت و آوارگان طریق است. رباعیات وی بهترین پارچه های ادبی و عرفانیست. دراسرار التوحید نگاشته اند که پدر شیخ سلطان محمود را عظیم دوست داشتی واو در میهنه سرایی بناکرده که اکنون معروف است به سرای شیخ و بردیوار وسقف های آن بنا، نام سلطان محمود و ذکر خدم وحشم وپیلان و مراکب اونقش کردند. شیخ ابوسعید گفت مرپدر را که بمن دراین سرای یک خانه بناکن چنانکه آن خانه خاصه من باشد وکسی را برآن تصرفی نبود. پدرش به وی خانهٔ بناکرد چون خانه تمام شد ودرگل می گرفتند شیخ فرمود تا بردر و دیوارآن بنوشتند: «الله الله الله» پدر پرسید این چیست؟ شیخ گفت هرکه به دیوار خانهٔ خویش نام امیرخود نویسد.

شیخ را با سلطان محمود روابط و محبت ها بود. چون وفات شیخ نزدیک شد به یکی از مریدان گفت به غزنی برو وسلام به سلطان رسان وی سه هزار دینار بتو می دهد آن را به وام

داران من بازد، چون شیخ وفات کرد سلطان وصیت او را به کمال احترام بجا آورد شیخ درسال ۴۴۰ هـ ق وفات نمود.

شیخ یحیی بن عمار سجستانی

نامش یحیی و نام پدرش عمار و اصل او به اتفاق همه تذکره نگاران ازسیستان است. این بزرگوار کسی است که پیر هرات خواجه عبدالله انصار در کودکی به محضر اوتربیه شده و خواجه انصار می گفت: «رسوم علم را درهرات خواجه یحیی بیاورد».

قاضی ابوعمرو بسطامی که ازعلما ودانشمندان بود چون به هرات آمد وبه مجلس خواجه یحیی رسیدگفت: بحر و بر مشرق و مغرب را گشتم ازبرکت انفاس این خواجه، برکت و شادابی را فقط درهرات دیدم. خواجه درسال ۴۰۲ هـ ق وفات یافت و درخیابان هرات مدفون گردید.

خواجه ابوعبدالله طاقی

این خواجه بزرگوار ازقلعه طاق سیستان بود و درهرات بسر می برد و خواجه انصار به وی ارادت داشت در یکی از رباعیات خود دربارهٔ وی گفته است:

ای آنکه یگانه گشته یی درآفاق
ازجان به تو اند اهل عرفان مشتاق
کس نیست همانند تو درفقر وفنا
گشتست ازآن نام خوشت خواجهٔ طاق

وی درسال ۴۱۶ هـ ق وفات ودرهرات مدفون شد و هم چنین ازمشایخ آن وقت شیخ ابولیث فوشنجی است و شیخ ابوعبدالله مالانی کتاب اربعین را تالیف نموده و شیخ عمو وبسا از بزرگان دیگر که ازخوف اطناب دراین جا از ذکرشان صرف نظر نمودیم رحمة الله علیهم.

ابواسمعیل عبدالله انصاری

کنیتش ابواسمعیل ونامش عبدالله ولقبش شیخ الاسلام است. نام پدرش محمد وکنیتش ابومنصور بود. سلسلهٔ پدران ایشان به ابومنصور مت الانصاری پیوندد که وی از احفاد حضرت ابو ایوب انصاری صاحب رحل رسول الله است صلی الله علیه وسلم.

مت انصاری در روزگار خلافت حضرت خلیفهٔ ثالث عثمان بن عفان رضی الله عنه در تحت لوای احنف بن قیس به خراسان آمده و درهرات ساکن شده است. پدر وی هنگامی در بلخ بود و با شریف حمزه عقیلی دست ارادت داده و ابوالمظفر ترمذی را خدمت میکرده و خود از مردان بزرگ ونیکوکار و پارسا و صوفی بوده است.

شیخ الاسلام از تربیت معنوی پدر برخویش میبالد. پدر وی درسال ۴۳۰ ازجهان رخت بست. راجع به مادر شیخ الاسلام اینقدر ازگفته های جامی برمی آید که از هرات بوده است. شیخ الاسلام هنگام فرود شدن خورشید در روز دوم شعبان سال ۳۹۶ هجری قمری درقهندز هرات پا بعرصهٔ وجود گذاشت، آفتاب درهفدهم درجه ثور بوده و فصل بهار هرات بمیانه رسیده شیخ الاسلام همیشه میگفت من بهار رادوست دارم که ربیعی میباشم ودرفصل جانبخش بهار در جهان آمده ام. وی دراوایل به ابوعاصم ارادت داشت و ازنفحات ازگفتار خود او برمی آید که او ازخویشاوندان و نزدیکان شیخ الاسلام بوده است. و درمشایخ به جناب شیخ ابوالحسن خرقانی ارادت تمام داشته درحدیث و فقه و تفسیر وحفظ اشعار عرب و دقایق النکات عرفا.

درچهارسالگی به دبیرستان مالینی مشغول تحصیل شده و درنه سالگی املای حدیث می نگاشته و به قول خودش چندین هزار شعر عربی درحافظه داشت. کتب وی همه تصوف و عرفان است. ذم الکلام و منازل السایرین را به عربی تالیف کرده رساله دل وجان وکنزالسالکین و رساله واردات و قلندرنامه و هفت حصار و محبت نامه و رساله مقولات و الهی نامه وی درپارسی است.

رباعیات روان وجاذب عرفانی نیزسروده که قدیمترین رباعیات پارسی شمرده میشود. تحلیل آثار او ازنقطهٔ نظر ادب ازاین مبحث خارج است. کتب او اکثر طبع شده هم دراین اواخر تفسیر وی طبع شده. تفسیر او را عبدالله رشیدالدین میبدی شرح و تفصیل نمود در یازده مجلد به زبان پارسی و از بهترین کتب تفسیراست. کتاب طبقات الصوفیه عبدالرحمن سُلمی را به زبان هروی املا کرده بود وآن را درقرن نهم مولانا عبدالرحمن جامی به فارسی متداول آورده وایزاداتی درآن نموده کتاب نفحات را بوجود آورد. حضرت شیخ الاسلام درسال ۴۸۱ هـ ق درهرات وفات و درگازرگاه مدفون شده مزار وی مطاف زایرین ویکی از ابنیه تاریخی و بزرگ کشورماست، ملوك کرت و امرای مغول برآن عمارات مفصل نموده اند و بسا از بزرگان این سرزمین در پیرامون تربت پاك وی بخاك سپرده شده اند.

فصل بیستم

علماء

شیخ الرئیس ابوعلی سینا

پدران وی از محتشمان بلخ بودند و درآن شهر زندگی داشتند. جدش سینا وپدرش عبدالله و خودش حسین نام داشت، کنیتش ابوعلی ولقبش شیخ الرئیس می باشد. پدرش ازبلخ به بخارا رفت و در روزگار سامانیان درآن سامان درقریه «خرمیش» ماموریت دولتی داشت وازق یه افشنه زنی خواست که ستاره نامیده می شد، این بزرگوار درسال ۳۹۱ هجری قمری در افشنه متولد گردید و ازکودکی با ذکای خارق العاده و بی نظیر مشغول تحصیل شد واز بخارا به خوارزم رفت و چنانکه درکتب وآثار متعدد موجود است. ازخوارزم به همدان آمد وبعد از اشغال مراتب ومناسب دولتی درسال ۴۲۷ هـ ق ازجهان رخت بست ودرهمدان جان سپرد و همان جا مدفون گردید. سلطان محمود آرزو داشت وی به غزنه بیاید و مانند سایرفضلا و محققین به مرکز جدید خراسان که در دربار وی گرد آمده بودند و به تالیفات علمی وفلسفی می پرداختند، بوعلی سینا نیز درآن حلقهٔ دانش وحکمت شامل شود وبا حمایتی که سلطان ازعلم وعلماء دارد مانند ابوریحان بیرونی به مشاغل علمی موظف گردد. اما روزگار مجال نداد که حکیم نامور به غزنه بیاید وپایتخت کشوری را که پدرش ازآنجا برخاسته بود دیده بتواند. چون شرح احوال او را علمای جهان به تفصیل نگاشته اند و شخصیت بین المللی وی مربوط به تمام بشریت است و در این راه تجلیلات مکرر بعمل آمده و در دیار ما نیزکتب مفصل دراین معنی نگاشته اند به همین قدر اکتفا رفت.

ابوریحان محمدبن احمد بیرونی

وی به قول اکثرمورخان ازخوارزم است. تنها امام فخرالدین رازی در تفسیر کبیر خود او را ازهرات میداند. سلطان محمود چون خوارزم را کشود این حکیم دانشمند را ازآن جا با خود آورد. اما به قول عروضی سمرقندی قبل ازفتح خوارزم توسط نماینده خویش که ازغزنه فرستاده بود ابوریحان وشیخ الرئیس را ازنزد علی پسرمامون خوارزمشاه خواست. شیخ الرئیس نیامد وابوریحان به کمال خوشی بخدمت سلطان حاضرشد. چون ابوریحان ازعلمای بزرگ و دانشمندان و محققان عصربود، سلطان محمود و پسرش مسعود با وی عنایت ومرحمت زیاد داشتند وهمیشه اورا از انعام و اکرام خویش بهره مند میگردانیدند. ابوریحان دریکی ازقصاید خود که بزبان عربی دارد اکرام سلطان را یادکرده ازآن ممنویت نموده. راجع به حبس او که صاحب چهارمقاله می نگارد ازمقام حکیم مستبعد مینماید و بدیع الزمان فاضل معاصر تحقیقاتی دراین باره نموده ازآن برمی آید که این حکایت به مبالغه امیخته است. سلطان ابوریحان را در سفرهای هند با حود می برد وآن حکیم بزرگ را موقع میدادکه دربارهٔ عادات و اخلاق وعلوم و آداب کشور هند تحقیقات مفصلی نموده آن را بصورت کتابی تدوین نماید.

ابوریحان به سلطان ارادت داشته درکتاب تحقیق ماللهند محمود را شیرجهان و نادرهٔ زمان خوانده است.

تالیفات وی:

۱- کتاب تحقیق ماللهند که مشتمل برعقاید هنود درباب ماوراءالطبیعه و جغرافیا و نجوم و هیئت میباشد، این کتاب را در ۴۲۱ هـ ق تالیف کرد.

۲- الاثار الباقیه عن قرون الخالیه، موضوع این کتاب ذکر تواریخ ملل مختلف ازقبیل اقوام آریایی و یهود و صابئین و عرب و قبطی و یونانی و رومی و مبادی آنهاست و این کتاب را در ۳۹۱ هـ ق تالیف کرد.

۳- کتاب التفهیم الاوایل صناعة التنجیم، موضوع این کتاب نجوم ومعرفت ستارگان و ادوار فلکی ومدارات و حرکات آن هاست، اما ازحساب وهندسه نیز درآن ذکرشده و این کتاب در ۴۲۰ هـ ق تالیف شده.

۴- کتاب الاستیعاب فی صنعة الاصطرلاب، این کتاب نیز به زبان عربی می باشد وآن را در ۳۹۱ هـ ق تالیف نموده.

۵- مقالید علم الهیئت، این کتاب درموضوع علم هیئت است و آن را در۴۲۷ هـ ق تالیف کرده. ابوریحان درسال ۴۴۰ هـ ق وفات نموده است و درغزنه دفن شده و تا هنوز قبر اومشکوف نگردیده است. آثار جهان قیمت این استاد بنام غزنویان تالیف شده است.

ابوسلیمان خطابی احمد بن محمد بن ابراهیم بستی

سمعانی می گوید: ابوسلیمان قوی الحجة ومتدین وصادق القول بود در عراق وحجاز مسافرت نموده و خراسان را وجب وجب دیده است. به مال حلال خویش تجارت میکرد و آن را در نفقهٔ برادران و خویشاوندان خود صرف می نمود.

درنام وی اختلاف است بعضی اورا احمد وبعضی حمید خوانده اند. از قول ابوعبید هروی و ابومنصورثعالبی برمی آیدکه نام وی احمد بوده حاکم بن ربیع در کتاب نیشاپور نام اورا احمد نگاشته مشارالیه از دانشمندان و علما و محققین بزرگ کشورماست.

تالیفات او قرار ذیل است:

معالم السنن فی الحدیث، غریب الحدیث، تفسیر اسماءالحسنی، شرح ادعیه ماثوره، اعلام السنن شرح بخاری، کتاب العزله، کتاب اصلاح للمحدثین، کتاب اعلام الحدیث، کتاب شرح، اموات ابی خزیمه، کتاب العروس، کتاب الغنیه عن الکلام.

درهرجای که خطابی سکونت اختیارکرده علمای بزرگ از محضر وی مستفید شده اند. در بست عبدبن احمد بن غفیرهروی و ابومسعود بستی، درغزنه ابوبکربن محمد بن حسن

مقری، در سجستان ابوالحسن علی بن حسن فقیه سجزی؛ خطابی با ثعالبی دوستی و مراودت داشته و ثعالبی درکتاب خود از وی ستایش کرده. خطابی علاوه برعلوم رسمی شعر نیز گفته و اشعار او همه عربی می باشد.

عبدالملک بن علی هراتی

سیوطی گوید وی درهرات مؤدب بود. اکثر فضلاً نزد وی درس خوانده بودند، کتاب محیط درلغت و منتخب تفسیر رمانی درتفسیر از مولفات اوست. درسال ۴۸۹ هـ ق درهرات وفات نموده.

ابومنصور ثعالبی

وی از ائمه وبزرگان و دانشمندان خراسان است. با ابوالفتح بستی و حسنک میکال و اکثر علمای کشور ما که نام بردیم مفاوضات داشته وی درسال ۳۵۰ هـ ق متولد شده و دارای تالیفات مفیده ومتعدد است.

ازمولفات وی غرر اخبار ملوك الفرس است که به عربی بنام امیر نصربن ناصرالدین سبکتگین تالیف کرده واین کتاب را مابین سالهای ۳۹۰-۴۱۲ هـ ق تالیف نموده ولی متاسفانه کتاب به پایان نرسیده .

دیگر کتاب یتمیة الدهراست ودرآن شرح حال شعرای عرب وخراسان وفارس را ضبط نموده و چهارمجلد می باشد و بهترین کتابی است که دراین موضوع نگاشته شده، اما نظر مولف نسبت به ضبط احوال تاریخ به تحلیل آثار بیشتربوده است.

دیگر ازمولفات او کتاب فقه اللغات است که درلغت و محاورات عرب بنام عبیدالله بن احمد میکال تالیف نموده و از امهات کتب لغت شمرده میشود. دیگر کتاب الاعجاز والایجاز است که مشتمل برکلمات بلیغ وجمله های قصار وجامع می باشد.

ابومنصورثعالبی شاعر، مورخ، فقیه ونویسنده بود وانتقادات ادبی وی فصلی شیوا و جذاب در قرض الشعر و نقد الشعر بازنموده. مولفات او به طبع رسیده ومخصوصاً یتمیة الدهر که همیشه طرف عنایت واهتمام علماء بوده و برآن ذیل ها نموده اند، دراین کتاب شرح حال یک عده از دانشمندان و سخن سرایان عهد محمود روشن میشود.

آل میکال

درعهد دولت محمود خانواده ای در نیشاپور بنام آل میکال یا میکائیلیان زندگانی داشتند که در حشمت ودانش وعلوم ومعارف شهرت بسزایی داشته اند و مرجع علماء و فضلای عصربوده اند و با غزنه ارادت وخدمت داشته به نعمت آل محمود به کامرانی و جلال زندگانی میکردند. حسنک میکال که شرح احوال اورا نوشتیم نیز ازاین دودمان محتشم بود. عتبی درتاریخ خود در فصل مخصوصی سه تن از این خانواده را نام می برد وآن ها را اعیان فضلای نیشاپور می خواند.

ابونصراحمد بن علی میکالی

به قول عتبی صنیع سلطان و ربیب دولت و شیخ مملکت بود. فضلی بزرگ و مالی فراوان و محامدی بیش ازشمار داشت و شعر عربی می گفت؛ این ابونصر با بدیع الزمان نیزمکاتبات داشت و وقتی که بدیع الزمان درهرات بود فصلی به وی نگاشته ومحامد اورا ستوده است. ثعالبی درمدح اوگوید: «هوبقیة الاماجد وغرة الاکارم و واحدة الخراسان ومفخرتها وجمالها وزینتها».

ابوالفضل پسر ابونصر میکالی

عتبی وی را ستوده گفته است که وی در رعایای سلطان ستارهٔ فروزان است و ماهی درخشان و درعلوم متداوله قدرت وتوانایی دارد که نظیرآن کمتر پیدا میشود. ثعالبی دریتمیة الدهر گوید ابوالفضل عوض ابن عمید و خلف صاحب وبدل صابی میباشد؛ کتاب فقه اللغات را ثعالبی بنام وی تالیف کرده.

امیرابوابراهیم بن ابونصرمیکال

وی نیز از علما و دانشمندان عصرخود بوده اما درادب به پایهٔ برادرش نمیرسد.

شیخ ابی عبدالرحمن سلمی

نام خودش محمد ونام پدرش حسین سلمی می باشد. اصل وی از نیشاپور است و ازعلمای بزرگ است و چندین کتب و تالیفات دارد وکتاب «الحقایق فی التفسیر» تالیف وی است. واین تفسیر او به شیوه متصوفان می باشد و ازاین جهت درزمرهٔ تفاسیرعلمی بشمار نمی آید واین تفسیر ازطرف ابن جوزی انتقاد شده و ابن جوزی کسی است که بیشتر اهل تصوف از طعن لسان او مامون نمانده اند و دیگر کتاب طبقات صوفیه ازتالیفات اوست که آن را خواجه عبدالله انصاری تدوین کرده و جامی نفحات را ازآن تهذیب نموده. شیخ عبدالرحمن درسال ۴۱۲ هـ ق وفات کرده وچنانکه آقای شالیزی در رسالهٔ خود تحقیق کرده قبرآن درجوار حظیرهٔ حضرت سنایی موجود می باشد و بنام خواجه نیمروز شهرت دارد وکتیبه قبرآن خوانا میشود.

ابی بکر احمد بن حسین بن علی البیهقی

وی ازمشاهیر علمای حدیث است. سلطان محمود به او اخلاص داشته و به قولی علم حدیث را نزدوی آموخته واستاد سلطان بوده است. کتاب سنن کبیر وصغیر از ویست واز بهترینکتبی می باشد که در این فن دراسلام تالیف گردیده. یاقوت حموی وصاحب کشف الظنون و ابن اثیر وعسقلانی وی را از بیهق نیشاپور میدانند؛ تنها امین احمد رازی در تذکره هفت اقلیم وعلی شیرقانع درتحفة الکرام درمورد بیهق اختلاف دارند این ها می گویند بیهق شهرچه ایست ازضمایم قندهار نزدیک به قلات که آن را مقرنیز گویند مردم نیک ازآنجا برخاسته چون ابوبکر بیهقی استاد سلطان محمودغازی که سنن کبیر ازتالیفات اوست. شیخ عبدالحق دهلوی در اشعة اللمعات شرح مشکوة در این باره به تفصیل سخن رانده. این استاد بزرگوار در ۴۵۸ هـ ق وفات یافته چون این موضوع تحقیق زیاد می طلبد این جا موقع آن نیست.

احمد بن محمد عبدالرحمن پاشانی هراتی

به قول سیوطی کنیت وی ابوعبید است و وی شاگرد خطابی بستی می باشد که شرح حال او گزارش یافت و نزد ازهری نیز درس خوانده. این شخص کتابی بنام غریبین درحدیث داشته و هم چنین تاریخی بنام «ولاة هرات» که متاسفانه هردوکتاب موجود نیست ودرسال ۴۰۱ هـ ق وفات کرده.

آدم بن احمد بن اسدهراتی

یاقوت درمعجم الادبا و سیوطی درتذکره خویش می نگاردکه نامبرده از اهل هرات بود اما دربلخ سکونت داشت، ادیب و عالم واصولی بود. چون ازحج به بغداد آمد علمای بغداد بروی گردآمدند و نزد وی حدیث وادبیات خواندند. ابومنصور جوالیقی دریک مسئله با وی

مناظره کرد، فاضل هرات به وی گفت تو اول نسبت خود را درست کن، آنگاه داخل مناظره شو! زیرا وی منسوب به جوالیق بود و نسبت به جمع درست نمی باشد.

جناده بن محمد بن حسین ازدی هراتی

وی نیز از شاگردان علامهٔ ازهریست. یاقوت درمعجم الادباء گوید: وی ازعلمای جلیل القدر و معروف بود. درمصر رفت ودرجامع درس می گفت، یکی ازحکام قرمطی خلیفه مصر به تعصب مذهبی وی را درسال ۳۹۹ هـ ق شهید کرده جناده وقتی درمجلس صاحب بن عبا رفت و نزدیک صاحب نشست، صاحب به چیزی مشغول بود چون نگاهش به جناده و لباس مندرس وی افتاد گفت این سگ را که دراین جا آورده؟ جناده گفت سگ آنست که سه صد نام برای سگ نمیداند، صاحب مقام علمیت او را دریافته پوزش خواست ودرکنار خویش جاداد.

ابوعبیدالله عبدالواحد جوزجانی

وی ازشاگردان فاضل شیخ الرئیس وازمحققین وفلاسفه وطن است . درسال ۴۰۴ هـ ق نزد شیخ الرئیس رفته وتا ۴۲۸ هـ ق که شیخ وفات نموده از او دوری نکرده است.

دراثر صحبت شیخ و استعدادی که در ابوعبیدالله موجود بود به اندک فرصت مرتبه تحقیق یافته خود از علمای عصربه حساب آمد. ابوعبیدالله درتدوین آثارشیخ مساعدت زیاد نمود و در کار رصدخانه اصفهان هم به وی معاونت نمود. شرحی برمشکلات قانون وشرحی بر رسالهٔ حی بن یقطان نگاشت وکتابی نیز بنام ترکیب الافلاک تالیف نمود و خود درسال ۴۳۷ هـ ق وفات کرد وبه قول قطب الدین لاهیجی بعد از وفات شیخ درجوزجانان رفته و درآنجا وفات کرد و آنجا دفن شد.

ابوالخیر خمار

حسین بن سوار بن بابا بن بهرام ابوالخیر معروف به ابن خمار در ربیع الاول سال ۳۳۱ هـ ق در بغداد متولدشده واز بزرگان ونوابغ عصر خود بوده وچندان دانشمند وفاضل که شیخ الرئیس به ملاقات او اظهار اشتیاق نموده است. بعد از تحصیل و اتمام علوم فلسفی به دربار خوارزم شاه رفت و سلطان دانش پرور، محمود غزنوی نخواست دارالملک غزنه که مهد دانایان و ستودگانست ازچنان محقق بزرگ تهی باشد. لهذا او را ازشوهرخواهر خود خوارزم شاه خواست و ابوالخیر درغزنه آمد وبه قول بیهقی سلطان محمود بعد ازفتح خوارزم اورا با خود آورده و با وجود آنکه نصرانی بود سلطان اورابه دین اسلام دعوت نمود اما وی نپذیرفت و سلطان دوباره به مذهب اوتعرض نکرد ومقام دانش وفلسفهٔ وی را گرامی شمرد وطبابت عهد را به وی تفویض نمود. درآن وقت درغزنه بیمارستان بزرگی سلطان بناکرده بودکه شرح این بیمارستان را عوفی درجوامع الحکایات ضبط نموده و ازگفته عوفی برمی آید که درآن بیمارستان علاوه برعلاج سایر امراض شعبهٔ مخصوص برای دیوانگان ومعتوهان نیز بود.(۱)

ابوالخیر در غزنی روزی ا زدردبستانی میگذشت آواز دلکش طفلی را شنیدکه قرآن می خواند، این صدای ملکوتی در وی تاثیر کردهمان شب در رویایی به شرف دیدار فرخندهٔ حضرت پیغمبر(ص) مشرف شد و فردای آن به دولت ایمان فایز گردید. ابن خمار به قولی در۴۰۸ هـ ق وبه قولی در۴۸۹ هـ ق وفات نموده؛ تالیفات او را متجاوز ازسی جلد دانسته اند. (۲)

---

۱. جوامع الحکایات قلمی مربوط به موزه کابل.

۲. تتمة صوان الحکمه.

ابونصرعتبی

ابونصر در ری متولد شد، محمد نام داشت ونام پدرش عبدالجبار بود. از ری به خراسان عزیمت کرد و به واسطه ابوالفتح بستی در دیوان رسالت سبکتگین راه یافت ودر دارالانشای محمود نیز به شغل سابق می پرداخت. شاعر بزرگ و نویسنده مفلق بود، تاریخ یمینی را وی تالیف نمود این کتاب شامل است براحوال سبکتگین و محمود و یکی از ماخذ مهم آن دوره است. این کتاب بعربی نوشته شده و درآن تصنع وتکلف زیاد بکاربرده است. جرفادقانی در سال ۶۰۳ هـ ق آن را بفارسی ترجمه نموده و آن ترجمه در تهران به طبع رسیده. چند تن ازعلماء کتاب یمینی را بعربی شرح کرده اند ازآن جمله شرحی بنام فتح الوهبی میباشد که آنرا احمد بن علی بن عمر منینی درسال ۱۱۱۴ میلادی تالیف نمود.

اصل کتاب عتبی درمصر وهندوستان طبع شده است که عتبی دراواخر زندگانی درکنج و رستاق (بادغیس) به وظیفه بریدی مشغول بود و با احمد بن حسن میمندی روابط فراوانی داشت و ازطرف سلطان به سفارت نزد شارهای غرشستان مامورشد چنانچه درفصل غرشستان نگاشتیم.

ابوسعید عبدالحی بن ضحاک بن محمود گردیزی

وی ازگردیز بود ویکی ازمورخان ونویسندگان بزرگ محسوب میشود شرح احوال وی درست معلوم نیست تنها چیزی که از وی دردست میباشد کتاب نفیس اوست که بنام زین الاخبار تالیف نموده وپدیدار است که اول وآخر آن کتاب افتاده است درنسخه موجوده که از روی نسخه های کمبریج و آکسفورد استنساخ گردیده و مرحوم قزوینی دانشمند بزرگوار ایرانی آن را طبع نموده است از روزگار طاهربن حسین یعنی از واقعات سال ۲۰۵ هـ ق آغازنموده به واقعات شهاب الدوله مودود پسرمسعود پسرمحمود میرسد ومعلوم است این کتاب درعهد عبدالرشید بن سلطان محمود (۴۴۴-۴۴۱ هـ ق) تالیف شده زیرا مولف بنام عبدالرشید جملهٔ ادام الله دولته را ضمیمه کرده بدین ترتیب قسمت آخر کتاب که مفقود شده

بسیار اندک خواهد بود اما دریغ ازقسمت های اول که معلوم نیست ازکجا آغاز وچه مقدار آن مفقود گردیده باشد.

ابوالمعالی نصرالله بن محمد بن عبدالمجید غزنوی

ازبزرگان غزنی وازفضلای دورهٔ بهرامشاه میباشد ودرعهد این پادشاه به خدمت اشراف گماشته شد و درعهد دولت خسرو ملک (۵۵۵ هـ ق) آخرین پادشاه غزنوی به منصب وزارت رسید و دیری نگذشت که به سعایت جاسوسان محبوس گردید و از زندان این رباعی را سروده به خسرو ملک فرستاد.

ای شاه مکن آنچه بپرسند ازتو

روزی که تو دانی و نترسند ازتو

خرسند نه ئی به ملک ودولت زخدای

من چون باشم به حبس خرسند ازتو

خواندن رباعی سود نکرد وقصد هلاک وی کردند هنگام جان دادن این رباعی را بر زبان راند:

ازمسند عز اگرچه ناگه رفتیم	حمداً لله که نیک آگه رفتیم
رفتند وشدند ونیزآیند وشوند	ما نیز توکلت علی الله رفتیم

بزرگترین اثر این شاعر بلکه اثر دورهٔ بهرامشاه کتاب کلیله ودمنه است که این نویسندهٔ بزرگ به تشویق سلطان بهرامشاه از عربی به فارسی ترجمه نموده ودران کمال مهارت واستادی خود را ثابت نموده وآن کتاب به کلیله دمنه بهرامشاهی مشهور می باشد ویکی ازمتون برگزیده و شیوای زبان دریست که در عذوبت لفظ وجزالت معنی نظیرآن کمتر دیده شده. این کتاب را درقرن نهم هجری ملاحسین واعظ کاشفی به عبارت عصرخود درآورده انوار سهیلی نام کرده

است. کلیله دمنه بهرامشاهی در هندوستان وایران طبع شده واین کتاب اثر یکی ازعلمای افغانستان است که به تشویق دربار غزنه به وجود آمده.

احمد بن طیفور سجاوندی و دیگر خانواده آنها که اهل علم ومفسر و محدث بودند و مزار شان اکنون درسجاوند لوگر میباشد نیز ازدوره سلطان محمود تا بهرامشاه زندگی و از فضیلت پروری وکرم این خانواده برخورداری ها داشتند، چنانکه شرح احوال آن ها را در رساله جداگانه نوشته ام که درمجله آریانا طبع شده.

همچنین تبانیان دراین خانواده به حشمت ونعمت به سربرده اند که عتبی و بیهقی به ذکر آنها پرداخته است برای آنکه ازمبحث تاریخ بیرون نیائیم از ذکرسایر علما و دانشمندانی که در این دوره می زیستند صرف نظر کردیم.

فصل بیست ویکم

شعرای که در دورهٔ محمودیان به عربی شعر دارند ودرمدح این خاندان پرداخته اند

ابوحفص عمروبن مطبوعی حاکم

در دربار محمود یمین الدوله شعرمی گفت ودرجناس پیروی ازاستاد ابوالفتح می نمود این قطعه وی درمدح محمود است.

اری حضرة السلطان یفضی عفا تها
الی الروض مجداً بسماح مجود
وکم لجباة الراغبین لدیه من
مجال سجود فی مجالس جود

شیخ ابوالحسن محمد بن عیسی کرجی

ازشعرای روزگار یمین الدوله می باشد مرد دانشمند ومستغنی بود به دربار سلطان نیامد اما به ثنای وی پرداخته واشعاری دراین معنی دارد.

قاضی ابوالفضل احمد بن محمد رشیدی لوگری

خود را ازاولاد هارون رشید می پنداشت. چندی متولی قضای سیستان بود و چندی در غرشستان به شغل وزارت می پرداخت به دربار خلیفه القادر با الله نیزرفته بود. لقب تاج الدوله و

زین الکفات داشت هنگامی که ترکمنان بربلخ مستولی شدند سخت اندوهناک شد و این قطعه را انشاد کرد:

اری الاحرار کــلهم حیاری کانهم ولحیانهم سـکاری

واضحی الافضلون من البرایا بایدی الغیر فی بلخ اساری

کان المسلمین وقد جبوهم مجوس او یهود او نصاری

ودر مدح شمس الکفات احمد ابن حسن میمندی قطعه های شیوا دارد.

ابوبکر عبدالمجید پسرافلح غزنوی

شاعر فاضل بود یمین الدوله او را اکرام میکرد حتی برصاحب تفضل می نهاد گاهی بحیث برید طوس و گاهی در دیوان رسالت ماموریت داشت.

ابومحمد عبدالله بن دوغ آبادی

در دیوان رسالت مسعود به وظیفه کتابت می پرداخت ثعالبی وی را نهایت ستوده این قطعه را در مدح سلطان مسعود سروده است:

لا یطمعن احد فی الملک یملکه

والسیف فی ید مسعود ابن محمود

سقی الکمات کئوس الموت نزعته

علی غناء صهیل الضمرا لقود

ابو منصور قسیم بن ابراهیم ملقب به بزرجمهر

از شعرای دوره سلطان مسعود وشاعری بس مفلق و توانا میباشد ثعالبی درکتاب خود از وی ستایش نموده.

ابوسهل گنبدی

عضو دیوان رسالت در دربار مسعود بود به عربی شعرمی گفت ودیوان داشت ثعالبی وی را به براعت لفظ ورشاقت معنی ستوده.

قاضی ابو احمد منصور بن محمد ازدی هراتی

با خواجه بزرگ احمد ابن حسن میمندی ارتباط داشت و درمدح آن وزیر قطعات شیوا در عربی دارد.

ابوالمظفر بلخی

شاعری مفلق وتوانا بود و تا سال ۴۲۰ هـ ق درقید حیات بود.

ابومحمد شعبه بن عبدالملک بستی

ابوالفتح بستی را دیده و درمیان این دو شاعر مفاوضات بوده.

ابوبکر نحوی بستی

صاحب دیوان بود و اشعار غرا و قصاید شیوا داشت بیشتر اشعار او درصنعت متشابه وجناس است.

ابوعبدالله الوضاحی البشری محمد بن حسین

شاعر ظریف ودرنیشاپور به خدمت یمین الدوله رسید و مورد مرحمت وی واقع شد درسال ۴۱۶ هـ ق وفات نمود.

فصل بیست و دوم

غزنه و وجه تسمیه آن

شهری که امروز برسر راه کابل وقندهار واقع شده ودر روزگار سلطان محمود غزنوی و فرزندان او یکی ازبلاد با شکوه و زیبا و مشهور جهان شناخته می شد قبل از دوره غزنویان نیز درکتب تاریخ و جغرافیا ازآن نامبرده شده.

هیوان تسانگ سیاح چینی درحدود۶۴۴ میلادی این شهر را سیاحت نموده وآنرا پا یتخت (تسا وکیوتو) زابلستان خوانده و نام شهر غزنه را (هوسی نا) نگاشته است.

پروفیسور «بن ونیست» عقیده دارد که شاید این کلمه همان (گانزاک) باشد اما چنانکه از تحقیقات اخیره پروفیسور مذکور برمی آید درپارچه سغدی این کلمه را به تلفظ (گزنک) یافته که به معنی خزانه میباشد([1]) مورخان عرب گاهی آنرا غزنه وگاهی غزنی وگاهی غزنین نگاشته اند.

در رساله نفیسی که آقای کهزاد بنام مدنیت او ستائی نگاشته سرزمین کخره را از روی اوستا سیزدهمین سرزمین خوب ومقدس اوستائی دریافته ومعتقد است که به قول بعضی مورخان کخره عبارت ازهمین ککرک غزنیست. نویسندگان روزگار آل ناصر نیزبه لهجه غزنین از این شهرنام برده اند. فرخی در قصاید خود آنرا غزنین خوانده.

عزم کی دارد که غزنین را بیاراید به روی

رای کی دارد که برتخت پدر گردد مکین

---

[1]. مقاله پر.فیسور بن ونیست مجله آریانا ترجمه آقای نعیمی.

گردیزی نیزآنرا غزنین ضبط نموده وواضح تر ازهمه عقیده سنائی میباشد که دراین باب تصریح کرده وگفته است:

عرش وغزنین به نقش هردو یک است

گرچه غزنین رفیع ترفلک است

وبه این ترتیب غزنین مصحف عرش میباشد.

شکوه وجلال غزنه وتزئیناتی که دراین شهربزرگ به کاربرده شده بود درکتب واشعار نویسندگان آن وقت به تفصیل ذکرشده. تختی را که برای مسعود به سه سال ساخته بودند وما شرح آنرا نگاشتیم از نوادر روزگار بود. ابن اثیرمی نگارد که مقسم های آب باغهای دولتی همه ازنقره وطلاء بود که سپاهیان سنجر آن را به غارت بردند و دیوارهای کاخهای سلطنتی را با لواح نقره آراسته بودند. کاخهای محمودیان هرکدام دارای برجهای بلند ورفیع بود و در وسط سرای صفه مربعی تعمیر میکردند بسیار بلند و بران می نشستند وبار میدادند یا بزم می نمودند و در دیوارها صورت های سلطان و مناظر طبیعی وشکار گاه ها را به سنگ نقش می نمودند. ازخرابه های غزنه سنگ سفیدی بدست آمده که لابد به قصرسلطان تعلق داشته ودراین سنگ مناظرشکار آشکار دیده میشود، دیوارها را به کافور وگلاب رنگ می دادند، یشم ترکی ومرمردرآن بکار می بردند. بجای شنگرف وساروج عقیق نصب میکردند، فاصله های سنگهای را که در مسجد غزنی بکار برده بودند به لاجورد تکحیل شده بود کنگره های کاخها را به شاخ گوزن وآهوکه سلطان و شهزادگان شکار میکردند آرایش میدادند.

تالاب هایی که درمیان باغها می ساختند دران ماهی می افگندند ودر گوش آن ماهیان حلقه های طلا و نقره می کشیدند درآن وقت شهرغزنی دارای ربض و شهرستان بود قلعت کهن برای دفاین وگنجهای سلطنتی وذخایر حربی تخصیص داده شده بود. علاوه برقلعه خود شهر چندین قلعت وحصار دیگر نزدیک شهربود که درآن مجرمین بزرگ را محبوس می نمودند بیشتر این مجرمان از شهزادگان بودند. باغهای سلطنتی درآن وقت هرکدام بنام جداگانه خوانده می شد باغ پیروزی همین جاست که اکنون قبرسلطان درآن واقع است.

درمیان این باغ کاخی مجلل موجود بود که فخرمدبر ازآن درواقعات بهرام شاه نامبرده.

باغ «صدهزار» دورتر از غزنه بوده است که سلطان چون از شکار «ژه» به غزنه برمی گشت اول در آنجا فرود می آمد ونشاط می کرد.

باغ محمودی درخود غزنه بود. باغ عدنانی درهرات و باغ نو دربلخ بود. کاخ های غزنه عبارت بود از کوشک دولت، کوشک شاه، کوشک کهن محمودی، کوشک محمودی، کوشک مسعودی وکوشک سپید. معلوم است این قصرها همه به سلطان مربوط بود و قصرهای شخصی شهزادگان و خواجگان و سپهدان غیراین ها بوده است.

نام محله های غزنی که درتاریخ آمده وامروز آن نام ها بدل شده است عبارت است از: کوی زرین کمران، کوی سیمگران، کوی سبد بافان، محلهٔ سرآسیاب، پل یک طاق، پل بامیان، ده آهنگران، افغان شالی، رباط محمد سلطان که دریک منزلی شهر بود طرف سجاوند.

دشت شاه بهار جایی بودکه سلطان درآن جا لشکرها را سان میدید و سپهسالاران را خلعت میداد و به جنگ می فرستاد. صحرای باغ پیروزی نیزدشتی بود نزدیک باغ فیروزی که سلطان درآن جا عرض لشکرمیدید. در نزدیکی یکی ازاین قصرها میدانی بودکه درآن چوگان می باختند.

چیزی که ازآن همه حشمت وجلال امروز درغزنه بجامانده وشناخته میشود قرارذیل میباشد:

تربت سلطان:

مزارسلطان درمحلتی میباشد که آنرا روضه می نامند و این همان چمن سیب زار کاخ پیروزیست. مع الاسف درحوالی باغی که تربت سلطان درآن واقع است خانه های مردم آباد شده و ازاین جهت به هیچ صورت نمی توان باغ پیروزی را معلوم نمود.

تربت سلطان در زیرگنبدیست که اعلیحضرت سراج الملة والدین امیرحبیب الله خان در سال ۱۳۲۴ هـ ق آن را تعمیرنمود و در روزگار سلطنت اعلیحضرت محمد نادرشاه شهید ترمیم

گردیده و بیرون سقف آن را ازآهن پوشیده اند. این گنبد ازخشت خام است و راهرویی نیز که احاطه گنبد را با بیرون باغ وصل می کند ازخشت خام و پخته پوشانیده شده.

سنگ تربت سلطان محمود از رخام نهایت نفیس است که به شکل مسنم ساخته شده و در تخته سنگ یک جا بهم وصل گردیده. دریک طرف سنگ این عبارت خوانده میشود:

«غفراناً من الله لامیرالاجل السیدنظام الدین ابی القاسم محمود بن سبکتگین غفرله»

عبارت فوق به خط کوفی و درمیان گلبرگ های برجسته و نهایت اعلی رسم شده ودرجانب دیگر سنگ که طرف شرقی میباشد این عبارت به خط رقاع نوشته شده:

«توفی رحمة الله علیه ونور حفرته وبیض وجهة عشیة یوم الخمیس لسبع بقین من شهر ربیع الاخر سنه احدی وعشرین واربعمائه»

لابد درمیان این دوخط فرق تاریخی موجود است وخط سنگ دوم مدتی بعد ازسنگ اول نوشته شده. چهارمحراب کوچک برچهار طرف سنگ و دو دائره کوچک دربالا و پایان سنگ کنده شده ودرآن آیات قرآنی نگاشته شده و این آیات همه به خط کوفی میباشد.

دردایره اول:

بعد ازتسمیه:

«ربنا اتمم لنا نورنا واغفرلنا بالنبی وآله»

دردایره دوم بعد ازتسمیه:

«غفرانک ربنا والیک المصیر»

دیوارگنبد لوحی ازسنگ مرمر است که به خط خطاط شهیر وطن جناب سید عطاء محمد شاه آقا نگاشته شده واز بنای گنبدکه درعصر امیرحبیب الله خان تعمیرشده یاد میدهد واین خط خود یکی ازشاهکارهای خطاطیست.

چهار محراب چهار گوشهٔ داخل قبه حضرت یمین الدوله محمود با نوشته ها به خط کوفی حسب ذیل است:

اول: محراب پیشروی دروازه:

«بسم الله الرحمن الرحیم. تبارک الذی بیده الملک وهوعلی کل شیء قدیر الذی خلق الموت والحیاة» الایه

بسم الله الرحمن الرحیم

حسبی الله وکفی

«شهدالله انه لااله الاهو واولی العلم قایما با لقسط لااله الاهوالعزیز الحکیم»

محراب دوم:

«بسم الله الرحمن الرحیم کل نفس ذایقة الموت وانماتوفون اجورکم یوم القیامة بسم الله الرحمن الرحیم، ذوالعرش قل الروح من امرربی»

محراب سوم: اطراف مرقد حضرت سلطان یمین الدوله محمود...

«بسم الله الرحمن الرحیم- مالک الملک توتی الملک من تشاء وتنزع الملک ممن تشاء وتعزمن تشاء وتذل من تشاء بیدک الخیر»

«بسم الله الرحمن الرحیم- بسم الکافی ان الله یغفرالذنوب جمیعاً»

محراب چهارم اطراف مرقد منور:

«بسم الله الرحمن الرحیم کل نفس ذایقة الموت وانما توفون اجورکم یوم القیامة لااله الاالله حسبی وکفی عنده باذنه»

دروازه گنبد را که انگلیس ها اشتباه کرده بنام دروازه سومنات برده و در «اگره» گذاشته اند از همین جا برده شده واکنون آن دروازه در آگره موجود است. بعضی خطوط کوفی نیز درآن نقش شده که من نتوانستم به خواندن آن موفق گردم.

مناره:

دیگر ازبناهایی که از دورهٔ غزنویان باقیمانده همان دومینار غزنیست که از خشت پخته ساخته شده وبه فاصله نیم کروه بطرف شمال شهر موجودهٔ غزنین واقعست. هریک ازاین منارها

تخمیناً هشتاد فت ارتفاع خواهد داشت، درحاشیه های بالا به خط کوفی بعضی از اسمای الهی و نام بانی منار نوشته شده. مرحوم شیخ محمد رضا اولین کسی است که این خط ها را درست خوانده و درکتاب نفیس خود ضبط کرده است.

پایان این هردومنار درسابق هشت رخ و بالای آن استوانه یی بود ولی دراثر یک زلزله که در وقت سراج الملة والدین واقع شد، قسمت استوانه یی فرو غلطید.

بعضی ازمستشرقین اشتباه کرده منارها را به دورهٔ محمود مربوط دانسته اند. کتیبه منارها این است:

مینار اول که جانب شهرغزنی نزدیک تراست.

بسم الله الرحمن الرحیم

«السلطان الاعظم ملک الاسلام یمین الدوله وامین المله ابوالمظفربهرام شاه خلدالله تعالی ملکه.»

کتیبه مینار‌دوم:

بسم الله الرحمن الرحیم

«السلطان الاعظم ملک الاسلام علاءالدولة و الدین ابوسعدمسعود بن ظهیرالدوله امیرالمومنین ابراهیم خلدالله ملکه»

گویا مینار اول به دوره بهرام شاه ومیناردوم به دوره مسعود بن ابوالملوک سلطان ابراهیم تعمیرشده.

بندسلطان نیز ازتعمیرات دوره یمین الدوله محمود غزنویست که درسیلاب غور ویران گردید؛ بابرنتوانست آن را ترمیم کند، سراج الملة والدین به ترمیم آن پرداخت ولی به زودی ویران شد. اکنون درعصر اعلیحضرت معظم همایونی محمد ظاهرشاه ادام الله سلطنته سراز نوتعمیر یافته است.

ازغزنی باشکوه وجلال غیر ازآنچه نوشتیم جز هزارها لوح قبر وچندین گنبد ویران چیزی دیده نمیشود. لگدکوب حوادث چنان این شهر را مطموس نموده که انسان باورکرده نمی تواند یک وقتی برروی این اتلال و خرابه ها شهر باعظمت محمود شاهنشاه مشرق بنا یافته بود. آنچه از دورهٔ غزنویان شناخته میشود بقعه سلطان مسعود وبقعه سلطان ابراهیم است که سنگهای آن نیزشکسته. سنگهایی که خوانده میشود عبارت اند از: آرامگاه سیدابوجعفرکه درنزدیک بقعه سلطان ابراهیم است و برآن این کلمات را نوشته اند:

«قبرالفایز بعمل الاحاد ابوجعفر محمد بن علی الخاص غفره هذاه الحجر بتاریخ شهرالله المبارک رمضان سنه ثلاث وخمسماته.»

لوح مزار حضرت حکیم سنایست که ازقدیم تنها این کلمات برآن نوشته شده است:

«هذالقبر الفقیرالحقیر الی رحمة الله مجدود السنائی غفرالله»

و سنگهای دیگر بعد ازآن نگاشته شده. لوح آخرین در عصر اعلیحضرت المتوکل علی الله بعد از اتمام تعمیرمقبره سنایی نوشته شده است.

در مقبره حکیم سنایی لوحی دیگر ازآن عصرخوانده می شود که درآن نام رمضان ابن یوسف نگاشته شده و معلوم است درمحرم ۵۰۹ هـ ق قبل از وفات حکیم رخت ازجهان بسته در مقبرهٔ حدادیان لوح دو قبر خوانده میشود یکی ازآن اینست:

ابی بکر محمد بن الشیخ الامام احمد بن محمد حدادی یک قبردیگر دراین اواخر از زیر خاکهای برآمده و درآن این کلمات بخط کوفی خوانده میشود:

«هذا قبر الصالح الامیر الاجل نظام الملک وقوام الدوله ابی جعفر محمد بن صاحب الاجل الشهید انارالله مقامه .([1])

درپشته باغ بهشت یک لوح خوانده میشود که معلوم است قبر ابی بکرمحمد بن علی میباشد که درسال ۴۶۴ هـ ق وفات یافته. مزاردیگری است درغزنه بنام محمد الباغبان که بر

---

[1] . یادداشت های آقای فاضل جلالی.

سنگ آن این کلمات خوانده میشود: «الهم اغفر ابن سهل محمد الباغبان الهروی کان وفاته من شهرربیع الاخر سنه سبع و اربعین و اربعمائهٔ» قبر محمد اعرابی درسمت جنوب شهر غزنین در گورستان بام بهشت واقع است و این جملات برآن خوانده میشود:

«هذا مرقد الشیخ السعید العالم ابی محمد اعرابی کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذوالجلال والاکرام»

شاید این قبر ازمحمد اعرابی سپهدار غازی وجنگجوی سلطان محمود باشد. دیگر برخی سنگهای شکسته که بدست آمده کلمات درآن ها خوانده میشود که هریک به عمارتی و مسجدی وبنایی مربوط بوده و روزگار آنها را چنین پراگنده گردانیده است.

ازعمارات دورهٔ غزنوی فصلی بس زیبا ودل انگیز درتاریخ کشور ما کشوده شده وآن کشف لشکری بازار یا لشگرگاهست دربست که درسال ۱۳۲۵ هجری شمسی توسط مؤرخ شهیر وطن آقای احمد علی کهزاد کشف گردیده وهیئت باستان شناسان فرانسوی با تحقیقات علمی این نظریه را تایید کردند. و فاضل موصوف رساله جداگانه دراین باره نگاشته اند.

این عمارات قسمتی ازعصرمحمود و بقیه از روزگار سلطان مسعود می باشد که چون لشکرهای سلطانی زیادت گرفت. بناهای مفصلی برعمارات سابق افزوده و درلشکری بازار مجلل ترین بناهای سلطانی تعمیرشد و اکنون ازآنجا مقصوره سلطان و مسجد جامع وکاخ دربار و کوشک دیوان رسالت وحمام ها و شبستان ها و ایوانهای بزرگ وکبوترخانه ها با تصاویر دیواری و رسته های بازار وشکارگاه کشف شده که هریک برای شناسایی سبک معماری و عظمت و جلال محمودیان دلیلی ثابت وآشکارا شمرده میشود.

اینک کتاب خود را به قصیده فرخی که درمدح لشکریان سلطان سروده خاتمه می دهیم:

هرسپاهی را که چون محمود باشد شهریار

یمن باشد بریمین ویسر باشد بریسار

تیغ شان باشد چوآتش روز وشب بدخواه سوز

اسپ شان باشد چوکشتی سال ومه دریا گذار

از عجایب خیمه شان باشد چو دریا وقت موج
وزغنایم خانه شان چون کشتی آگنده بار
شاخ کرگانشان بود میخ طویله درسفر
چنگ شیرانشان بود تعویذ اسپان درشکار([1])
بگذرند از رودهای ژرف چون موسی زنیل
برشوند ازکنده چون شاهین به دیوار حصار([2])
کوکب ترکش کنند ازگوهر تاج ملوک
وزشکسته دست بت بردست بت رویان سوار([3])
ازسربت بند مصحف ها همی زرین کنند
وز دو چشم بت دوگوش نیکوان را گوشوار
تیغ ایشان دست یابد با اجل دریک بدن
اسپشان بازی کند باشیر دریک مرغزار
هر که چون محمود پشتی دارد اندر روز جنگ
چون سرلشکر مقدم باشد اندرکار زار
لشکر اوپیش دشمن ناکشیده صف هنوز
اوبه تیغ ازلشکر دشمن برآورده دمار
من ملک محمود را دیدستم اندرچند جنگ
پیش لشکر خویشن کرده سپرهنگام کار
مردمان گویند سلطان لشکری دارد قوی

---

[1] . کرک بفتح اول کرگدنست که حیوانی معروف (وناخن شیر را رسم کرده بودکه برای تعویذ براسپان می آویختند. (۲) کنده خندق است. (۳) کوکب ترکش ستاره مانندی از سیم و زرکه برترکش نصب کنند وسوار بکسر دست بند زنان است.

پشت لشکراوست درهیجا به حق کردگار([1])
پیش ایزد روز محشر خسته برخیزد زخاک
هر که ازشمشیر او شد درصف دشمن فگار
نیست از شاهان گیتی اندر این گیتی چو او
وقت خدمت حق شناس ووقت ذلت بردبار([2])
هرزمان افزون زخدمت شاه پاداشی دهد
خادمان خویش را وین را عجب کاری مدار
هریکی را درخور خدمت ثیابی داد خوب
خلعتی کو را بزرگی پود بود وفخرتار
زنده گردانید یک یک نام خویش ونام فخر
نیست گردانید یک یک نام ننگ ونام عار
جان شیرین را فدای آن خداوندی کنند
کزپس ایزد بود شان بهترین پروردگار
از رضای او نتابند ومر اورا روز جنگ
یکدل ویک رأی باشند وموافق بنده وار
وقت فتح ازبخشش نیکو بود شان ملک ومال
وقت بزم ازخلعت نیکو بود شان یادگار
بخششی کان دخل شاهان بودی اندرباستان
خلعتی کان خسروان را بودی اندرروزگار

---

[1] . مضمون این بیت را عنصری نیز گفته است:

گربه حرب اندربود لشکرپناه خسروان   چونکه روز حرب باشد تو پناه لشکری

(۲) زلت بفتح وتشدید لغزش.

پیش خسرو روز خدمت چون خزان اندرشوند

باز گردند ازفراوان سازنیکو چون بهار

ازنوازشهای سلطان دل پر ازلهو وطرب

وزکرامتهای سلطان تن پر از رنگ ونگار

برمیانشان حلقهٔ بند کمرها شمس زر[۱]

زیر رانشان جمله زرین مرکبان راهوار[۲]

ازتفاخر و زبزرگی و زکرامت برزمین

زیرنعل مرکبانشان مشک برخیزد غبار

زینهمه بهتر مرایشان را همی حاصل شود

چیست آن خوشنودی شاه ورضای کردگار

باچنین نیکو کرامتها که می بینند باز

بیش ازاین باشد کرامت شان امید ازشهریار

وانگهی زیشان نباشد نعمت سلطان دریغ

نعمتی کورا بران کردست یزدان کامگار

نعمتش پاینده باد و دولتش پیوسته باد

دولت او بیکران ونعمت اوبی کنار

بندگان وکهتران را حق چنین باید شناخت

شادباش ای پادشاه حق شناس وحق گزار

راست پنداری خزینهٔ خسروان امروزشاه

بر رسولان عرضه کرد و برسپه پاشید خوار

کزدرمیدان او تا گوشهٔ ایوان او

---

[۱]. شمش زر .(۲) (زیر ران با ساز زرین)

مرکب سیمین ستام است وبت سیمین عذار[1]

هرنوآئین مرکبی زان کشوری کرده پریش

هربتی زان سد بت زرین شکسته درتتار

آن بکشی زینت میدان خسرو روز جنگ[2]

وین بخوبی شمسهٔ ایوان خسرو روزبار

آن برزم اندرنوشته پیش او دشت فراخ

وین ببزم اندرگرفته پیش او جام عقار[3]

از فراوان دیدن هرای زر امروز گشت[4]

دیده اندر چشم هربیننده ای زر عیار

کی بود کردارایشان همسر کردار او

کی تواند بود تاری لیل چون روشن نهار

ای یمین دولت عالی وملت را امین

دولت از تو با سکون وملت از تو برقرار

عزم تو کشور کشا وخشم تو بدخواه سوز

رمح تو پولاد سنب وتیغ تو جوشن گذار

موی براندام بدخواهت زبان گردد همی

ازپی آن تا زشمشیر تو خواهد زینهار

یک سوار ازخیل تو وزدشمنان پنجاه خیل

یک پیاده ازتو وزگردنکشان پانصد سوار

---

[1]. ستام: لجام ولگام. (۲) کشی: خوشی وتندرستی. (۳) عقار بضم اول شراب ونوشتهٔ بفتح در نوردیده. (۴) هرا بفتح وتشدید کلوله های زرین وسیمین که درساخت اسپ تعبیه کنند بنا به مشابهت آن بهلیله که آن را هرا گویند وبمعنی ساخت است چون سینه بند ولگام وغیره استعمال شده.

هم سخاوت را کمالی هم بزرگی را جمال
هم شجاعت را جلالی هم شریعت را شعار
تا درخت نار نارد عنبر و کافور بر
تا درخت گل نیارد سنبل وشمشاد بار
تا زدیبا بفگند نوروز برصحرا بساط
تا زدریا بر کشد خورشید بر گردون بخار
دیرباش ودیر زی و کام جوی و کام یاب
شاه باش وشاد زی ومملکت گیر وبدار

شرح مآخذ

۱- زین الاخبار، گردیزی

۲- تاریخ بیهقی

۳- مجمع الانساب، شبانکاره یی

٤- برخی ازقسمت های مفقوده مقامات ابونصرمشکان که درجوامع الحکایات آمده

٥- جوامع الحکایات عوفی

٦- تاریخ گزیده

۷- تاریخ الکامل، ابن اثیرجزری

۸- تاریخ ابوالفدا

۹- کتاب دوکتور محمد ناظم، ترجمه آقای امینی

۱۰- تاریخ عتبی، متن عربی وترجمه جرفادقانی

۱۱- روضة الصفا

۱۲- حبیب السیر

۱۳- تاریخ فرشته

۱٤- جامع التواریخ

۱٥- سیرالمتاخرین

۱٦- وفیات الاعیان- قاضی ابن خلکان

۱۷- فوات الوفیات

۱۸- طبقات الشافعیة الکبری، سبکی

۱۹- طبقات ناصری (منهاج سراج)
۲۰- طبقات سلاطین اسلام، ستانلی پول
۲۱- لباب الالباب عوفی
۲۲- تذکره دولتشاه سمرقندی
۲۳- یتمیة الدهر، ثعالبی
۲٤- تتمۀ الیتمیه
۲۵- تاریخ بیهق
۲٦- تتمه صوان الحکمه
۲۷- آداب الحرب والشجاعه
۲۸- دستور الوزراء
۲۹- آثار الوزراء نسخه خطی
۳۰- ریاض الالواح، مرحوم شیخ محمد رضا، نسخه خطی
۳۱- دیوان فرخی
۳۲- دیوان عنصری
۳۳- کشف المحجوب، شیخ علی هجویری
۳٤- طبقات الکبری، امام شعرانی
۳۵- تذکرۀ شیخ عطار
۳٦- هشت مقاله (راجع به سومنات)
۳۷- کلیات سنایی
۳۸- دیوان منوچهری
۳۹- مجمع الفصحا
٤۰- مسکوکات اسلامی موزۀ کابل، (موسیو سوردل)

٤١- راحت الصدور، راوندی
٤٢- تاریخ سلاجقه، عماد کاتب
٤٣- یادداشتهای آقای جلالی راجع به الواح غزنه
٤٤- بغیة الوعات، سیوطی
٤٥- طبقات حنفیه، مولوی عبدالحی لکنهوی
٤٦- شهنامهٔ فردوسی
٤٧- دیوان ابوالفرج رونی
٤٨- مقالات اورینتل کالج مگزین
٤٩- تاریخ هندوستان، رافوزیه
٥٠- چهارمقاله، عروضی سمرقندی
٥١- معجم البلدان
٥٢- معجم الادبا
٥٣- مجله آریانا
٥٤- مجله کابل
٥٥- مجله مهر (جانشینان محمود غزنوی) بقلم فاضل دانشمند، نفیسی



ISBN 978-9936-20-009-8